فہرست کتاب مسالک البہیہ فی القواعد النحویہ

بیمن توفیق خدائے یحیی بن فاعل کن فیکون نسخہ

جامع فوائد مصباح انجمن عوائد متن متین سراج متعلمین حاوی مسائل نحویہ



تالیف لطیف مجمع کمالات معنوی و صوری



در مطبع شعلۂ طور واقع ب[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد این کتابیست مشتمل بر قواعد نحویه و متضمن بر ضوابط ترکیب کلمات عربیه بنحویکه هر طالب را بکار آید و هر متعلم را بهره بیفزاید موسوم بالمسالک البهیة فی القواعد النحویة و ما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین پوشیده نخواهد بود که نحو لغةً برای چهار معنی آید اول قصد یقال نحوت نحوه ای قصدت قصدهٗ دوم جهت نحو وهن نحو البیت عامدات ای قاصدت سوم مثل یقال هذا نحوه ای مثله چهارم نوع یقال هذا علی اربعة انحاء ای انواع و در اصطلاح علمی را گویند که موجب معرفت احوال کلمات عرب از اعراب و بناء و ترکیب و افراد گردد تا بدان تتبع لغات عرب نموده ذهن خود را از وقوع خطا در تالیف الفاظ و ترکیب کلمات نگاهدارد و واضع آن ابو الاسود دوئلی ست که بامر جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه این علم را وضع نموده و از ینجاست که هرگاه جناب ممدوح رضی الله عنه اسم و فعل و حرف و قدری از اعراب بدو آموخته فرموده انح هذا النحو یا ابا الاسود مسمی به نحو گردید و نحو اینجا بمعنی مقصود ست مانند خلق بمعنی مخلوق و لفظ بمعنی ملفوظ و موضوعش کلمه ست و کلام دانستنی ست که تمامی کلمات عرب دو قسمست مفرد و مرکب مفرد لفظیست تنها موضوع بجهت دلالت بر یک معنی و آنرا کلمه گویند و کلمه بر سه قسم ست اسم فعل حرف اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و حال و استقبال ست چون رجل و علم و از علامات ویست دخول ال تعریف نحو الرجل و این مختص باسم ست چراکه غیر اسم از فعل و حرف در تعریف حظی ندارد و همچنین ست ال زائد و اما ال موصول گاهی بر فعل نیز آید اختیاراً عند ابن مالک و بعض الکوفیین و اضطراراً عند الجمهور کقوله ع ما انت بالحکم الترضی حکومته و دخول جر نحو مررت بزید و هذا غلام زید و این نیز از خواص اسم ست چراکه مجرور در حقیقت مخبر عنه ست و مخبر عنه نشود مگر اسم و همچنین ست دخول حرف جر چراکه اثرش در غیر اسم یافته نشود و اما ما هی بنعم الولد و علی بئس العیر از انحطاط وی ست از مرتبه فعلیت و علی تاویل ما هی الولد بنعم الولد و علی عیر بئس العیر و دخول تنوین و هی نون ساکنة تلحق الاخر لفظاً و تسقط خطاً و آن پنج

قسم است تمکین تنکیر عوض مقابله ترنم و تمامی اقسام خود غیر از تنوین ترنم مختص باسم است چون زید و رجل و
و سیبویه بغیر معین و صه اذا اردت سکوتا ما و جوار و حینئذ و مسلمات چراکه معنی فعل و حرف لیاقت یکی ازین که
ندارد و اما تنوین ترنم بتقسیمی از اقسام کلمه اختصاصی و خصوصیتی ندارد بلکه در هر سه قسم آید چنانکه بمقام خود مذکور خواهد شد و دخول
حروف ندا نحو یا زید و یا رجل و این از خواص اسم است چراکه منادی مفعول به است و مفعول به نشود مگر اسم زیراکه معنی
مخبر عنه است و اضافت یعنی مضاف نشود مگر اسم چراکه لوازم اضافت که عبارت از تعریف و تخصیص و تخفیف است
اختصاص باسم دارد و همچنین بلزوم نیز و اما مضاف الیه پس گاهی فعل هم شود مشروط که مضاف ظرف بود نحو یوم ینفع الصادقین
صدقهم و انذر الناس یوم یاتیهم العذاب و من حیث خرجت و اسناد الیه یعنی مسند الیه نشود مگر اسم زیراکه وضع فعل است
که همواره مسند باشد پس اگر مسند الیه هم بود خلاف وضع است و حرف لیاقت به یکی ازین هر دو ندارد
و اما قولهم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه محمول بر حذف ان مصدریه است والاصل ان تسمع فالاسناد انما هو الی
اسم بحسب التاویل لا الی فعل و نیز محتملست که از قبیل اقامت فعل مقام مصدر باشد چنانکه در قول شاعر ع و قالوا
ما تشاء فقلت اللهو + ای اللهو + و نیز از علامات اسم است که مصغر باشد چون رجیل یا منسوب بود چون بصری
یا مثنی یا مجموع چون رجلان و رجال یا صفتش کرده باشند چون نداء رجل عالم یا تای تانیث متحرک بدو پیوندد
چون ضاربة + و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل با یکی از ازمنه مذکوره چون ضرب و یضرب و اضرب
و علامتش آنکه قد در اولش باشد چون قد ضرب یا سین چون سیضرب یا سوف چون سوف یضرب یا حرف جازم
چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع بدو متصل شود چون فعلت یا تای ساکن چون افعلت یا یای مخاطبه چون انت تفعلین
و افعلی یا نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه چون لاضربن و اضربن اما اتصالش باسم فاعل چنانکه در قول شاعرست ع
اشاهرن بعدنا السیوفا + شاذست اصله شاهرون من الشهر بالفتح و حرف کلمه ایست که دلالت کند بر معنی غیر
مستقل یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم یا از فعل متصل نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون من و الی و علامتش
آنست که هیچ علامت از علامات اسم و فعل نداشته باشد و مرکب لفظیست که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شود و آن
دو قسم است مفید و غیر مفید مفید آنکه چون قائلش بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل شود چون زید قائم
و اضرب و این را کلام گویند و جمله نیز فهما لفظان مترادفان هذا ما ذهب الیه صاحب المفصل و صاحب اللباب و
ابن الحاجب فی مختصر الامالی و غیرهم من النحاة اما بعضی در تعریف کلام اسناد را که عبارت از نسبت کلمه به کلمه
دیگر بطرز افادت است مفید بمقصود بالذات کنند و جمله را اعم از کلام گویند فکل کلام جملة و لا ینعکس فالجملة التی وقعت
اوصافا او اخبارا نحو جاء رجل ابوه قائم و زید ابوه نائم و نحوها جملة عندهم لا غیر + پوشیده نماند که ترکیب ثنائی
عقلی میان اقسام ثلثه مرتقی به شش قسم است اسم اسم و فعل فعل و حرف حرف و اسم و فعل اسم و حرف

و فعل و حرف لیکن چون کلام را از اسناد ناگزیرست حصولش بجز از اسم و فعل یا از دو اسم که یکی از آن بمعنی فعل بود ممکن نبود چرا که معنی نسبتی از اسم محض حاصل نشود و بهذا معنی قولهم ان الخبر لا یدان یکون فعلا او معنی فعل ج اما نحو زید اخوک و عمرو غلامک فمأول بمواخیک و بملوک اما در حرف و حرف مسند و مسند الیه هر دو مقصودست و در فعل و فعل و حرف مسند الیه مقصودست و در اسم و حرف یکی از آن مسند باشد یا مسند الیه یعنی اگر اسم مسندست مسند الیه معدومست و اگر مسند الیه است مسند معدوم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه و فعل مسند شود نه مسند الیه و جمله دو قسم ست در اکثر اسمیه و وی آنست که جزو اولش اسم باشد چون زید قائم و ان عمرا الجالس و هیهات الامر و اقائم الزیدان و بعضی بنظر بمعانی هر دو مثال خیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه آنکه جزو اولش فعل ست چون قام زید و ضرب اللص و کان زید جالسا و بعضی سه قسم گویند و سوم جمله ظرفیه است یعنی آنکه مصدر بظرف یا بجرور باشد نحو اعندک زید و افی الدار عمرو و الاصح انها مقدرة بفعل محذوف فتکون من قبیل الفعلیة و علامه زمخشری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد چون ان تأتنی اکرمک و پوشیده نیست که در تقسیم هذا اعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند و مسند الیه نه غیرش از حروف و جز آن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود نه قسمی برأسه و از ینجاست که نحو فریقا کذبتم و فریقا تقتلون و الانعام خلقها و نحو آنرا جمله فعلیه گویند چرا که اسمای مذکور سابقا در حکم تاخیرست تقدیره کذبتم فریقا و تقتلون فریقا و خلق الانعام و نیز دو قسم ست خبریه و انشائیه خبریه آنکه قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد چون قام زید و بکر عالم و انشائیه که نه چنانست و آن چند انحاست امر چون اضرب و نهی چون لا تضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمرا غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون یا زید و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و تحضیض چون هلا ضربت زیدا و قسم چون و الله لاضربن زیدا و تعجب چون ما احسنه و احسن به و نیز دو قسم ست صغری و کبری کبری جمله ایست اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید ابوه قائم و این را ذات وجه گویند یا فعلیه چون زید قام ابوه و این را ذات وجهین و صغری جمله ایست که جزو کبری باشد کما مر فی المثالین و نیز دو قسم ست یکی آنکه او را محل از اعراب نباشد و دوم آنکه او را محل از اعراب باشد و اینست که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیرست لیکن آنچه مختار اکثرست مذکور شد اول هشت ست الاولی الابتدائیة و این را مستأنفه نیز گویند و آن دو قسم ست یکی آنکه در مفتتح کلام واقع شود یعنی آنکه مسبوق کلام دیگر نباشد چون زید قائم و این را مفتتح گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد لیکن ارتباطش بآن چون مات فلان رحمه الله و این را منقطعه گویند الثانیة المعترضة و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تحسین کلام و تقویتش یکجا واقع شود یعنی آنکه متعلق بچیزی باشد چون زید احسن الله الیه واقف بالباب و قوله شعر انی ابیتک و

الا ابناء تنمی بما لاقت لبون بنی زیاد + باز اندست مافاعل یاتی الانباء تنمی جمله معترضه والثالثة المبینة وآن را
تفسیریه نیز گویند وآن جمله ایست که کلام سابق را که مجملست بیان نماید نحو ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون والرابعة المعللة وآن جمله ایست که علت کلام سابق باشد نحو لا تصوموا فی هذه الایام فانها
ایام اکل وشرب والخامسة المجاب بها القسم نحو والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین والسادسة الواقعة جوابا للشرط
نحو ان تقم اقم وآن قمت قمت والسابعة النتیجة وآن نتیجه کلام سابق باشد نحو الخفض من خواص الاسم
والجزم من خواص الفعل فلیس فی الاسماء جزم ولا فی الافعال خفض والثامنة المعطوفة وآن جمله ایست
که معطوف بر جمله سابق باشد چون قام زید وقعد عمرو واما جمله که او را محل از اعراب باشد یعنی بجای مفرد واقع
شود هفت ست **اول** آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذهب ابوه **دوم** خبر باب ان
چون ان زیدا ذاهب ابوه والمعنی ان زیدا قد ذهب ابوه ومحلش محل رفعست **سوم** خبر باب کان چون
کان زید ابوه قائم **چهارم** آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله وحسبت زیدا قام ابوه او ابوه قائم **پنجم**
آنکه حال واقع شود چون جائنی زید فرکب غلامه او غلامه راکب ومحلش محل نصبست **ششم** آنکه
مضاف الیه واقع شود چون انذر الناس یوم یاتیهم العذاب ولینذر یوم التلاق یوم هم بارزون ومحلش محل
جرست **هفتم** جمله که صفت نکره واقع شود چون جائنی رجل قام ابوه او ابوه قائم واین در اعراب تابع مفرد خود ست پوشیده
نماند که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسها است رابطی باید تا باسم سابق ربط دهد چنانکه باید اما
مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود وآن سه قسم است مرکب
اضافی چون غلام زید دوم مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند واسم دوم متضمن حرفی بود
چون احد عشر تا تسع عشر والاصل احد وعشر وتسع وعشر سوم مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یک کرده
باشند واسم دوم متضمن حرفی نبود چون بعلبک وحضرموت جزو اول مبنی ست بر فتحه نزد اکثر و
جزو دوم معرب غیر منصرف ومرکب غیر مفید پیوسته جزو جمله باشد چون غلام زید قائم وعندی احد عشر
ورأیتها وهذا بعلبک وغیر آن اسم بر دو قسم ست معرب ومبنی معرب آنست که بمبنی اصل مشابه نبود ومبنی اصل
سه ست الحرف والفعل الماضی والامر بغیر اللام ومبنی آنکه بمبنی مذکور مشابه بود ومشابهت هر چند نوع ست
وضعی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف که اکثر بر یک حرف ودو حرف آید بوده باشد چنانکه تای ضمیر مرفوع
و ضمیر منصوب در جئتنا اما آنکه بعد از وضع بعرضی از اغراض لقایش بر دو حرف یا یکحرف بود چون ید ودم
ید ودم در باب مبنی نبود دوم معنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چون متی که بمعنی شرط واستفهام ست وهم
وا معنی حرفی چون ان وهمزه استفهام یا اسم بابت فعل بود وشرط آنکه ستاثر باشد یعنی عمل فعل کند ...

چون تراکِ و نزالِ و نحو آن و این مبنی بر کسرست بخلاف مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و جز آن زیرا که همتا نیز
با ثر عامل ست و مشابهت افتقاری اصلی یعنی اسم محتاج بجمله بود بر سبیل لزوم چون الذی و التی و نحو آن و اما اعراب
که لازم نبود مثل افتقار نکره موصوفه بجمله بسوی صفت نحو جاءنی رجل ابوه عالم موجب بنا نشود و مشابهت
یعنی چنانکه حروف مهمله که نه عامل بود و نه معمول بچنین هر اسم که نه عامل بود و نه معمول مبنی باشد چون اسماء
غیر مشابه مبنی قبل از ترکیب مثل زید و عمرو و جز آن هذا عند الاکثر بخلاف بعضی که اسمای مذکور را معرب گویند و الی هذا
ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبه ایست متوسط میان معرب و مبنی و الی هذا
ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه آخر وی بحسب اختلاف عوامل متغیر و مختلف شود لفظاً نحو جاءنی زیدٌ و رأیت
زیداً و مررت بزیدٍ و حکماً نحو جاءنی احمدُ و رأیت احمدَ و مررت باحمدَ زیرا که فتحه اش بعد احصب علامت نصب
و بعد جار علامت جرست اگرچه لفظاً بر یک حال آید و تقدیراً نحو جاءنی فتی و رأیت فتیً و مررت بفتیً زیرا که اصلش
فتیٌ و فتیاً و فتیٍ بوده است و اعراب عبارت از چیزی ست که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و
حرف تا که بدان معنی مقتضای عامل ظاهر گردد و عامل آنست که موجب حصول معنی مقتضی اعراب باشد نحو جاءنی زید
پس جاء عامل ست و زید معرب و ضمه اعراب و دال محل اعراب و اعراب بر سه نوع ست رفع نصب جر
و این هر سه اسم مختص بحرکات و حروف اعرابی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و
کسره بیشتر اطلاقش بر حرکات بنائی ست و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل در اعراب
آنکه بحرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع واو بجای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و از اینجاست
که این هر سه حروف را حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب بر شش قسم ست اول مفرد منصرف
صحیح و جاری مجری الصحیح و جمع مکسر منصرف صحیح رفعش بضمه و نصب بفتحه و جر بکسره نحو جاءنی زیدٌ و دلوٌ و ظبیٌ و رجالٌ و
رأیت زیداً و دلواً و ظبیاً و رجالاً و مررت بزیدٍ و دلوٍ و ظبیٍ و رجالٍ دوم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه و نصب
و جرش بکسره نحو جاءنی مسلماتٌ و رأیت مسلماتٍ و مررت بمسلماتٍ و در اینجا نصب تابع جرست سوم غیر منصرف
رفعش بضمه و نصب و جرش بفتحه نحو جاءنی احمدُ و رأیت احمدَ و مررت باحمدَ و در اینجا جر تابع فتحه است چهارم اسمای
سته موحده مکبره مضاف نه بسوی یای متکلم و هی اب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال رفعش بواو و نصب
بالف و جر بیا نحو جاءنی ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال و رأیت اباک و اخاک و حماک و هناک
و فاک و ذا مال و مررت بابیک و اخیک و حمیک و هنیک و فیک و ذی مال بخلاف آنکه مثنی و مجموع
باشد زیرا که اعرابش بحسب اعراب مثنی و مجموع آید و بخلاف آنکه مصغر باشد زیرا که اعرابش بحرکات است
نحو جاءنی اُخَیّک و رأیت اُخَیّک و مررت باُخَیّک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضاف بود زیرا که اعرابش

نیز بحرکت نحو جاءنی اخٌ ورایت اخاً ومررت باخٍ وبخلاف آنکه مضاف بسوی یای متکلم باشد چرا که اعرابش
مثل اعراب اسمای دیگر بود که مضاف بسوی یای متکلم ست هذا ما اشتهر اما بعضی در اسمای ستهٔ مذکوره نیز
اعراب بحرکت گویند تقدیراً یعنی نحو قام ابوک اصل قام ابوُک بسکون با وضم واو بود بارا از جهت تعب ضمهٔ واو
ضمه دادند وضمه بر واو دشوار بود ساکن کردند وهمچنین در بواقی واین از تکلف خالی نیست واستثنی ست که اعراب
بحرف در لفظ هن کم ست ونقص وی بیشتر یعنی محذوف باز نیاید واعراب بحرکت بود یقال هذا هنک ورایت
هنک ومررت بهنک ودر اب واخ وحم اعراب بحرف بیشتر ست وهمچنین قصرش از نقص وی یعنی نقص آن کم
بل بیشتر مقصور آید واعرابش مقدر بود تقول هذا اخاک ورایت اخاک ومررت باخاک وگاهی منقوص آید ومنه
قول الراجز شعر بابه اقتدی عدی فی الکرم ٭ ومن یشابه ابه فما ظلم ٭ ودر فم بدون المیم وذو بمعنی صاحب
اعراب بحرف ست وبس چنانکه گذشت پنجم مثنی واثنان واثنتان وکلا وکلتا وقتیکه مضاف بمضمر باشد رفعش
بالف ونصب وجر بیا ما قبلش مفتوح نحو جاءنی مسلمان واثنان واثنتان وکلاهما وکلتاهما ورایت مسلمین
واثنین واثنتین وکلیهما وکلتیهما ومررت بمسلمین واثنین واثنتین وکلیهما وکلتیهما ودرینجا جر تابع نصب ست
اما کلا وکلتا چون مضاف بمظهر باشد اعرابش بحرکت آید تقدیراً یقال جاءنی کلا الرجلین ورایت کلا الرجلین
ومررت بکلا الرجلین وبرین قیاس ست کلتا ششم جمع مذکر سالم وعشرون واخواتش یعنی ثلثون و
اربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون رفعش بواو ونصب وجر بیا ما قبلش مکسور نحو جاءنی مسلمون و
عشرون ورایت مسلمین وعشرین ومررت بمسلمین وعشرین ودرینجا نصب تابع جر ست اعراب بر دو نهج ست تقدیری
وآن در اسمی باشد که ظهورش در آخر معرب از جهت عدم قابلیت آن متعذر وممتنع بود چون عصا والمصطفی
تقول هذه عصاً والمصطفی ورایت عصاً والمصطفی ومررت بعصاً والمصطفی وهمچنین ست در لفظیکه آخرش یای متکلم بود یا کلمهٔ مذکوره بطریق حکایت
باشد نحو هذا غلامی ورایت غلامی ومررت بغلامی ومن زیدٌ ومن زیداً ومن زیدٍ در جواب کسیکه گوید جاءنی زیدٌ ورایت زیداً ومررت
بزیدٍ زیرا که چون آخر کلمه از جهت مناسبت یای متکلم مکسور یا بحرکت نقل متحرک گردید حرکتی دیگر از جهت عامل موافق بود یا مخالف قبول
نکند هذا عند الاکثر اما بعضی در نحو غلامی در حالت رفع ونصب اعراب تقدیری گویند ودر حالت جر لفظی وهمچنین
مقدر آید در لفظیکه ظهورش ثقیل باشد نه ممتنع وآن در اسمی ست که آخرش یای تحتیه وما قبلش مکسور بود چون قاضٍ و
القاضی ودرینجا تقدیر اعراب در دو حال ست یعنی رفعاً وجراً نحو جاءنی قاضٍ او القاضی ومررت بقاضٍ او القاضی
اما در حالت نصب از جهت خفت فتحه اعراب لفظی ست چون رایت قاضیاً او القاضیَ بالنصب وهمچنین ست
در جمع مذکر سالم که مضاف بسوی یای متکلم ست ودرینجا تقدیر اعراب در حالت رفع ست فقط نحو جاءنی مسلمیَّ اصله
مسلموی اما در حالت نصب وجر اعراب لفظی ست نحو رایت مسلمیَّ ومررت بمسلمیَّ اصله مسلمینی بدو یا وکذا فی نحو جاءنی

ابو القوم ورایت ابا القوم ومررت بابی القوم فی الاحوال الثلث فانه لما سقط حروف الاعراب عن اللفظ بالتقاء الساکنین لم یبق الاعراب لفظا بل صار تقدیریا ولفظی آن در غیر مواضع مذکور ست بدانکه اسم معرب بر دو قسم ست منصرف و غیر منصرف غیر منصرف آنست که دو دو سبب از اسباب منع صرف یا یکی ازان که قائم مقام دو سبب باشد یافته شود و منصرف آنست که چنان نبود اسباب منع صرف نه است **الاول** العدل وآن عبارت ازانست که اسم از صیغهٔ اصلی خود خارج ومعدول شود بی تغیر معنی وبی علت اعلال وتخفیف وقلب وترخیم وآن بر دو نوع ست تحقیقی وتقدیری تحقیقی آنست که بر خروج وی دلیلی دیگر غیر از منع صرف دال ومشعر باشد یعنی اگر بالفرض آن کلمه را منصرف یابند دلیلی بر عدول وی دال واصلش موجود ومحقق بود نحو احاد وموحد وثناء ومثنی وثلث وثلث ومثلث الی عشار ومعشر والاصل احد احد واثنان اثنان وثلثة ثلثة وهکذا ونحو اخر وهو معدول عن الآخر او آخر من زیرا که اخر جمع اخری مونث آخر ست واصلش آنکه مستعمل بلام یا باضافت یا بمن باشد وچون استعمال وی بیکی ازین مذکور یافت نشد معدول بیکی ازین دو امر بوده باشد وجمع وآن معدول از جمع بالضم ست چه جمع جمع جمعاء جمعاء مونث اجمع وقیاس فعلاء افعل آنکه جمعش بر فُعل بالضم آید چون حمر وحمراء کذلک کتع وبتع وبصع وسیر الی چون نحو جمعاء اسم گویند اصل جمع جماعی وجمعاوات گویند زیرا که قیاس جمع فعلاء اسمی آنکه بر فعالی وفعلاوات آید چون صحراء صحاری وصحراوات وامس. وسحر معینا واین معدول از الامس والسحر معرف باللام ست ومنع آن بسبب عدل تحقیقی ومثبة العلمیة وعدل تقدیری آنست که بر عدول وی دلیلی غیر از منع صرف موجود نبود چون عمر وزفر عدلا عن عامر وزافر تقدیراً اذ لا قیاس دل علی ذلک بل رأوه ممنوعا عن الصرف لیس بحسب الظاهر الا سبب واحد وهو العلمیة ولا تستقل بالمنع اجماعا فقدروه ولئلا ینتقض القاعدة المعلومة بالاستقراء واز ینجاست که چون علمی مصروف بر وزن فُعل وارد ومستعمل باشد معدول نبود نحو ادد واین کم ست ولهذا متتبع لغات عرب باید که چون علمی را بر وزن مذکور دریابد واز انصراف وعدم آن علمی نداشته باشد دران کلمه عدل تقدیری مقدر کرده از قبیل ممنوع الصرف شمارد واین از جهت الحاق مشکوک فیه بالغالب ست وقیل انهم عدلوا عن عامر الی عمر لضرب من المبالغة والاصل فیه باب الدار مثل یا فسق فانه ابلغ من فاسق بدانکه اعلام غیر منصرف بر فُعل معدود ست چنانکه مولف رسالة القرآن بل غالب که متروک نباشند نگر اندک از کتب مبسوطه نحو ولغت استخراج نموده بجهت تسهیل طلاب برین اوراق ثبت نمود وآن نوزده اسم ست که باتفاق از جهت علم وعدل تقدیری غیر مصروف آید عمر زفر قثم مضر جشم جحی عصر جمح دلف بلع جمز عدس ثعل کلها اسماء رجال قزح قوس السماء زحل نجم هبل صنم جبش موضع بالیمن سعد بلع منزل من منازل القمر و ثقال جار یعلون فلوت اسے بالداهیة ودرین اسم علم جنس را سبب اول گویند واما طوی اسم واد بالشام

فی قراءة من لم یصرفه ولبد اسم نسر من نسور لقمان فی البعض واین همه اعلام را معدول از فاعل گویند الا ثعل
که آن از اثعل ست وهمچنین غیر منصرف آید هر فعال بالفتح که از اعلام مونث واز غیر ذوات الراء ست واین
نیز معدود ست. شراء حداب یفاع نطاع شراف کلها اسماء مواضع نضاد خطاف شمام اسماء
جبال صلاح من اسماء مکة غلاب سجاح رقاش خدام قطام بهان اسماء نساء سکاب
براح کزاز خصاف قدام قسام اسماء افراس سراب اسم لناقة فشاح فقاث اسماء
للضبع وجزان واین همه را معدول از فاعله ست ومنعش از عدل تقدیری وعلمیت هذا قیل وپوشیده نخواهد بود
که در فعال مذکور امری که داعی بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عمر ست بنظر نمی آید زیرا که اگر منع ان از جهت تانیث
معنوی وعلمیت گویند بعید از قیاس نباشد واین لغت تمیم ست اما اهل حجاز اسمی را که برین وزن مذکور ست
از جهت مشابهتش بنزال وزناً وعدلاً مطلقاً مبنی بر کسر گویند از ذوات راء باشد چون حضار یا از غیر
ذوات راء چون قطام **الثانی** الوصف وآن عبارت از اسمیست که دال بر ذات مبهم بود با بعضی از صفت
وی وشرط تاثیرش آنکه وصفیت وضعی غیر عارض باشد چون احمر واصفر واز ینجاست که اگر در وصفیت
وضعی از جهت غلبه اسمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرری نکند چون اسود وارقم وادهم
ونیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه بر اصل خود که انصراف ست ثابت ماند چون
اربع در مررت بنسوة اربع ونیز چون در اسم انصراف اصل ست بتوهم اصالت وصفیت ممنوع نگردد و
از ینجا ست که عدم انصراف افعی را از جهت توهم اشتقاقش از فعوة بمعنی خبث ضعیف گویند وهمچنین است
اجدل بمعنی صقر بگمان اشتقاقش از جدل بمعنی قوت واخیل بمعنی طایر ذی خیلان بتوهم اشتقاقش از خال
بمعنی نقطه مخالف لون **الثالث** التانیث وآن دو قسم ست تانیث بالتاء وشرطش علمیت ست چون
طلحة وتانیث معنوی وشرطش نیز علمیت ست اما شرط وجوب تاثیر وی آنکه زائد بر سه حرف بود چون زینب یا متحرک الاوسط
باشد چون سقر یا عجمیه بود چون ماه وجور نام دو قریه در عجم اما در مونث معنوی که بسبب یکی ازین مذکورات جواز هر دو امور است
نحو هند ودعد بالصرف وهند ودعد بالمنع چون معنوی از اعلام مذکر گردد شرط وجوب تاثیرش زیادت بر سه حرف ست فقط
از ینجاست که نحو قدم وقت علمیت مذکر منصرف باشد ونحو عقرب ممتنع **الرابع** التعریف العلمی یعنی آنکه در ضمن علم یافته شود
چون زینب **الخامس** العجمة یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود وآن را در تاثیر منع صرف دو شرطست یکی آنکه علم عجمی باشد
حقیقة چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاری ومراد از علم حکمی آنست که در عجم علم نبود بل اسم جنس باشد لیکن
اهل عرب آن را معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکور ست وشرط دوم یکی
از دو امرست یعنی متحرک الاوسط باشد چون شتر یا زائد بر سه حرف بود چون ابراهیم واز ینجاست که نحو نوح ولوط

حرفی ساکن لا وسط است منصرف گویند السادس الجمع وهو قائم مقام الجمعین شرطش آنکه بهیئت منتهی الجموع
باشد یعنی حرف اول و ثانیش مفتوح بجای ثالث الف جمع و بعد الف دو حرف اولش مکسور بود یا سه حرف میانه
اش یای ساکن و نیز در آخرش های تانیث نبود چون اسارو جمع اسور جمع سوار بالکسر و مساجد جمع مسجد و اناعیم جمع
انعام جمع نعم بالتحریک و مصابیح جمع مصباح بخلاف نحو فرازنه جمع فرزین بالکسر که در آخرش تای تانیث است
باید دانست که چون جمع را نقل علم چیزی گردانند منع صرف اعتبار اصل کنند چون حضاجر که در اصل جمع
حضجر است و گاهی لفظیکه اصلا جمعیت ندارد یعنی نه در حال و نه در اصل نیز ممنوع الصرف آید چون
سراویل و در سبب منع انصرافش دو قول ست ای قیل انه اعجمی حمل علی زنة الجمع وهذا قول سیبویه وقیل
عربی جمع سروالة بالکسر تقدیرا وهذا قول المبرد و نیز هر اسم منقوص که مماثل مفاعل است چون جوار جمع جاریة
نصبا بالاتفاق غیر منصرف آید نحو رایت جواری اما در حالت رفع و جر مختلف فیه ست بعضی منصرف گویند
و تنوینش را تنوین صرف و بعضی غیر منصرف و تنوینش را تنوین عوض از محذوف پس بر تقدیر اول جوار در نحو
جائنی جوار و مررت بجوار جواری بالتنوین ست و بر تقدیر ثانی جواری بدون التنوین پس یا را حذف کردند
و عوضش تنوین آوردند و قیل تنوین عوض حرکت ست یعنی چون ضمه و کسره که بصورت فتحه است بر یا ثقیل
بود ساکن کردند و عوضش تنوین آوردند پس یا از جهت التقای ساکنین بیفتاد جوار ماند و بعضی در حالت
جر نیز یا را باقی دارند چنانکه در حالت نصب یقول جائنی جوار بالتنوین و مررت بجواری و رایت جواری بغیر
التنوین السابع الترکیب و آن عبارت از آن ست که دو کلمه را یک کرده باشند و کلمهٔ دوم متضمن
حرفی نبود و شرطش علمیت ست و نیز ترکیب اضافی و اسنادی نبود و جزو دوم از قبیل صوت نبود چون
بعلبک و آن مرکب از بعل و بک است الثامن الالف والنون المزیدتان شرطش در اسم علمیت ست
چون عثمان و عمران و در صفت آنکه مونث وی بر وزن فعلانة نبود چون سکران و بعضی وجود فعلی
را شرط گویند فعلی مونثش بر وزن فعلی موجود بود و نه بر وزن فعلانة و ازینجاست که رحمان مختلف فیه ست
یعنی کسانیکه انتفای فعلانة شرط کنند غیر منصرف گویند و کسانیکه وجود فعلی شرط کنند منصرف
التاسع وزن الفعل و شرطش آنکه مختص بفعل بود و غیر آن اصالةً موجود نبود چون خضم و بذر بالتشدید
و ضرب بمعنی المفعول اذا جعل علما للشخص یا در اولش یکی از زوائد اربعه بود و شرط آنکه کلمه تای تانیث را جای
ندهد ازینجاست که نحو احمر و یزید را غیر منصرف گویند و نحو ارمل و یعمل را منصرف بجواز الحاق التاء فی المونث
یقال رجل ارمل و امراة ارملة التی هی مسکینة و جمل یعمل و ناقة یعملة للقویة علی العمل والسیر و این بحث آنست
که چون امتناع اسم مختص بشابهتش بفعل ست عدم لحوق تای تانیث را شرط نمودند تا که باعث استحکام مشابهت

نذکور گردد و تنوینی در منع صرف از جهت لحوق تای تانیث که از خواص اسم ست راه نیابد و لهذا هر اسم
غیر منصرف چون مضاف گردد یا برو الف ولام داخل شود منصرف گردد نحو مررت باحمدنا و مررت بعثمانا
الله و مررت بالمساجد و بعضی بجر و بعضی بکسر گویند یا اعتقاد عدم انصراف و بعضی برانند که اگر در کلمه با وجود
اضافت و دخول لام هر دو علت که سبب منع صرف ست باقی بود کلمه غیر منصرف ست اگرچه مکسور بود
والا منصرف چون مررت بابراهیمکم و باحمدنا و هر اسم غیر منصرف که در وی علمیت موثره باشد چون نکره گردد
منصرف شود زیرا که علمیت بطریق تاثیر در منع صرف تا وقتیکه شرط نبود در منع نشود دیگر در عدل و وزن فعل که با وجود
عدم اشتراط موثر در منع صرف ست پس هرگاه اسم مذکور به زوال علمیت منکر گردد در وی سبب نماند یا یکی
واحد و این یک سبب منع صرف اثری ندارد اما سیبویه چون در نحو احمر بعد زوال علمیت اعتبار وصف اصلی
کند اسم را غیر منصرف گوید یعنی وصفیکه باعتبار علمیت زائل شده چون علمیت به تنکیر رفت وصف اصلی باز آمد
باید دانست هر اسم که سبب منعش عدل یا جمع یا وزن خاص باشد چون مصغر گردد منصرف شود زیرا که تصغیر
موجب زوال سبب مذکور ست چون عُمَیر و مُسَیجِدات و شُمَیمِر در عمر و مساجد و شمر و نیز دانستنی ست که در وقت ضرورت
و مناسبت منصرف هر اسم غیر منصرف با وجود اسباب منع صرف منصرف آید نحو قوله تعالی سَلَاسِلًا وَ اَغْلَالًا
وَ سَعِیْرًا و قوله شعر وَیَومَ دَخَلتُ الخِدرَ خِدرَ عُنَیزَةٍ ۰ فَقَالَتْ لَکَ الوَیلَاتُ اِنَّکَ مُرجِلِی ۰ عامل دو قسم ست
لفظی و معنوی معنوی آنست که او را حظی از لفظ نبود و آن دو عامل ست عامل رفع در مبتدا و آن خلو ست
از عوامل لفظیه یا اسناد نحو زید قائم و همچنین ست عامل در خبر و بعضی در خبر مبتدا را عامل گویند اما نزد کوفیان
در هر دو عامل لفظیست یعنی در مبتدا خبر و در خبر مبتدا بدلیل تعاکس چنانکه پوشیده نماند که مبتدا بر دو قسم ست
اول اسمیت مسند الیه که خالی از عوامل لفظی بود چون زید قائم و این قسم مبتدا محتاج بخبر ست که مسند
بسوی آن بود دوم صفتیت مسند که بعد حرف نفی چون ما و لا و ان یا بعد حرف استفهام چون الف
استفهام و هل واقع شود و رافع اسم ظاهر که بعد او ست بود و این قسم مبتدا مستغنی از خبر ست و اسمیکه بعد وی است
فاعل قائم مقام خبر ست چون ما قائم زید و ما قائم الزیدان و ما قائم الزیدون و هل قرشی زید و هل قرشیان الزیدان
و هل قرشیون الزیدون و مراد از اسم ظاهر عام ست از آنکه حقیقة باشد چنانکه گذشت یا حکماً چنانکه ضمیر منفصل نحو
اَرَاغِبٌ اَنْتَ وَ اَرَاغِبَانِ اَنْتُمَا وَ اَرَاغِبُوْنَ اَنْتُمْ عن هذا الآخر لهم اقائمهم اخواک
فاعده ها ذکره المازنی و هرگاه صفت در افراد مطابق اسم ظاهر بود چون ما قائم زید هر دو امر ست یعنی روا ست
که زید را مبتدا گویند و قائم را خبر مقدم و درین صورت مبتدا از قسم اول خواهد بود یا قائم را مبتدا مستغنی از خبر گویند و زید
را فاعل قائم مقام خبر و درین صورت مبتدا از قسم ثانی خواهد بود بخلاف آنکه صفت در تثنیه و جمع مطابق اسم ظاهر

قسم العامل

تعریف المبتدا و تقسیمه

چون ما قائمان الزیدان وما قائمون الزیدون که از قسم اول مبتدا است و بس زیرا که صفت رافع اسم ظاهر نیست و
والا لازم آید که در قائمان وقائمون دو فاعل جمع شوند یکے زیدان و زیدون و دیگری الف و واو ضمیر در قائمان
وقائمون واین ممنوع ست بخلاف آنکه مطابق نبود واین را دو صورت ست یکی آنکه صفت مفرد بود و اسم ظاهر
تثنیه یا جمع چون ما قائم الزیدان وما قائم الزیدون واین از قسم دوم مبتدا ست و بس چراکه اگر زیدان و زیدون را مبتدا
گویند و قائم را خبر پس ضرورست که در قائم ضمیر راجع بسوے زیدان و زیدون مطابق وی بود واینجا ممکن
نیست و دیگری آنکه صفت تثنیه یا جمع بود و اسم ظاهر مفرد چون اقائمان زید واقائمون زید واین ترکیب
ناروا ست زیرا که اختلاف ضمیر با مرجع ممتنع ست هٰکذا قالوا وقد نص ابن مالک علی وقوع الصفة مبتدأ بعد
الاستفهام وان لم یکن بحرف نحو متی راجع اخواک وکیف مقیم ابناک و همچنین ست صفتیکه تفیش مستفاد از غیر
حرف نفی ست نزد بعضی کما فی قوله شعر غیر لاه عداک فاطرح اللهو ولا تغتر بعارض سلم + قوله غیر لاه مبتدا ست
وعداک مرفوع ست قائم مقام خبرست وحق مبتدا آنست که معرفه واقع شود چنانکه حق خبر آنکه نکره چون زید قائم
وقوله شعر ما الدهر الا الربیع المستنیر اذا جاء الربیع اتاک النور والنور + فالارض یاقوتة والجو لؤلؤة + والنبت
فیروزج والماء بلور + وگاه باشد که نکره آید بشرط تخصیص وآن بر چند وجه است اول وصف نحو لعبد مؤمن
خیر من مشرک عبد مبتدا ست مخصص بصفت دوم باعتبار علم متکلم نحو ارجل فی الدار ام امراة چه متکلم بوجود یکے
ازان هر دو متیقن وسائل محض تعیین وی ست وتقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدهما
فی الدار کائن فیها پس هم در رجل وهم در امراة این صفت پیدا ست وتخصیص آن باین صفت موجب صحت مبتدا
بودن رجل وامراة باشد سوم باعتبار عموم وشمول وآن یا از جهت وقوع نکره در حیز نفی بود
نحو ما احد خیر منک چه هرگاه نکره بعد نفی واقع شود فائده استغراق وشمول بجمیع افراد میدهد یا باعتبار
استعمال بود نحو تمرة خیر من جرادة ای کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد الجراد وظاهرست که در
مجموع افراد تعددی نیست گویا شی واحدست واین معنی موجب تخصیص احد وتمرة گردید که سبب صحت
ابتدائیت ست چهارم آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعده آنرا از جهت قصر مقدم بر فعل کرده باشند نحو شر
اهر ذا ناب وامر اقعده عن الخروج وشیٔ جاء بک واینجا تخصیص باعتبار تقدم علم بحکم نیست والمعنی ما اهر ذا ناب
الا شر وما اقعده عن الخروج الا امر وما جاء بک الا شیٔ پنجم باعتبار تقدم خبر بر مبتدا نحو فی الدار رجل چه هرگاه متکلم
لفظ فی الدار که خبرست پیش از ذکر رجل که مبتدا ست تلفظ نماید معلوم گردید که بعد ازین امرے مذکور خواهد شد
که صلاحیت استقرار در خانه دارد ششم باعتبار نسبت بسوی متکلم نحو سلام علیک چه اصلش سلمت سلاما علیک
بوده است بعده فعل را حذف کردند واز جهت دوام واستمرار از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه عدول نمودند هٰکذا قالوا

اما بعضی برآنند که مدار صحت اخبار از نکره بر فائده است یعنی نکره با آنکه تخصیص یکی ازین وجوه مذکور نبود لیکن
چون مبتدا بود مفید معنی باشد روا است که مبتدا واقع شود و ازینجاست گویند کوکب انقض الساعة
نه رجل قائم دانستنیست که مبتدا مفرد آید نحو زید قائم و همچنین ست خبر و گاه باشد که جمله واقع شود اسمیه
چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قام ابوه لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عائدی باید تا باسم سابق
ربطی دهد و عائد یا ضمیرست چنانکه در مثالهای مذکورست یا لام تعریف نحو نعم الرجل زید یا وضع مظهر موضع مضمر
نحو الحاقة ما الحاقة یا خبر تفسیر مبتدا بود نحو قل هو الله احد و گاه باشد که عند القرینة عائد ضمیر را حذف هم کنند نحو
السمن منوان بدرهم ای منوان منه بدرهم و چون خبر ظرف واقع شود مقدر بجمله بود در اکثر و نزد بعضی چون در
خبر افراد اصل ست مقدر باسم فاعل کنند پس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید استقر فی الدار ست و بر ثانی
زید مستقر فی الدار و اصل مبتدا آن ست که بر خبر مقدم باشد و ازینجاست که گویند فی داره زید با آنکه مرجع ضمیر
که زید ست لفظاً مؤخرست نه صاحبها فی الدار که مؤخر لفظاً و رتبةً هر دو ست و هرگاه مبتدا مستلزم چیزی باشد
که ویرا صدارت کلام ست مبتدا را مقدم کنند وجوباً چون من ابوک من مبتدا است متضمن معنی استفهام که مقتضی
صدارت کلام ست و ابوک خبر وی و بعضی ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه را خبر و در بعضی صورت از
اقسام وجوب تقدیم خبر بر مبتدا است و همچنین واجب ست تقدیم مبتدا وقتیکه هر دو معرفه یا نکره مخصصه متساوی
بود نحو زید المنطلق و فضل منی افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قام و چون خبر متضمن چیزی بود که وی را
صدارت ست مبتدا را مؤخر کنند وجوباً چون این زید و همچنین ست وقتیکه تقدیم خبر مصحح ابتدائیت مبتدا بود چون
فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری بود که راجع بسوی متعلق خبر باشد چون علی التمرة مثلها زبداً یا خبر از ان
مفتوحه بود چون عندی انک قائم و هرگاه مبتدا واحد بود خبرش واحد آید بیشتر و گاهی متعدد آید و این بر
دو وجه ست یکی آنکه تعدد خبر لفظاً و معنی هر دو بود بعطف چون زید عالم و عاقل یا بدون عطف چون زید
عالم عاقل دوم آنکه تعدد بحسب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا حلو حامض و التقدیر
هذا مز و چون مبتدا متضمن معنی شرط بود روا است که در خبرش فا آرند و این وقتیست که مبتدا اسم موصول بود
و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین ست حکم آنچه که موصوف باشد بموصول مذکور چون الذی یأتینی فله
درهم و الذی فی الدار فله درهم و الرجل الذی یأتینی فله درهم و الرجل الذی فی الدار فله درهم یا مبتدا نکره
موصوفه بود و صفتش فعل یا ظرف باشد و همچنین ست حکم آنچه که مضاف بسوی نکره مذکوره بود چون کل رجل یأتینی
فله درهم و کل رجل فی الدار فله درهم و کل غلام رجل یأتینی فله درهم و کل غلام رجل فی الدار فله درهم لیکن چون
لیت و لعل بر ان مبتدا که در خبرش فا آید در آید دخول فا را منع کند فلا یقال لیت و لعل الذی یأتینی او فی الدار

فلذا درهم وبعضی انّ مکسوره و باب کان و باب علمت را نیز از موانع گویند و حق آنست که انّ مکسوره منع نکند نحو قوله تعالی
قل انّ الموت الذی تفرّون منه فانّه ملاقیکم ❊ دانستنی ست که اصل مبتدا آنست که مذکور بود وگاه باشد که عند القرینه
حذف هم کنند جوازًا چنانکه در قول مستهل ست الهلال ای والله هذا الهلال و همچنین ست در خبر و حذف مبتدا بر دو
قسم ست جوازًا نحو خرجت فاذا السبع ای واقف و وجوبًا و آن جائی ست که بجای خبر غیر خبر واقع شود و آن را
چهار موضع ست **اول** مبتدائیکه بعد لولا واقع شود و خبرش از اسمای عامه بود چون لولا زید لکان کذا
بخلاف قول شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری ❊ لکنت الیوم اشعر من لبید ❊ که خبرش از اسمای عامه نیست هذا
مذهب البصریین اما کسائی اسمی را که بعد لو ست فاعل فعل مقدر گوید یعنی لولا وجد زید لکان کذا دوم مبتدائیکه
مصدر منسوب بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون فهابی راجلا و ضرب زید قائما
یا مبتدا اسم تفضیل مضاف بسوی مصدر بود چون اکثر شربی السویق ملتوتا و اخطب ما یکون الامیر قائما و التقدیر
فهابی حاصل اذا کنت راجلا و برین قیاس ست در باقی امثله سوم مبتدائیکه خبرش مشتمل بر معنی مقارنت بود و
عطف کرده شود بران مبتدا بواو بمعنی مع نحو کل رجل و ضیعته ای مقرون مع ضیعته چهارم مبتدائیکه مقسم به
بود و خبرش قسم بود چون لعمرک لافعلن کذا ای لعمرک قسمی لافعلن کذا دوم عامل در مضارع و آن وقوعش
در موضع اسم ست چون زید یضرب مکان زید ضارب هذا مذهب البصریین اما کوفیان ارتفاعش نیز از جهت
خلوش از نواصب و جوازم گویند و کسائی عاملش لفظی گوید و آن یکی از زوائد اربع است و اخفش در صفت نیز
عامل معنوی گوید و هو کونه صفةً لمرفوع او منصوب او مجرور نحو جاء رجل فاضل و رایت رجلا فاضلا و مررت
برجل فاضل و نزد سیبویه و دیگر نحویان عاملش لفظیست و هو عامل الموصوف و لفظی آنکه او را حظی از لفظ بود بر دو
قسم ست قیاسی و سماعی قیاسی آنکه در و قیاس را مدخلی باشد و آن هفت ست الاول الفعل و آن دو قسم ست
لازم که بفاعل تنها تمام شود و بمفعول به نرسد چون قعد و جلس و متعدی که بفاعل تنها تمام نشود بل تا وقتیکه
بمفعول به نرسد مفید معنی نبود و آن سه قسم ست متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمرا و نصر بکر خالدا و متعدی
بدو مفعول و آن دو نوع ست یکی آنکه مفعول ثانی وی عین اول باشد چون علمت زیدا فاضلا و درینجا اختصار
بر یک مفعول روا نبود مگر آنکه هر دو را معا حذف کنند و منه قولهم من یسمع یخل ای من یسمع حکایة یخلها صادقة
و دیگری آنکه مفعول ثانی آن غیر اول بود چون اعطیت زیدا درهما و درینجا اختصار بر یک مفعول هم روا ست
نحو اعطیت درهما و گاهی بحذف هر دو هم اختصار کنند فیقال زید یعطی ای یعطی عمرا درهما و غیر ذلک و متعدی
بسه مفعول نحو اعلمت زیدا عمرا فاضلا و عمل فعل بر دو وجه ست عمل رفع و عمل نصب اما المرفوع پس عام ست
یعنی فعل که باشد لازم بود یا متعدی اسمی را که منسوب الیه وی ست رفع کند و آنرا فاعل گویند پس فاعل اسمی ست

که مسند الیه فعل یا شبه وی که قبل وی ست بود و آن واحد آید ابداً چون ضرب زید عمرا الا بعطف که متعدد هم آید چون ضرب زید و عمرو و خالد اما قول الادس یصف اتانا تبیعها غیر شعره تو اهق رجلاها یداها و راسه لها قتب خلف الزملیة تادیت شاذ است و انشده سیبویه و قیل یداها مفعول لانه اعطی اعراب الفاعل فی هذا المحل نظراً الی انه فاعل بحسب المعنی کما جوزه البصریون و یدل علی ان یداها مفعول روایة من رواه یدیها بالیاء و هی روایة السیرافی و ازینجاست که چون فعل مسند بسوی الف تثنیه یا واو جمع که ضمیر فاعلست باشد باز مسند بسوی اسم ظاهر نشود بر اکثر فلا یقال یفعلان الزیدان و لا یفعلون الزیدون بخلاف تای تانیث نحو قامت هند که مجرد علامت تانیث ست نه ضمیر فاعل اما بنو حارث و طی و ازد شنوءة چون الف و واو را نیز علامت تثنیه و جمع گویند نه ضمیر فاعل اجتماع هر دو را روا دارند و منه قوله تعالی و اسروا النجوی الذین ظلموا و قوله علیه السلام یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل و ملائکة بالنهار و اصل در فاعل آنکه متصل فعل خود که مقدم ست واقع شود اگر مانع نبود و ازینجاست که گویند ضرب غلامه زید با آنکه مرجع ضمیر که زید ست لفظاً موخر ست نه ضرب غلامه زیداً بالنصب که موخر لفظاً و رتبة هر دو ست و آستثنی ست که نحویان تقدیم مرجع ضمیر غایب را ضروری گویند و مسند و مسند الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر ست عمده و باقی متعلقات را فضله و اضمار پیش از ذکر مرجع در فضله ممنوع ست و در عمده جائز چنانکه در مثالهای مذکور ست اما قوله شعر جزی بنوه ابا الغیلان عن کبر و حسن فعل کما یجزی سنمار شاذ ست هذا عند الجمهور اما اخفش و ابن جنی در فضله هم روا دارند و کسائی و فراء در عمده نیز ممتنع گویند و هرگاه در فاعل و مفعول اعراب لفظاً منتفی شود و قرینه هم که فارق میان هر دو ست نبود فاعل را مقدم کنند وجوباً چون کلم موسی عیسی بخلاف نحو ضربت موسی الحبلی و اکل الکمثری یحیی که در اول قرینه لفظی ست و در ثانی قرینه معنوی و همچنین مقدم کنند وقتیکه فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الا یا بمعنی الا واقع شود نحو ضربت زیداً و ما ضرب زیداً الا عمرو او انما ضرب زید عمرا زیرا که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال ست و در صورت ثانی تاخیرش موجب انقلاب حصر مطلوب چه در مثل ما ضرب زید الا عمرا او انما ضرب زید عمرا انحصار ضاربیت زید در عمرو ست فقط با جواز اینکه عمرو مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را مقدم کنند و گویند ما ضرب عمرا الا زید و انما ضرب عمرا زید که مفهومش انحصار مضروبیت عمرو در زید ست با جواز اینکه زید ضارب دیگر شخص هم باشد و چون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الا یا بمعنی الا واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل را از مفعول موخر کنند وجوباً چون ضرب زیداً غلامه و ما ضرب عمرا الا زید و انما ضرب عمرا زید و ضربنی زید اما در اول پس از جهت آنکه اگر فاعل را که حامل ضمیر

مفعول است مقدم گشته اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم آید چه مفعول در رتبه هم موخر است و در لفظ هم و این ممتنع است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب حصر مطلوب و در ثالث از جهت منافات اتصال با انفصال پوشیده نماند که گاهی فعل را عند القرینه محقق باشد یا مقدر حذف هم کنند قیاساً جوازاً چون زید در جواب کسیکه گوید من قام و اینجا قرینه سوال محقق است اما سوال مقدر فکقراءة الشامی و ابی بکر یُسَبَّحُ لَهُ فیها بالغُدُوِّ والآصالِ رجالٌ بفتح الباء فی یسبّح کانه قیل من یسبّحه فقیل رجالٌ و کقراءة ابن کثیر کذلک یُوحَی الیک والی الذین من قبلک اللهُ العزیزُ الحکیمُ بفتح الحاء من یوحی الیک کانه قیل من یوحی فقیل الله و کقول ضرار بن نهشل فی مرثیة یزید بن نهشل شعر لِیُبْکَ یزیدُ ضارعٌ لخصومةٍ + و مختبطٌ مما تطیح الطوائحُ + لیبک مبنیاً للمفعول کانه قیل من یبکیه فقیل ضارعٌ ای ذلیل لخصومةٍ نزلت به و کقول الآخر شعر حمامةَ بطنِ الوادیینِ ترنّمی + سُقیتِ من الغُرِّ الغوادی مطیرُها + سقیتِ مبنیاً للمفعول جملة دعائیة و مطیرها فاعل فعل محذوف و هو سقاک کانها قالت من سقانی فقیل سقاک مطیرها و وجوباً جائیکه فعل را حذف کرده باشند و بعد ازان بجهت رفع ابهامی که بحذف ناشی و متولد شده فعل ثانی از طریق تفسیر آرند چون اِنْ اَحَدٌ من المشرکین استجارک و در چنین صورت هرگاه تفسیر آورده جائز نباشد که استجارک اول را باز در کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب و منوب عنه است والتقدیر اِن استجارک احد من المشرکین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند بحذف جائز نحو نعم در جواب کسیکه گوید اَقَامَ زیدٌ یعنی نعم قام زیدٌ تا جواب مطابق سوال بود و باید دانست که گاهی دو فعل یا دو عامل فصاعداً در اسم ظاهر که بعد وی است متنازع بوند و تنازع بر چهار قسم است **اول** آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشد که اسم ظاهر که بعد انهاست فاعل انها بود چون ضَرَبَنِی و اَکْرَمَنِی زیدٌ **دوم** آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشد چون ضربتُ و اکرمتُ زیداً **سوم** آنکه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل وی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر مذکور مفعول او باشد چون ضربنی و اکرمتُ زیداً **چهارم** بعکس سوم چون ضربتُ و اکرمنی زیدٌ و در صورت های مذکوره رفع تنازع با آنکه باعمال فعل اول یا ثانی هر دو جائز است وفاقاً اختلاف در اختیار است چنانچه بصریان اعمال ثانی را اختیار کرده اند که قریب باسم متنازع فیه است و کوفیان اعمال اول را که مقدم است پس اگر عمل بفعل ثانی دهند چنانکه مختار بصریانست باید دید که فعل اول مقتضی فاعلیت یا مفعول اگر مقتضی فاعلیت ضمیر فاعل آرند بر وفق اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بالزوم اضمار قبل الذکر بخلاف کسائی که چون اضمار قبل الذکر را اگرچه در عمده باشد مکروه داند حذف کند و بخلاف فراء که چون نزد وی حذف و اضمار هر دو مکروه است در صورت مذکور عمل بفعل اول دهد و اگر مقتضی مفعول است حذف کنند وفاقاً الا اگر اظهارش ضروری شود باید دانست که چون اقسام تنازع چهار است چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر یک را از اقسام چهارگانه

جداگانه هم موافق بصریان و هم موافق کسائی و فراء ست بیان باید تا موجب تیسیر گردد مثال قسم اول یعنی
هر دو فعل فاعل خواهند بر مذهب بصریان ٭ ضربني واكرمني زيد ٭ ضرباني واكرمني الزيدان ٭ ضربوني و
اكرمني الزيدون ٭ ضربتني واكرمتني هند ٭ ضربتاني واكرمتني الهندان ٭ ضربنني واكرمتني الهندات ٭ و بر مذهب ک
سائی ٭ ضربني واكرمني زيد ٭ ضربني واكرمني الزيدان ٭ ضربني واكرمني الزيدون ٭ ضربتني واكرمتني هند ٭
ضربتني واكرمتني الهندان ٭ ضربتني واكرمتني الهندات ٭ و بر مذهب فراء ٭ ضربني واكرمني زيد ٭ ضربني
واكرماني الزيدان ٭ ضربني واكرموني الزيدون ٭ ضربتني واكرمتني هند ٭ ضربتني واكرمتاني الهندان
ضربتني واكرمنني الهندات ٭ پوشیده نیست که ثمره اختلاف مذاهب ثلثه وقتیکه اسم ظاهر واحد
مذکر یا واحد مؤنث بود ظاهر نشود مگر آن که تثنیه یا جمع بود چنانکه مذکور شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل
و فعل دوم مفعول خواهد بر مذهب بصریان ٭ ضربني واكرمت زيدا ٭ ضرباني واكرمت الزيدين ٭ ضربوني و
اكرمت الزيدين ٭ ضربتني واكرمت هندا ٭ ضربتاني واكرمت الهندين ٭ ضربنني واكرمت الهندات ٭
و بر مذهب کسائی ضربني واكرمت زيدا ٭ ضربني واكرمت الزيدين ٭ ضربني واكرمت الزيدين ٭ ضربتني
واكرمت هندا ٭ ضربتني واكرمت الهندين ٭ ضربتني واكرمت الهندات ٭ اما نزد فراء چون که اضمار مفعول
فعل دوم و حذفش هر دو رواست مثال بر هر دو طور آورده شد مثال حذف ضربني واكرمت زيد ٭
ضربني واكرمت الزيدان ٭ ضربني واكرمت الزيدون ٭ ضربتني واكرمت هند ٭ ضربتني واكرمت الهندان ٭
ضربتني واكرمت الهندات مثال اضمار ٭ ضربني واكرمته زيد ٭ ضربني واكرمتهما الزيدان ٭ ضربني واكرمتهم
الزيدون ٭ ضربتني واكرمتها هند ٭ ضربتني واكرمتهما الهندان ٭ ضربتني واكرمتهن الهندات ٭ و از این امثله
ظاهر ست که میان بصریان و کسائی ثمره اختلاف ظاهر نیست مگر آنکه اسم ظاهر تثنیه یا جمع بود و میان
بصریان و فراء و میان کسائی و فراء در هر دو صورت ثمره اختلاف ظاهر و نمایان ست مثال
قسم چهارم یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد ٭ ضربت واكرمني زيد ٭ ضربت واكرمني الزيدان ٭
ضربت واكرمني الزيدون ٭ ضربت واكرمتني هند ٭ ضربت واكرمتني الهندان ٭ ضربت واكرمتني الهندات
مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول را خواهد ٭ ضربت واكرمت زيدا ٭ ضربت واكرمت
الزيدين ٭ ضربت واكرمت الزيدين ٭ ضربت واكرمت هندا ٭ ضربت واكرمت الهندين ٭ ضربت و
اكرمت الهندات و درین هر دو قسم اخیر میان بصریان و کسائی و فراء هیچ اختلاف نیست زیرا که
اختلاف جائی ست که فعل اول طالب فاعل بود چنانکه گذشت و اگر اظهار مفعول ضروری باشد ظاهر کنند
آنرا و فائده این در افعال قلوب ست و درین صورت بعد از هر دو فعل دو اسم ظاهر خواهد بود بنحوی که اقتضای

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود در فاعلیت و مفعولیت و در اسم دیگر متفق در مفعولیت و این
بر دو وجه است اول آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که فاعل آن بود و فعل دوم خواهد که مفعول وی
چون حسبنی و حسبت زیداً منطلقاً پس گویند بر مذهب بصریان حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً حسبانی منطلقاً و حسبت
الزیدین منطلقین حسبونی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقاً و حسبت هنداً منطلقة حسبتانی منطلقاً و حسبت الهندین
منطلقتین حسبننی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات و بر مذهب کسائی حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً
حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقاً و حسبت
هنداً منطلقة حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندین منطلقتین حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات
و چون درین صورت فرا موافق کوفیان و امثله بر مذهبش بعینه امثله بر مذهب ایشان ست چنانکه بیاید
اینجا گذاشته شد و دوم آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل و در
اقتضای مفعولیت اسم دوم هر دو متفق باشند حسبته منطلقاً و حسبنی زید منطلقاً حسبتهما منطلقین و حسبنی
الزیدان منطلقاً حسبتهم منطلقین و حسبنی الزیدون منطلقاً حسبتها منطلقة و حسبتنی هند منطلقاً حسبتهما منطلقتین
و حسبتنی الهندان منطلقاً حسبتهن منطلقات و حسبتنی الهندات منطلقاً و اگر عمل فعل اول و نهند چنان که
مذهب کوفیان ست نظر باید کرد که فعل ثانی چه اقتضا دارد اگر فاعل خواهد ضمیر فاعل آرند و اگر مفعول را خواهد
اضمار و حذف هر دو روا است و مختار اضمار ست و بس و درینجا هم چهار قسم [illegible] مثال قسم اول
یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد ضربنی و اکرمنی زید و تمام تصریف این همانست که موافق مذهب
فرا سابقاً نوشته شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد و فعل دوم مفعول ضربنی و اکرمته زید باضمار
مفعول و ضربنی و اکرمت زید بحذف و تمام تصریف این نیز در بیان مذهب فرا گذشت مثال قسم چهارم
یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد ضربت و اکرمنی زیداً ضربت و اکرمانی الزیدین ضربت و اکرمونی
الزیدین ضربت و اکرمتنی هنداً ضربت و اکرمتانی الهندین ضربت و اکرمننی الهندات مثال قسم دوم
یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد ضربت و اکرمته زیداً ضربت و اکرمتهما الزیدین ضربت
و اکرمتهم الزیدین ضربت و اکرمتها هنداً ضربت و اکرمتهما الهندین ضربت و اکرمتهن الهندات
باضمار مفعول و ضربت و اکرمت زیداً بحذف مفعول و تمام تصریف این موافق تصریف مذهب
بصریانست و دانستنی ست که اضمار مفعول و حذفش آنگاه جائز بود که مانع نباشد و الا ظاهر کرده شود و این
در افعال قلوب ست و بر دو نهج آید یکی آنکه در یک اسم فعل اول فاعلیت آن خواهد و فعل ثانی مفعولیت
و در اسم دوم هر دو شریک بوند در مفعولیت چون حسبنی و حسبت زید منطلقاً فیقال حسبنی و حسبته

حسبنی وحسبتهما منطلقاً الزیدون منطلقین حسبنی وحسبتهم منطلقاً الزیدان منطلقین حسبنی وحسبتهما منطلقاً زید منطلقاً
منطلقات الهندات منطلقاً حسبتنی وحسبتهن منطلقاً الهندان منطلقتین حسبتنی وحسبتهما منطلقاً هند منطلقة
وهمین امثله بر مذهب فراء هم درست آید دوم آنکه در یک اسم فعل اول مفعولیتش خواهد وفعل دوم فاعلیت
آن ودر دوم در اقتضاء مفعولیت شریک باشند چون حسبت وحسبنی منطلقاً زیداً منطلقاً حسبت
وحسبانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت وحسبونی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت وحسبتنی منطلقاً
هنداً منطلقة حسبت وحسبتانی منطلقاً الهندین منطلقتین حسبت وحسبتنی منطلقاً الهندات منطلقات
وگاه باشد که فاعل را حذف کنند وبجایش مفعول آرند وباعراب فاعل معرب سازند آنرا واین مفعول را
نائب فاعل ومفعول مالم یسم فاعله نیز گویند وشرط اقامت مفعول مقام فاعل آنکه فعل را مبنی برای مفعول
کنند نحو ضُرِبَ زیدٌ ویُضرَبُ عمرٌو وباید دانست که چون مفعول مالم یسم فاعله مفعولیست که وی را بجای فاعل آرند
ومفعول از پنج است مفعول مطلق ومفعول به ومفعول له ومفعول معه ومفعول فیه چنانکه بیاید وبعضی از فعل دو مفعول
خواهد وبعضی سه چنانکه گذشت مناسب نمود بیان آنکه کدام از مفاعیل مذکوره صلاحیت نیابت دارد دانستنی است
که مفعول دوم از باب علمت وسوم از باب اعلمت قائم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو مفعول مذکور در حقیقت
خبر مبتداست مسند بسوی مفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه گردد واین ممنوع است
که یک چیز در یک وقت مسند وهم مسند الیه باشد وهمچنین مفعول له ومفعول معه زیرا که نصب در اول دال
بر علیت است وواو در دوم مانع نیابت فاعل بخلاف مفاعیل باقی که در صلاحیت نیابت برابر است
بشرطیکه در ترکیب مفعول به موجود نبود فلا یقال ضُرِبَ یومُ الجمعة زیداً امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره
بل یقال ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعة امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره واما قول الشاعر ولو ولدت قفیرة جرو کلب
لسُبَّ بذلک الجرو الکلابا * بالنصب شاذ است واول از باب اعطیت در نیابت بهتر از ثانیست چرا که
در وی نوعی از معنی فاعلیت است یعنی معطی له آخذ وگیرنده معطی است فهذا الاسم اعنی اسم مالم یسم فاعله فاعل
لفظاً لکون الفعل مسنداً الیه مقدماً علیه ومفعول معنی نحو ضُرِبَ زیدٌ معناه ضَرَبَ ضاربٌ زیداً اما منصوب
بر دو وجه است منصوب خاص ومنصوب عام منصوب خاص آنست که مختص ببعض عوامل بود وآن سه است اول
مفعول به که مختص بفعل متعدی است ودر غیرش یافته نمیشود وآن اسمیست که بر آن فعل فاعل بی واسطه حرف
جر واقع شود چون ضربت زیداً وبلغت البلد وحقش آنکه موخر از فعل ناصب خود آید چنانکه گذشت وگاه
مقدم آید جوازاً چون الله اعبد ووجه الحبیب اتمنی ووجوباً جائیکه مفعول مذکور متضمن معنی استفهام یا شرط بود
چون من رأیت ومن تکرم اکرمه واصل در مفعول به آنکه فعل ناصبش مذکور بود وگاه عند القرینه حذف هم

گفتند جوازاً چون زیداً در جواب کسیکه گوید من اضرب ای اضرب زیداً و اینجا قرینه مقالیه است و نحو مکة للمتوجه
الیها ای ترید مکة و اینجا قرینه حالیه و وجوباً و آن دو قسم ست سماعی نحو امرءً او نفسه ای اترک امرءً او نفسه
و انتهوا خیراً لکم ای انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیراً لکم و هو التوحید و مرحباً و اهلاً و سهلاً ای اتیت سعة و
اهلاً ای مکاناً ما هو لا معموراً لا اخراباً و اهلاً لا اجانب و وطیت سهلاً من البلاد لا حزناً و منه قوله شعر اشارت
بطرف العین خیفة اهلها ۞ اشارة مذعور و لم تتکلم ۞ فایقنت ان الطرف قد قال مرحباً ۞ و اهلاً و سهلاً بالحبیب
المتیم ۞ و قیاسی و آن را پنج موضع ست **اول** اغراء یعنی بر آغالانیدن مخاطب را بامری که مطلوب متکلم ست
چون اخاک اخاک ای الزم اخاک **دوم** در موضعیکه نعت را از وصفیت بر آورده بقصد ترحم یا مدح یا ذم مفعول به
گردانند چون جاءنی زید المسکین ای اعنی المسکین و کذا فی الحمد لله الحمید و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم **سوم** منادی
و آن اسمیست ظاهر که توجه سامعش حقیقة یا حکماً مطلوب و مقصود باشد بیکی از حرفهائیکه قائم مقام ادعو
نه بلفظ ادعو و مانند آن نحو یا زید و یا سماء و نحو یا انت و یا ایاک شاذ ست و حروف مذکور پنج ست یا للقریب
و البعید و ایا و هیا للبعید و ای و الهمزة المفتوحة للمتوسط و مراد از توجه عام است از آنکه توجه بروی یا بشبه
یا توجه بدل و حرف ندا در لفظ بود چون یا زید یا در تقدیر چون یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و تقدیر
مختص به یا است زیرا که در استعمال بیشتر ست پوشیده نماند که انتصاب منادی بجهت مفعولیت
و ناصبش فعل مقدر یعنی یا زید در اصل ادعو زیداً بوده است فعل را بجهت کثرت استعمال و دلالت حرف ندا بران
حذف نمودند بحذف لازم و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست اما مبرد نصب آن بحرف ندا گوید که قائم مقام
فعل ست و الی هذا ذهب الامام و ابو علی یا و اخواتش را از اسمای افعال گوید فعلی هذین المذهبین لا یکون من هذا
الباب و علی التقادیر ما عند یا زید جمله است یعنی نزد سیبویه هر دو جزء جمله فعل و فاعل مقدر ست و نزد مبرد حرف
ندا قائم مقام فعل ست و فاعلش مقدر و نزد ابو علی یک جزء اسم الفعل ست و جزء دیگر ضمیر مستتر و نیز دانستنی ست
هر چند اصل منادی که در حقیقت مفعول به ست آنست که منصوب آید لیکن در بعضی جا نظر ببعض عوارض غیر منصوب
آید پس باعتبار احوال آخر خود بر چهار قسم ست **اول** مبنی بر ضمه و آن وقتی ست که منادی مفرد بود
یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و نیز معرفه بود پیش از ندا چون یا زید و یا زیدان و یا زیدون یا بعد از ندا
چون یا رجل وقتیکه توجه بمردی معین مطلوب بود و اما قوله شعر سلام الله یا مطر علیها ۞ و لیس علیک یا مطر السلام
بالتنوین ضروری ست **دوم** مجرور بکسره و آن وقتی باشد که لام جار در استغاثه بروی داخل شود نحو یا لزید
ای ادعو زیداً للاستغاثه و همچنین ست لام تعجب و لام تهدید نحو یا للماء و یا لزید لاقتلنک و این لام بجهت
فرق میان مستغاث و مستغاث له مفتوح آید چه اگر کسره داشتی و مستغاث محذوف بود معلوم نشود

که مذکور مستغاث ست یا مستغاث له چون یا للمظلوم بالکسر تقدیره یا لقوم للمظلوم و از ینجاست که چون مستغاث
بدون یا عطف کنند در معطوف بر اصل مثل آید که کسره است نحو یا لزید و لعمرو زیرا که فرق میان مستغاث و مستغاث له
از جهت عطف بر مستغاث حاصل و ما به الفرق موجود است سوم مبنی بر فتح و آن وقتی باشد که در آخر
منادی مستغاث الف استغاثه زیاده کنند لامش چون یا زیداه بالحاق های سکته چهارم منادای
منصوب بفتح و آن منادی باشد که سوای منادای مفرد معرفه و سوای هر دو قسم منادای مستغاث بود و
آن یا مضاف باشد چون یا عبد الله یا شبه مضاف چون یا طالعا جبلا یا مفرد غیر معرفه کقوله شعر
یا محرقا بالنار وجه محبه + مهلا فان مدامعی تطفیه + وکقول الاعمی یا رجلا خذ بیدی

فصل فی التوابع

دانستنی ست که توابع منادای مفرد معرفه که مبنی بر ضم ست از تاکید معنوی و صفت و عطف بیان و معطوف
بحرف که معرف باللام ست اگر مفرد باشد یعنی مضاف و شبه مضاف نبود هم مرفوع آید باعتبار
حمل بر لفظ منادی که مضموم ست و هم منصوب باعتبار حملش بر محل که نصب ست بمفعولیت بتقدیر ادعو نحو
یا تمیم اجمعون و اجمعین فی التاکید و یا زید العاقل و العاقل فی الصفة و یا غلام بشر و بشرا فی عطف البیان
و یا زید و الحارث و الحارث فی المعطوف هذا مذهب الجمهور اما خلیل بن احمد در معطوف بحرف مذکور اختیار
رفع کند با جواز نصب و ابو عمرو بن العلا اختیار نصب با جواز رفع و مبرد در مانند الحسن رفع اختیار میکند
و در مانند النجم نصب یعنی معطوف مسطور بر دو قسم ست یکی آنکه گاهی بدون لام هم آید چون الحسن و دیگری
آنکه لام لازم آن بود و بدون لام مستعمل نشود چون النجم و الصعق پس در اول رفع اختیار میکند موافق مذهب خلیل
و در دوم نصب موافق مذهب ابی عمرو و اگر تابع منادای مبنی مذکور مضاف باشد منصوب آید فقط نحو
یا تمیم کلهم فی التاکید و یا زید ذا المال فی الصفة و یا رجل ابا عبد الله فی عطف البیان و اما بدل و
معطوف بحرف غیر معرف باللام از توابع منادای مبنی مذکور حکمش حکم منادای مستقل ست یعنی اگر آن
بدل و معطوف مذکور مفرد معرفه بود مبنی بر ضم خواهد بود چون یا زید بشر و یا زید و عمرو و اگر مضاف یا شبه مضاف
یا نکره غیر معین ست منصوب آید مثال بدل مضاف یا زید اخا عمرو و مثال بدل شبه مضاف یا زید
طالعا جبلا مثال بدل نکره یا زید رجلا صالحا مثال معطوف مضاف یا زید و ابا عمرو و مثال معطوف
شبه مضاف یا زید و طالعا جبلا مثال معطوف نکره یا زید و رجلا صالحا باید دانست که چون منادای مبنی
بر ضم که علم ست موصوف بابن یا ابنة بی واسطه لفظ دیگر بود و آن ابن و ابنة مضاف بسوی علمی دیگر باشد
در ینصورت منادای مذکور را با جواز ضمه که حرکت اصلی آنست از جهت تخفیف فتحه دادن مختار ست چون
یا زید بن عمرو و یا هند ابنة زینب بخلاف نحو یا رجل ابن عمرو که منادی علم نیست و یا زید ابن القاضی که لفظ

این مضاف بسوی علم نیست و یا زید الظریف ابن عمرو که منادی موصوف بلا واسطه نیست و چون معرف باللام را ندا کنند واجب که میان حرف ندا و میان منادای معرف باللام لفظ ای را با های تنبیه یا لفظ هذا یا هر دو یا لفظ ای و هذا معاً واسطه گردانند تا اجتماع دو حرف تعریف لازم نیاید چون یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ایهذا الرجل الا لفظ الله را با آنکه معرف باللام ست بی واسطه الفاظ مذکوره ندا توان کرد نحو یا الله با قطع همزه و این از جهت لزوم و بدلیت آن از همزه اله ست و از ینجاست که یا التی را در قول شاعر شعر من اجلک یا التی تیمت قلبی * و انت بخیلة بالوصل عنی * شاذ گویند و یا الغلامان را که در قول شاعر دیگرست شعر و یا الغلامان اللذان فرا * ایاکما ان تکسبانا شرا * شاذتر زیرا که در اول لزوم ست بلا عوضیت و در ثانی نه لزوم و نه عوضیت و نیز اسم الله عز و جل مختص بیا ست فلا ینادی الا بها * و دانستنی ست که معرف باللام مقصود بالذات و حروف مذکوره محض بجهت صحت ندای وی پس بنظر آنکه مفرد معرفه ست بایستی که مبنی بر ضم بود لیکن چون در ظاهر منادی نیست مبنی کردن نتوانستند و رفع دادند که مناسب ضمه بنائی ست و نیز در توابع منادای مذکور نحو یا ایها الرجل الظریف زیرا که تابع معرب ست هر منادای مکرر که صورة مفرد معرفه بود و لفظ دوم مضاف بسوی اسمی دیگر باشد در اول ضمه و نصب هر دو رواست ضمه بجهت آنکه در صورت مفرد معرفه است و نصب بجهت آنکه در حقیقت منادای مضاف ست مضاف الیه را حذف کردند بعده بار دیگر مضاف و مضاف الیه را ذکر آوردند نحو یا تیم تیم عدی و در لفظ ثانی چون تابع مضاف ست جز نصب روا نبود و هر منادی که مضاف بسوی یای متکلم باشد بچهار وجه آید بیشتر فتح یا چون یا غلامی و سکون یا چون یا غلامی و حذف یا با ابقای کسره ما قبل چون یا غلام و منه قوله تعالی یا عباد فاتقون * زیاده النیل شعر یا رب ان النیل زاد زیاده * اوت الی هدم و فرط تشتت * و قلب یا با الف چون یا غلاما و در هر چهار صورت الحاق های وقف در آخر نیز جائز ست چون یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامه و یا غلاماه و بعضی بعد از حذف یای متکلم ما قبلش را ضمه هم دهند و این کم ست نحو یا غلام بضم المیم و هی لغة حکاها سیبویه و کذا قرأ ابن محیصن یا قوم انکم ظلمتم انفسکم بضم میم و قرأ ابو جعفر رب احکم بالحق بضم الباء و در رب و ام وقتیکه مضاف بسوی یای متکلم باشند با جواز وجوه اربعه ابدال یای مذکوره بتای مفتوح یا مکسور نیز رواست و گاهی بعضی عوض الف هم افزایند نه یا زیرا که جمع میان عوض و معوض عنه ست پس درین هر دو لفظ چون مضاف بسوی یای متکلم باشد هفت صورت جائز ست اول یا ابی و یا امی بفتح الیاء دوم یا ابی و یا امی بسکون الیاء سوم یا اب و یا ام بحذف الیاء و ابقاء الکسر چهارم یا ابا و یا اما بقلب الیاء الفا پنجم یا ابت و یا امت بقلب الیاء تاء مکسوره ششم یا ابت و یا امت بقلب الیاء تاء مفتوحه

ششم یا ابتا و یا امتا بزیادة الالف بعد التاء و چون لفظ ابن و ابنة را که مضاف بسوی لفظ ام یا عم که مضاف
بسوی یای متکلم ست ندا کنند همان صورت چهارگانه که در یا غلامی مذکور شد دران هم جاری نمایند با جواز
صورت پنجم غیر مذکور و آن آنست که الف مبدل را حذف کنند و با تبلیش الفتحة باقی دارند پس یقال یا ابن
امی و یا ابن عمی بفتح الیاء و یا ابن امی و یا ابن عمی بسکون الیاء و یا ابن ام و یا ابن عم بحذف الیاء
و القاء کسر المیم و یا ابن اما و یا ابن عما بالالف و یا ابن ام و یا ابن عم بحذف الالف و ابقاء الفتحة علی حالها
باید دانست که گاهی تخفیفا آخر منادی را حذف کنند ضرورت باشد یا نباشد و این را ترخیم نامند و ترخیم غیر
منادی بضرورت آید و بس کما فی قول جریر شعر الا اضحت حبالکم رماما * و اضحت منک شاسعة
اماما * اصله امامة والالف للاطلاق و شرطش چون در منادی واقع شود چهار چیزست یکی آنکه منادی
مضاف و شبه مضاف نبود دوم آنکه مستغاث بلام یا بالف نباشد سوم آنکه جمله نبود چهارم آنکه
منادی یا علم زائد بر سه حرف بود و یا اسمی با تای تانیث چون یا حار و یا ثب در یا حارث و یا ثبة و قوله
شعر یا صاح قد نطق الهزار موذنا * ایلیق بالادتار طول سکاتها * شاذ ست اصله یا صاحب بخلاف نحو
یا عبد الله و یا طالعا جبلا که مضاف و شبه مضاف ست و بخلاف نحو یا لجعفر و یا جعفراه که مستغاث
ست و بخلاف نحو یا تابط شرا که جمله ست و قوله شعر ابا عرو لا تبعد فکل ابن حرة * سیدعوه داعی
میتة فیجیب * بحذف آخر مضاف الیه شاذ ست نزد بصریان و جائز نزد کوفیان و قال ابن مالک فی التسهیل
و یجوز ترخیم الجملة وفاقا لسیبویه و کذا قال فی ارجوزته شعر والعجز احذف من مرکب و قل ترخیم
جملة و ذا عمرو نقل * و هرگاه در آخر منادای مطلوب الترخیم دو حرف زائد بوند بطوریکه در حکم یک حرف باشند
مانند دو زائد ممدود برای الحاق باشد چون علباء یا برای تانیث چون صحراء و دو زائد مشابه به دو الف
تانیث چون مروان و دو زائد نسبت و مشابه آن چون بصری و کرسی و دو زائد تثنیه و جمع و جمع سالم چون مسلمان
و غلمان و مسلمون و مسلمات علما یا در آخر منادی حرف صحیح غیر یا مثل صحیح بود و پیش ازان مده زائد و منادی
بر زیاده از چهار حرف باشد چون یا منصور و یا مسکین و یا عمار و یا مدعو و یا مرمی هر دو حرف محذوف شود پس یقال یا علب
و یا صحر و یا مرو و یا بصر و یا کرس و یا مسلم و یا مسلم و یا مسلم و یا مسلم و یا منص و یا مسک و یا عم و یا مدع و یا مرم بخلاف
نحو یا سعلاة و یا مختار که در آخر اول تا ست و مدهٔ ثانی زائد نیست و اگر منادای مذکور مرکب باشد اسم دوم را حذف
کنند پس در نحو یا بعلبک یا بعل گویند و در یا خمسة عشر یا خمسة و اگر غیر مذکور بود یک حرف حذف کنند
چون یا حار در یا حارث و یا مال در یا مالک و چون منادی مرخم گردد حرف آخرش که بعد از حذف باقی ماند
در استعمال بر دو نهج آید یکی آنکه محذوف را بمنزلهٔ ثابت و مذکور ملاحظه نموده در حرف باقی هیچ تبدیل و

تحریک تصرف نمایند واین بیشتر ست پس در نحو یا حارث یا حارِ بکسر الراء گویند ودر نحو یا ثمود یا ثمو بضم المیم وسکون
الواو ودر نحو یا کروان یا کرو بالفتحات ودوم آنکه محذوف را نسیاً منسیاً دانند واخر اسم مرخم را بالاستقلال ملاحظه نموده
آنچه که مقتضای قاعده باشد تصرف نمایند پس در نحو یا حار یا حارِ بالکسر یا حارُ بالضم گویند ودر نحو یا ثمود یا ثمی بابدال
واو متطرفه بیا وضمه میم بکسره ودر نحو یا کروان یا کرا بابدال واو بالف از جهت تحرک آن وانفتاح ما قبلش واین
کم ست ونیز از خواص نداست که منادی را بجهت مبالغه از صیغه اصلی آن معدول سازند جوازاً قیاساً
مطرداً گاهی بروزن فعال بکسر لام واین در سب زنان ست وگاهی بروزن فُعَل بضم الفاء وفتح
العین واین در سب مردان نحو یا فَساقِ و یا خَباثِ و یا خُبَثُ وغیر آن وگاه باشد که حرف ندا حذف کنند
جوازاً بشرط آنکه منادی نکره نبود وپیش از ندا و نیز اسم اشاره و مندوب و مستغاث نباشد نحو یوسف
أعرِض عن هذا و ایها الرجل و غلام زید افعل کذا والاصل یا یوسف و یا ایها و یا غلام زید و قولهم افتد مخنوق
شاذ ست اصله یا مخنوق وکذا قولها اصبح لیل ای یا لیل و قولهم اطرق کرا ای کروان و هرگاه حرف ندا
را از اسم الله حذف کنند عوضش در آخر آن میم مشدد آرند نحو اللّهمّ واز ینجاست که میم مذکور و حرف ندا
جمع نشود فلا یقال یا اللّهمّ اما قوله شعر انّی اذا ما حدثٌ الما ۰ اقول یا اللّهمّ یا اللّهما ۰ شاذ ست بدو شذوذ
یعنی اجتماع معوض ومعوض عنه که یا و میم مشدد ست ووصل همزه بایای ندا در یا الله وگاه باشد که منادی
را حذف کنند نحو الا یا اسجدوا بالتخفیف الا والتقدیر الا یا قوم اسجدوا

فصل فی المندوب

فصل فی المندوب

باید دانست که مندوب آنرا گویند که بروی از جهت فوت یا وجودش بواسطه لفظ وا یا یا گریه کنند چون
وا زیداه و یا عمراه و وا ویلاه و یا حسرتاه لیکن لفظ وا مختص بمندوب ست ولفظ یا مشترک میان
منادی و مندوب و شرطش آنکه معروف بود فلا یقال وا رجلاه وحکمش در اعراب وبنا حکم منادی ست یعنی
اگر مندوب مفرد معرفه بود مبنی بر ضم آید چون وا زیدُ واگر مضاف ست منصوب باشد چون وا عبد الله
ومنه قوله شعر واضیعة العمر لا انی حصلت بهم ۰ ولا الجمیل وواه منک منک ۰ وروا ست که در
آخرش الف افزایند اگر موجب التباس مندوب بمندوب نشود والا حرفیکه که مجانس حرکت آخر وی
بود یعنی در نحو وا غلامک بکسر الکاف وا غلامکیه گویند بزیادت یا ودر نحو وا غلامکم وا غلامکموه بزیادت
واو نه وا غلامکاه و وا غلامکماه که موجب التباس مذکر و تثنیه ست و نیز روا ست که در آخر مندوب
وقفاً های سکته زیاده کنند اگرچه در آخر مضاف الیه یا آخر صله باشد که تمامی معنی مضاف وموصول ست
نه در آخر صفت نحو وا زیداه و وا امیر المؤمنیناه و وا من حفر بئر زمزماه بخلاف نحو وا زید الظریفاه بل
یقال وا زیداه الظریف هذا مذهب سیبویه والخلیل وجمهور النحاة اما کوفیان ویونس زیادتش را در صفت نیز

روا و درست دارند و حکی یونس اَنَّ رجلاً ضاع له قدحان فقال و اَخْمَیَّ الشامیتینا ه چهارم از مواضع وجوب حذف فعل مفعول جائیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد از ان تفسیرش آرند و این را باب الاشتغال و باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیز گویند و این منصوب اسمیست که بعدش فعل یا شبه فعل بود و آن فعل و شبه فعل از عمل دران اسم اعراض کرده باشند بسبب آنکه در ضمیر یکه راجع بدان اسمست یا در متعلق آن عمل کرده است و ان فعل و شبه فعل که بعد اسم مذکورست بطوری باشد که اگر فعل و شبه فعل را یا آنچه که مناسب وی است بران اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر یا متعلق آن آرند اسم را منصوب گرداند پوشیده نماند که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال ست چهار است اول آنکه فعل مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بران بعینه ممکن باشد چون زیداً ضربته زید مفعول به ضربت مقدرست و ضربته مذکور تفسیر آن ست والتقدیر ضربت زیداً ضربته دوم آنکه فعل مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبود بل مرادف آنرا مسلط کنند چون زیداً مررت به زید مفعول به جاوزت است که مرادف مررت به ست و مررت به تفسیر آن ست والتقدیر جاوزت زیداً مررت به سوم آن که فعل مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب وی ست مسلط کنند چون زیداً حبست علیه زید مفعول به لابست که لازم حبست علیه ست و آن تفسیر لابست ست والتقدیر لابست زیداً حبست علیه چهارم آنکه فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لازمش را مسلط کنند چون زیداً ضربت غلامه زید مفعول به اهنت ست که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر اهنت والتقدیر اهنت زیداً ضربت غلامه و اما ترکیبی که دران فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل بعینه ممکن باشد ممتنع الاستعمال ست فلا یقال زیداً ضربت غلامه بتقدیر ضربت زیداً ضربت غلامه زیرا که از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نیاید و همچنین ممتنع ست ترکیبیکه فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط مرادف فعل ممکن باشد نحو زیداً مررت بغلامه بتقدیر جاوزت زیداً مررت بغلامه دانستنی ست که اگر اسمی و محلی واقع شود که صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را ترجیح دهد موجود نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود لیکن قرینه رفع قوی تر باشد از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت ابتدائیت مختارست از نصب دادن و مفعول به فعل مقدر گفتن مثال اول زید ضربته مثال دوم لقیت القوم و اما زید فاکرمته زید صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد پس اگر زید را مبتدا گویند اما زید فاکرمته جمله اسمیه باشد و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت ثانی عطف

جملهٔ فعلیه بر فعلیه واین انسب است با قرینهٔ منع که وقوع زید بعد ما غیر طلبیت قوی تر از قرینهٔ نصب
یه عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کثیر الوقوع ست از آنکه بعد اما مذکور غیر مبتدا واقع شود وهمچنین ست بعد اذا
مفاجات که اغلب بعدش مبتدا آید چون خرجت فاذا زید یضربه عمرو واگر اسم مذکور در محلی واقع شود که قرینه
رفع مرجوح بود نصب اختیار کنند واین در شش موضع ست **اول** بجهت رعایت تناسب یعنی عطف
جملهٔ فعلیه بر فعلیه چون خرجت فزیداً لقیته چه در صورت نصب زید عطف جملهٔ فعلیه بر جملهٔ فعلیه میشود واین بهترست
از آنکه رفع دهند وعطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کنند **دوم** آنکه اسم مذکور بعد حرف نفی یعنی ما ولا وان واقع
شود چون ما زیداً ضربته ولا زیداً اهنته وان زیداً ضربته الا تادیبا **سوم** آنکه اسم مذکور بعد حرف استفهام
یعنی همزه وهل افتد چون ازیداً ضربته وهل زیداً اکرمته **چهارم** آنکه اسم مذکور بعد اذا شرطیه وحیث آید مثل اذا
عبد الله تلقاه فاکرمه وحیث زیداً تجده فاکرمه ودرین هر سه صورت مختار نصب ست زیرا که اکثر بعد الفاظ
مذکور فعل واقع میشود **پنجم** آنکه اسم مذکور قبل امر یا نهی واقع شود مثل قوله تعالی وربک فکبر وزیداً لا تضربه واینجا
نصب بجهت آن مختارست که اگر رفع دهند لازم آید که جملهٔ انشائیه خبر واقع شود واین غیر مستحسن ست واما نحو
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة بالرفع بدو وجه ست یکی آنکه الف ولام در الزانیة والزانی
موصول ست واسم فاعل صلهٔ آن وموصول با صله خود مبتدا است ودر خبر این قسم مبتدا که متضمن معنی شرط ست
فای سببیت آرند چنانکه گذشت ومقررست که ما بعد فای مذکور در ما قبلش عمل نکند پس تسلیط فاجلدوا
بر الزانیة والزانی ممکن نیست واین مذهب مبرد ست ودیگری آنکه آیة دو جمله ست یکی الزانیة والزانی که مبتدا
محذوف الخبرست بتقدیر مضاف تقدیره حکم الزانیة والزانی فیما تتلی علیکم بعد ودوم فاجلدوا الخ که بیان
حکم موعود ست وخبر باب جمله در خبر جملهٔ دیگر عمل نمیکند واین مذهب سیبویه ست لهذا بنظر این هر دو تقدیر
از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیست والا مختار نصب باشد **ششم** آنکه اسم مذکور در موضعی
واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند ومبتدا گویند موجب التباس خبر بصفت ست یعنی معلوم نشود
که فعل مذکور خبر مبتدا است یا صفت وی ودر صورت صفت خلاف معنی مقصود بود درینصورت اختیار
نصب کنند تا اشتباه نشود نظیره قوله تعالی انا کل شئ خلقناه بقدر یعنی ما پیدا کردیم هر چیز را باندازه
واین در صورت نصب ست چه اگر لفظ کل را رفع خوانند وخلقناه خبر وی باشد وبقدر متعلق خبر معنی مقصود
نیز حاصلست لیکن این خبر مشتبه بصفت ست یعنی محتمل صفت باشد وبقدر خبر مبتدا ودرینصورت معنی چنین
باشد که تمام شئ چنین که ما پیدا کرده ایم آنرا باندازه ست واز این مفهوم میشود که خالق بعض اشیا غیر خدا
باشد واین خلاف اعتقاد حق ست بل هو خالق کل شئ تعالی شانه واگر اسم مذکور بعد جملهٔ اسمیه که خبرش جملهٔ فعلیه

ست واقع شود رفع ونصب هردو مساویست چون زیدٌ قام وعمروٌ اکرمتهٗ بالرفع ودرین صورت معطوف
بر جملهٔ کبری که اسمیه ست خواهد بود وزیدٌ قام وعمرًا اکرمتهٗ بالنصب ودرین صورت معطوف بر جملهٔ صغری که
فعلیه ست خواهد بود ورعایت مناسبت عطف در هردو صورت موجودست لیکن چون عطف بر جملهٔ
صغری که خبرست نمایند از عائدی بسوی مبتدا ضرورست لهذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد
زیدٌ قام وعمرًا اکرمته عنده او فی داره ٭ و اگر اسم مذکور بعد حروف شرط یعنی اِن و لَو و حروف تحضیض
یعنی اَلّا و هَلّا و لَوما و لَولا واقع شود منصوب باید و جوبًا زیرا که وقوع فعل بعد حروف مذکوره اغلب ست
نحو اِن زیدًا ضربته ضربک ولو زیدًا رأیته اکرمته و اَلّا زیدًا ضربته و هَلّا بکرًا اهنته و اما فی قوله تعالی کل شیء
فعلوه فی الزبر رفع واجبست زیرا که کل شیء مبتدا است وجملهٔ فعلیه که فعلوه ست صفت مبتدا و فی الزبر جار
ومجرور خبر مبتدا والمعنی هرچه آنها کرده اند در نامهٔ اعمال آنها مرقومست چه اگر کل شیء را منصوب خوانند
ومفعول به فعل مقدر گویند و فعلوه تفسیر فعل مقدر باشد و جار مجرور متعلق فعل بود معنی آیه چنین باشد کرده اند
هر چیز را در نامهٔ اعمال خودها و این غیر معقول ست واگر جار مجرور را صفت شیء گردانند معنی چنین شود
هرچه در زبرست آنها کرده اند و اینهم خلاف مقصود پس آیه مذکوره اگرچه در بادی النظر از باب اشتغال
مینماید لیکن از جهت فساد معنی از آن باب نشمرده اند ٭ ازمواضع وجوب حذف فعل مفعول به تحذیرست و
آن در لغت ترسانیدن باشد ودر اصطلاح اسمی را گویند که منصوب بود بر مفعولیت بتقدیر اتّق و
مانند آن بجهت ترسانیدن مخاطب را از امر که بعد از اسم ست نحو ایاک والاسد وایاک وان تحذف والمعنی
بَعِّد نفسک عن الاسد والاسد عن نفسک و بَعِّد نفسک عن حذف الارنب وهو ضربها بالعصا و
بَعِّد حذف الارنب عن نفسک یا اسمی ست مکرر محذر منه باشد چون الطریقَ الطریقَ ای اتّقِ الطریقَ یا
محذر چون نفسک نفسک ای بَعِّد نفسک مما یؤذیک واشتنی ست که در اول من جارّه را بجای واو عاطفه
آورون هم رواست نقال ایاک من الاسد وایاک من ان تحذف وایاک ان تحذف نیز بتقدیر من زیرا که
تقدیر من پیش از ان وانَّ بیشترست بخلاف ایاک الاسد که تقدیر من ممتنع ست واما قوله شعر
فایاک ایاک المراء فانه ٭ الی الشر دعّاء وللشر جالب ٭ ضروری ست والقیاس ایاک والمراء وایاک
من المراء بواو عطف یا اظهار من جاره ٭ دوم از منصوب خاص تمیزست وآن لغة جدا کردن باشد و
اصطلاحًا عبارت از اسمی ست که دور کند ابهامی را که در ذاتی بحسب الوضع راسخ و مستقر بود خواه آنکه
آن ذات مذکور باشد چون هذا رطل زیتًا پس لفظ زیت در ترکیب مذکور رفع ابهامی میکند که در ذات رطل
حین الوضع ثابت بود چه لفظ رطل هرچند موضوع لمعین که عبارت از وزن خاص باشد دلالت

دارد لیکن من جهة الذات چنانکه در چیز اختصاصات کلی ذکر ممیز خاص همچو زیت و عسل و نحو آن احتمالش بر همه
موزونات دائر است یا مقدر چون طاب زید نفسا پس لفظ نفسا کشف ابهامی مینماید که در ذات مقدر است
و آن متعلقی از متعلقات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزید از نفس و دار و اب و البوة و جز آن و پوشیده نیست
که طاب هر چند در لفظ اسناد بزید دارد و لیکن در معنی مستند بسوی همان متعلق است و در ان از جهت احتمال اسناد
طیب بجمیع متعلقات زید ابهامیست که بی ذکر متعلق خاص همچو نفس و اب و نحو آن مرتفع نمیتواند شد پس ممیز عنه
که در کشف ابهام خود محتاج بسوی تمیز است بر دو قسمست اول آنکه مذکور باشد و آن مفرد خواهد بود دوم آن که
مقدر و آن طرفی از نسبت چنانکه گذشت و مفرد گاهی تمام بتنوین شود لفظا نحو له ذراع ثوبا و تقدیرا او آن
در غیر منصرف است و در مبنی نحو لنا کیلج براً و خمسة عشر درهماً و ربه رجلاً و ماذا اراد الله بهذا مثلاً و گاهی بنون
تثنیه یا بنون جمع نحو له منوان عسلا و هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و گاهی باضافت نحو علی التمرة مثلها زبداً
و غیر مفرد و بر دو قسم است مفرد مقدار و مفرد غیر مقدار و بالجمله بهر نوعیکه ممیز عنه متنوع میشود بر طبق آن اقسام
تمیز نیز بیرون می آید یعنی تمیز هم بر سه قسم است اول از مفرد مقدار و آن بالضرورة از مقادیر یگانه باشد
وزن نحو رطل زیتا و منوان عسلا و کیل نحو مد سمنا و صاع تمرا و مساحت نحو جریب ارضا و قفیز ثوبا و ذراعان
حریرا و مقیاس نحو ملاءه ضربا و ملاء الارض ذهبا و عدد نحو انی رایت احد عشر کوکبا و وعدنا موسی اربعین لیلة
و ازین قبیل است تمیز کم استفهامیه نحو کم عبدا ملکت و کم یوما سرت و تمیز عدد و کم بجای خود مذکور خواهد شد
دانستنیست که تمیز درین نوع مذکور بهر حال مفرد واقع میشود و اصلا احتیاج به تثنیه و جمع آن نبود
اگر جنس بود یعنی آنکه متشابه الاجزاء باشد و چون مجرد از تا بود و اطلاقش بر قلیل و کثیر صحیح باشد مانند تمر و ماء
و زیت و عسل و جز آن فیقال لنا رطل تمرا او رطلان تمرا او ارطال تمرا مگر آنکه مقصود تبیین انواع آن
جنس باشد پس مثنی و مجموع آید نحو رطلان تمرین او ارطال تمورا و اما هرگاه تمیز جنس نبود تثنیه و جمع آید اگر اعتبار
باشد فیقال عنده عدلان ثوبین او اعدال اثوابا و حسبه الزیدان رجلین او الزیدون رجالا و گاه باشد
که از جهت تخفیف مفرد مذکور را مضاف بسوی تمیز گردانند بشرطیکه آن مفرد تام بتنوین و یا نون تثنیه
باشد نحو عندی رطل زیت و منوا سمن بخلاف آنکه تام بنون جمع یا باضافت باشد زیرا که اگر در صورت
اضافت باز اضافت را روا دارند اضافت مضاف دو بار لازم آید یکی بسوی مضاف الیه اول و دیگری
بسوی تمیز و این درست نیست و اما در صورت نون جمع پس از جهت لزوم التباس تمیز بغیر تمیز است در بعضی
صور یعنی چون عربان از جهت کثرت استعمال نحو عشرون را بسوی غیر تمیز مضاف گردانند و گویند فی عشری رمضان
او عشری شعبان یعنی روز بستم از رمضان یا از شعبان پس اگر بسوی تمیز هم اضافتش درست باشد مثلا گویند

عشری رمضان یعنی بیست رمضان معلوم نشود که مراد بیستم از رمضان است یا بیست رمضان و اما امتناع اضافت در غیر صورت
القیاس طرداللباب ست اگر بطریق شذوذ در نحو عشر درهم و الاکثر عشرین درهما و دوم از مفرد غیر مقدار و تمیز در مجاز غیر اصل
باشد که از جهت رفع ابهام مفرد که متفرع از ان اصل است مذکور شود نحو خاتم حدیدا و قفص فضة و درین صورت تمیز اکثر مضاف الیه نیز بود
باشد نحو خاتم حدید و قفص فضة و درین نوع نیز تمیز بهر حال مفرد آید اگر بیان انواع آن جنس مقصود
نبود نحو خاتمان حدیدا و خواتم حدیدا و قفصان فضة و قفوص فضة و الاثنینیة و جمع نحو خاتمان حدیدین و خواتم
حدائد و قفصان فضتین و قفوص فضات سوم از طرفی از نسبت عام از اینکه آن نسبت در جمله یافته شود
چون طاب زید نفسا یا در مشابه جمله یعنی اسم فاعل یا فاعل نحو الحوض ممتلئ ماءً و اسم مفعول با مفعول مالم یسم فاعله
نحو الارض مفجرة عیونا و صفت مشبهه با فاعل نحو زید شریف نسبا و اسم تفضیل با فاعل نحو زید افضل
ابا و مصدر با فاعل نحو اعجبنی طیبه علما و برین قیاس ست آنچه که دران معنی فعل ست نحو حسبک زید
رجلا و نحو قوله شعر لا تجمعن علی عتبک و النوی + حسب المحب عقوبة ان یهجرا + و این قسم تمییز
هرچند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار استعمال بر دو قسم ست محول و غیر محول
محول آنست که در اصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از ان اصل تغییر دهند و بنا بر تمییز منصوب
گردانند و آن ستنیت که بعض علمای بلاغت چنان ظاهر و هویداست که ترکیبی را از اصل وضع آن
برنگردانند مگر آنگاه که ازو فائده دیگر زائد از ان اراده کنند مثلا اصل مفعول آنکه موخر از فعل و فاعل
باشد نحو اتمنی وجه الحبیب و اعبد الله و هرگاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه الحبیب اتمنی و الله اعبد
و همچنین ایجاد در تحویل تراکیب مذکوره مقصود تفخیم شان مفسر و تاکید وی ست چه بشهادت ذوق ثابت
و محقق ست که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع
بران مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش رو نماید البته آن را در نفس
موقعی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر در محول موکد ست زیرا که دران دو بار مذکور ست یعنی اول
اجمالا و دوم تفصیلا بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محول بر سه قسم ست محول از فاعل نحو اشتعل
الراس شیبا الاصل اشتعل شیب الراس و محول از مفعول نحو فجرنا الارض عیونا و غرست الارض شجرا
الاصل فجرنا عیون الارض و غرست شجر الارض و منها احسن زیدا ادبا و محول از غیرهما و آن ممیزیست که
بعد از افعل التفضیل واقع شود نحو زید اکثر مالا و اجمل وجها و اکرم ابا الاصل ماله اکثر و وجهه اجمل و
ابوه اکرم کذا قالوا و الظاهر انه ایضا محول من فاعل اصله کثر ماله و جمل وجهه و کرم ابوه فعلی هذا یکون
المحول الا من فاعل او مفعول و غیر محول آن ست که واضع آن را ابتدا بهمین و تیره در استعمال خود

در آورده باشد اگرچه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمییز مذکورست باشد نحو نعم رجلاً زید وامتلأ
الاناء ماءً و لله دره فارساً و ما احسن زیداً رجلاً باید دانست که تمییز که رافع ابهام متعلق بمسند الیه ست
بر دو قسم ست اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع ست اول آنکه خاص بمنتصب عنه که عبارت از منسوب الیه
لفظی ست بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نبود چون طاب زید نفساً زید منتصب عنه است و نفساً
تمییز خاص باوست چه نفس ولکه درین ترکیب اراده نمیتوان کرد دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه
و بر غیر آن هر دو روا بود چون طاب زید اباً زید منتصب عنه ست و اباً تمییز ازوست و اطلاقش بر ان و
بر غیر آن هر دو رواست یعنی اگر خواهند مراد گیرند که زید خوش ست ازینجهت که پدر بکر ست و خواهند بگویند که زید
خوش ست ازینکه پدرش خالد ست سوم آنکه تمییز خاص بمتعلق منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب عنه
روا نبود چون طاب زید علماً او داراً زید منتصب عنه ست و علم و دار تمییز خاص بمتعلق زیدست که عبارت
از ذات مقدر باشد اعنی الشئ المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روا نبود و این قسم تمییز عام ازینکه خاص
باشد یا عام در افراد و تثنیه و جمع موافق منتصب عنه آید اگر جنس نبود چون طاب زید نفساً و طاب الزیدان
نفسین و طاب الزیدون نفوساً و طاب زید داراً و طاب الزیدان دارین و طاب الزیدون دوراً و اگر
جنس بود مفرد آید ما دامیکه بیان انواع آن مقصود نبود چون طاب زید علماً و طاب الزیدان علماً و
طاب الزیدون علماً اما هرگاه تبیین انواع تمییز را که جنس ست اراده کنند تثنیه و جمع آرند نحو
طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوماً دوم آنکه تمییز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه
آید فقط و پیوسته در افراد و تثنیه و جمع موافق وی بود نحو لله دره فارساً و لله درهما فارسین و لله درهم
فوارس و این قسم تمییز احتمال حالیت هم دارد ای لله دره حال کونه فارساً و نیز دانستنیست که تمییز عام
ازینکه ناصبش اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر ناصب خود مقدم نشود در اکثر فلا یقال فی نحو
عندی عشرون درهماً عندی درهماً عشرون ولا فی نحو طاب زید اباً اباً طاب زید بخلاف مبرد و مازنی
و کسائی که تقدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و منه قوله
شعر انفساً تطیب بنیل المنی ☆ و داعی المنون ینادی جهاراً ☆ و اصل در تمییز آنکه برای تبیین و
تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی آنرا بطریق تاکید هم استعمال کنند نحو انّ عدّة الشهور عند الله اثنی عشر
شهراً و نحو قوله شعر و لقد علمت بانّ دین محمد ☆ من خیر ادیان البریّة دیناً ☆ و نیز حقش آنکه نکره
آید و گاهی بطریق ندرت معرفه هم واقع شود کقوله شعر رایتک لمّا ان عرفت وجوهنا ☆ صددت
و طبت النفس یا قیس عن عمرو ☆ ای طبت نفساً عن عمرو ☆ و نیز گاهی تمییز را بمن جاره مجرور کنند

و این در هر تمییز باشد نحو ذراع من حریر و ما فی السماء قدر راحة من سحاب وله منوان من سمن و قفیزان
من بر و خاتم من فضة الا در تمییزی که از عدد واقع شود نحو عندی احد عشر رجلاً و در تمییزی که محول
از فاعل یا از مفعول ست نحو طاب زید نفساً و بکر حسن وجهاً و غرست الارض شجراً و ما احسن زیداً اباً
بخلاف نحو نعم رجلاً زیدٌ و لله درّه فارساً و حسبک هذا حاذقاً و ما احسن زیداً رجلاً که هر چند باعتبار
معنی فاعل یا مفعول ست لیکن چونکه غیر محول ست بمن مجرور هم آید نحو نعم من رجل زید و لله دره من
فارساً شعر و حسبک من حادث بامری * تری عاذلیه له راحمینا * و ما احسن زیداً من رجل سوم
از منصوب خاص خبر منصوب بکان و اخوات آنست چون کان زید قائماً و تفصیل بیاید انشاء الله تعالی
و منصوب عام که بفعلی از افعال لازم باشد یا متعدی مبهم باشد یا غیر مبهم اختصاصی ندارد پنج ست

بحث مفعول مطلق

اول مفعول مطلق و آن اسم چیزیست که آن را فاعل فعل مذکور کرده باشند و معنی آن فعل و آن اسم
متحد بود چون ضربت ضرباً و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول
بران مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول به
و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه که بدون قید یکی از حروف مذکور اطلاق مفعولیت
بران درست نیست و مراد از کردن فاعل آن را آنست که مفعول مطلق قائم بفاعل مذکور بود نه آن که
فاعل موجدش باشد و ازینجاست که موتاً و جسامةً را در مات زید موتاً و جسم جسامةً مفعول مطلق گویند
اگرچه موجدش غیر فاعل فعل مذکور ست و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام ست ازینکه ذکرش حقیقةً باشد
چون ضربت ضرباً یا حکماً چون انا ضارب ضرباً و منه قوله تعالی فضرب الرقاب تقدیره فاضربوا الرقاب
ضرباً و آن برای تاکید آید نحو ضربت ضرباً و یسمی تاکیداً للفعل قال الرضی و هو فی الحقیقة تاکید لذلک
المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنهم سموه تاکیداً للفعل توسعاً فقولک ضربتُ بمعنی احدثت ضرباً فلما ذکر
بعده ضرباً صار بمنزلة قولک احدثت ضرباً ضرباً و برای نوع آید چون جلست جِلسةً بالکسر و برای عدد
چون جلست جَلسةً بالفتح و اول مفرد آید ابداً بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید تقول
جلست جلستین و جلسات بکسر الجیم و فتحها * دانستنیست که اصل در مفعول مطلق آنست که هم در لفظ و هم
در معنی متفق فعل مذکور بود چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا باعتبار حروف اصلی چون
قعدت جلوساً یا باعتبار باب چون انبت الله نباتاً و این مذهب جمهور ست اما سیبویه چونکه مغایرت
را اصلاً روا ندارد فعل دیگر متفق اللفظ مقدر کند فیقول قعدت فجلست جلوساً و انبت الله فنبت نباتاً
و فعل ناصب مفعول مذکور پیشتر مذکور باشد چنانکه دانسته شد و گاه باشد که حذف کنند آن را جوازاً

کذلک لمن تقدم خیر مقدم تقدیره قدمت قدوماً خیر مقدم ومصدریت مفعول باعتبار موصوفست
یا باعتبار مضاف الیه بدان جهت که خیر اسم تفضیل ست مخفف اخیر و آن در حکم موصوف یا مضاف الیه
میباشد ودر چو باد سماعاً چون سقیاً ورعیاً وخیبةً وجدعاً وعقراً وبعداً وسحقاً وتعساً ونکساً وبوساً وتباً
وحمداً له وشکراً له وعجباً له والتقدیر سقاک الله سقیاً ورعاک الله رعیاً وخاب خیبةً وجدع جدعاً وعقر عقراً
وبعد بعداً وسحق سحقاً وتعس تعساً ونکس نکساً وبئس بوساً وتب تباً وحمدت حمداً له وشکرت شکراً له
وعجبت عجباً له ومنه سبحان الله وهو اسم وضع موضع المصدر الذی هو التسبیح واصلش اضافت
وبدون اضافت منون وغیر منون معرف باضافت وبال هم آید وغفرانک تقدیره اغفر غفرانک
وقال الزمخشری یقال غفرانک لا کفرانک ای نستغفرک ولا نکفرک ومعاذ الله این را اضافت لازمست
اصله معاذاً بالله وقیاساً وآنرا هشت موضع ست اول موضعی ست که آنجا مقصود اثبات مفعول
مطلق بود که بعد نفی چون ما ولا یا معنی نفی چون انما واقع شود وآن نفی ومعنی نفی بر اسمی داخل بوده باشد
که این مفعول مطلق صلاحیت خبریت ازان اسم ندارد چون ما انت الا سیراً ولا انت الا سیر البرید
وانما انت سیراً تقدیره ما انت الا تسیر سیراً بخلاف نحو ما زید سیراً که اثباتش مقصود نیست پس ناصبش
واجب الحذف نبود بلکه بیشتر مذکور باشد یقال ما زید یسیر سیراً همچنین ست در نحو ما سرت الا سیراً
وانما سرت سیراً که نفی ومعنی نفی داخل بر اسم نیست ونحو ما سیری الا سیر شدید که مفعول مطلق صلاحیت خبریت
ازان اسم دارد دوم موضعی ست که مفعول مطلق بطرز مکرر بعد اسمی در محل خبر واقع شود وصلاحیت
خبریت ازان اسم نداشته باشد چون زید سیراً سیراً سوم موضعیست که مفعول مطلق بیان انواع
غرضی نماید که مقصود از مضمون جمله سابق ست چون شدوا الوثاق فاما مناً بعد واما فداءً شدوا الوثاق
جمله ست ومضمونش شد الوثاق وغرض ازان یا من ست یا فداء والتقدیر فاما تمنون مناً واما تفدون فداءً
چهارم موضعی ست که مفعول مطلق را برای تشبیه چیزی بمفعول مذکور آورده باشند وآن مفعول فعلی
از افعال جوارح وبعد جمله بود که مشتمل باشد بر اسمی که معنیش ومعنی مفعول مطلق متحد بود ونیز آن جمله مشتمل باشد
بر صاحب آن اسم یعنی بر چیزی که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار
ای یصوت صوت حمار پس صوت حمار مفعول مطلق ست که برای تشبیه صوت زید آورده‌اند واز افعال جوارح
است وبعد جمله که فاذا له صوت ست واقع شده واین جمله مشتمل بر اسمی ست که بمعنی مفعول مطلق ست یعنی لفظ
صوت ونیز مشتمل ست بر چیزی که معنی این اسم قائم بدان چیز ست یعنی ضمیر که مرجعش زید ست بخلاف نحو له زید
صوت صوت حسن که برای تشبیه نیست ونحو له علم علم الفقهاء که از افعال جوارح نیست ونحو الصراخ صراخ

الشکل که بعد جمله نیست و نحو فاذا هو صریخ صراخ الثکلی که جمله سابق مشتمل بر اسم نیست و نحو مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار که اسم بمعنی مطلق نیست و نحو مررت بزید فاذا فی الدار صراخ الثکلی که جمله سابق مشتمل بر صاحب اسم نیست پنجم موضعی ست که مفعول مطلق

الموضع الخامس

مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مفعول مذکور احتمالی ندارد چون له علیّ دینار اعترافا تقدیره اعترفت اعترافا پس اعتراف مضمون جمله سابق ست که موضوع برای اعتراف و بجز اعتراف احتمالی دیگر ندارد و این را تاکید النفسه گویند زیرا که مضمون جمله را که اعتراف ست مؤکد میکند ششم موضعی ست که مفعول مطلق مضمون

الموضع السادس

جمله واقع شود که آن جمله غیر مفعول مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زید قائم حقا تقدیره حق حقا ای ثبت پس حق مضمون جمله ست یعنی زید قائم و آن احتمال غیر حق هم دارد و این را تاکید لغیره نامند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده هفتم موضعی ست که مفعول مطلق بصیغه تثنیه واقع شود

الموضع السابع

و مراد از ان تکرار مطلق باشد نه معنی تثنیه بشرطیکه مضاف بسوی فاعل یا مفعول بود چون لبیک و سعدیک و حنانیک التقدیر الب لک البابین فعل را حذف کردند و بجایش مصدر آوردند و او را بحذف زوائد رد بسوی ثلاثی مجرد کردند و لام جاره را حذف کرد و کاف خطاب را که مفعول ست مضاف الیه مصدر مذکور نمودند و نون باضافت ساقط شد لبیک ماند و محتمل ست که از لب بالمقام بمعنی الب باشد و درینصورت احتیاج بحذف نیست و کذا سعدیک تقدیره اسعدک اسعادا بعد اسعاد و تصرفاتش هچو تصرفات لبیک ست الا آنکه الب بالام مستعمل ست و اسعد بنفسه و نیز لبیک تنها و با سعدیک هردو آید و سعدیک تابع لبیک ست و بدون آن مستعمل نشود و حذاریک تقدیره احذر حذرا بعد حذر ای احذر ابدا و این مفعول مطلق مضاف بسوی فاعل ست و همچنین ست حنانیک ای تحنن حنانیک ای تحننا بعد تحنن هشتم موضعی ست که مفعول مطلق بطریق توبیخ بود نحو اتکرار او انت

الموضع الثامن

فی الحدید تقدیره اتکرر تکرارا و انت فی الحدید و منه قول العجاج شعر اطربا و انت قنسری والدهر بالانسان دواری ای اتطرب طربا و انت شیخ کبیر دوم از منصوب عام مفعول فیه ست و آن اسم

بحث مفعول فیه

زمان یا مکان را که دران فعل مذکور واقع شود عام ست که مذکور حقیقة باشد کما فی خرجت یوم الجمعة و زید ضارب ابوه عمرا امام الامیر و ضربی زیدا قائما قدام بیته یا حکما کما فی قولک یوم الخمیس لمن قال متی سافرت و دانستنیست که مفعول فیه بر دو قسم ست اول آنکه دران لفظ فی مذکور بود و درینصورت مجرور خواهد بود دوم آنکه لفظ فی مقدر باشد و درینصورت منصوب آید هذا ما ذهب الیه ابن الحاجب و غیره من اتباعه و قال الرضی و القوم لا یطلقون المفعول فیه الا علی المنصوب بتقدیر فی و اما المفعول الذی ذکر فیه فی فهو مفعول به بواسطه حرف الجر لا مفعول فیه و نیز باید دانست

ظرف بر دو گونه ست ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو بر دو قسم ست مبهم و محدود و ظروف زمان
تمامها مبهم باشند یا محدود تقدیر فی را قبول میکنند چون صمت دهراً و افطرت الیوم و ظروف مکان
اگر مبهم ست تقدیر فی پذیرد و اگر محدود ست نه پذیرد و مکان مبهم را بجهات سته تفسیر نموده اند یعنی امام و خلف و یمین
و شمال و فوق و تحت چون صلیت امام المسجد و جلست خلفک و جلست یمین زید و ذهب عمرو شماله و قام فوقه
او تحته و همین حکم دارد آنچه در معنی جهات مذکور است چون قدام و وراء و علو و سفل و یسار و جز آن و اما عند و لدی
و مشابه آن مثل تلقاء و دون و وسط بالسکون و مانند آن که از ظروف مکان ست چون در ابهام مشارک
جهات ست در تقدیر فی محمول بر جهات مذکوره گردید اگرچه از آن نیست و همچنین ست لفظ مکان از نقال علت
مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن ست گو تعین دارد و در ما بعد دخلت چون دخلت الدار و نحوها
دو مذهب ست یکی آنکه آنرا مفعول به گویند و این مذهب جرمی ست و دوم آنکه مفعول فیه و درینصورت نصبش
بتقدیر فی از جهت کثرت استعمال آنست و این مذهب جمهور است و دانستنیست که گاهی عامل مفعول فیه را حذف
کنند و آن بر دو نهج ست بدون شرط التفسیر چون یوم الجمعة در جواب کسیکه گوید متی سرت ای سرت
یوم الجمعة و بشرط التفسیر چون یوم الجمعة صمت فیه و تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول فیه مطابق
تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول به ست و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة صمت
سوم از منصوبات عام مفعول له است و آن اسمیست که بقصد تحصیل وی یا بسبب وجودش فعلی کرده شود
که در آن کلام مذکور ست حقیقةً نحو ضربت تادیباً و حکماً چون تادیباً در جواب کسیکه گوید لم ضربته ای ضربته تادیباً
و مفعول له بر دو قسم ست یکی آنکه اراده تحصیلش علت فعل بود چون ضربت زیداً تادیباً چه تادیب
هنوز موجود نیست لیکن تصور تحصیل آن موجب وجود ضرب ست دوم آنکه وجود مفعول له علت فعل
بود چون قعدت عن الحرب جبناً و اینجا وجود جبن سبب تقاعد از حرب ست و این مذهب جمهور اما ابو اسحاق
الزجاج مفعول له را مفعول مستقل جداگانه نگوید بلکه نزد وی همان مفعول مطلق ست و از ینجاست که در نحو ضربته
تادیباً و قعدت عن الحرب جبناً تاویل کند تقدیره ضربته و ادبته تادیباً و قعدت عن الحرب و جبنت جبناً
و نیز دو قسم ست یکی آنکه در آن لام جاره ملفوظ باشد و درینصورت مجرور خواهد بود چون جئتک لاکرامک
و درینجا مجرور باللام را بعضی مفعول به بواسطه حرف جر گویند و دوم آنکه لام مذکور مقدر منوی بود و
درینصورت منصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود مر فاعل فعلی را که این مفعول له علت
آن فعل ست و مقارن بود فعل مذکور را در وجود یعنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربته تادیباً
که زمان ضرب و تادیب هر دو یکی ست یا زمان یکی از زمان بعض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب

مفعول له

چنانکه زمان قعود از حرب بعض زمان جبن ست و شهدت الحرب ابتغاء للصلح بین الفریقین که زمان صلح بین الفریقین بعض زمان شهود ست بخلاف نحو جئتک للثمن که بتقدیر لام روا نبود چرا که مفعول له فعل نیست و بخلاف نحو جئتک لمجیئک ایای چرا که مفعول له فعل فاعل فعل معلل به نیست و بخلاف نحو اکرمتک الیوم لوعدی بذلک امس زیرا که زمان مفعول له در وجود مقارن زمان فعل نیست باید دانست که چون مفعول له منصوب بتقدیر لام بود نکره آید چنانکه گذشت وگاهی معرفه هم بلام چون قوله شعر لا اقعد الجبن عن الهیجاء ＊ ولو توالت زمر الاعداء ＊ و با ضافت چون قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت و قوله تعالی و ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله هذا مذهب سیبویه و جمهور البصریین اما جرمی و مبرد در تقدیر لام تنکیر مفعول له را شرط کنند و از اینجاست که در امثله مذکوره ال را زائد و اضافت را اضافت غیر محضه گویند تقدیره یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حاذرے الموت و ینفقون اموالهم مبتغی مرضات الله وگاه باشد که مفعول له بر عامل خود مقدم آید نحو تادیبا ضربت زیدا و کقوله شعر حنینا الی الارض التی تسکنونها ＊ اقبل ترب الارض فی کل منزل ＊ و شوقا الی الماء الذی تردونه ＊ اغص بشرب الماء فی کل منهل ＊ چهارم از منصوب عام مفعول معه است و آن اسمیست که مذکور بود بعد واو بمعنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام از آنکه معمول مذکور فاعل فعل باشد چون استوی الماء والخشبة یا مفعول آن چون کفاک و زیدا درهم و فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنانکه گذشت یا از جنس معنی مستنبط از لفظ چون مالک و زیدا ای ما تصنع و زیدا یا اسمی دال بر معنی فعل نحو اعجبنی سیرک والنیل و حسبک و زیدا درهم ای کافیک و زیدا درهم ＊ و مراد از مصاحبت مفعول معه مشارکت آن ست با معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیدا بخلاف نحو کل رجل و ضیعته زیرا که لفظ ضیعته اگرچه مذکور بعد واو بمعنی مع ست لیکن برای مصاحبت معمول فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد واو عاطفه بود کقولک سار زید و عمرو فانهما وان تشارکا فی السیر لکن لا یلزم ان یکون ذلک فی وقت واحد باید دانست هر اسم که صلاحیت دارد تا مفعول معه واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در وی عطف بر معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جائز و عطف ارجح بود و آن جائیست که فعل لفظا بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو قمت انا و زید بالرفع عطفا علی المعمول و هو الضمیر المتصل و زیدا بالنصب علی المفعولیة والاول ارجح و کذلک قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و نحو انا سائر و زید و بکر معطی غلامه و عمرو درهما و زید کریم ابوه و امه دوم آنکه هر دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جائیست

بحث مفعول معه

القسم الاول

القسم الثانی

اگر فعل لفظاً بود و عطف بر مفعول ضعیف باشد نحو لو ترکت الناقة وفصیلها لرضعها و درینجا اگر مفعول را عطف بر معمول فعل که ناقه ست نمایند و گویند لو ترکت الناقة وترکت فصیلها لرضعها ممکن بود لیکن نظر بتکثیر عبارت ضعیف ست وکذلک قولک جئت وزیدا بالنصب وهو الارجح لان العطف علی الضمیر المتصل بغیر تاکید او فصل ضعیف لا یحسن هذا ما ذهب الیه الجمهور واما از قول ابوحیان و ابن حاجب در نحو جئت وزیداً وجوب نصب مستفادست زیراکه عطف اسم مظهر بر ضمیر متصل بی آنکه موکد بضمیر منفصل یا مفصول بقول دیگر باشد ممتنع گویند نه ضعیف

القسم الثالث

سوم آنکه عطف واجب بود و آن جائیست که فعل معنیً بود و عطف جائز باشد نه ممتنع نحو مالزید وعمرو ای ما یصنع زیدٌ وعمروٌ چون عطف عمرو بر زید صحیح ست منصوب نخوانند چراکه اعتبار عامل معنوی وعدول از اصل بلا ضرورت جائز نیست کذا قاله ابن الحاجب وقال الرضی ولیس بشیٔ لان النص علی المصاحبة هو الداعی الی النصب و قد یکون ضروریا ولو سلمنا انه لا یضطر الی هذا النص قلنا لم لا یجوز مخالفة الاصل لداع وان لم یکن ضروریا وقال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب والاولی ان یقال ان قصد النص علی المصاحبة وجب النصب والافلا

القسم الرابع

چهارم آنکه نصب واجب بود بنا بر مفعولیت و آن جائیست که فعل معنیً بود و عطف ممتنع باشد یا بسبب مانع لفظی نحو مالک وزیداً وما شانک وعمراً ای ما تصنع زیراکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار ممتنع ست یا بسبب مانع معنوی نحو سر والجبل چراکه اگر عطف کنند مشارکت جبل در فعل لازم آید وحال آنکه جبل صلاحیت آن ندارد بخلاف صورت نصب که مصاحبت فی الجملة کفایت میکند عام ست که مشارکت در حکم هم باشد چنانکه در جئت وزیداً یا نه چنانکه در مثال مذکور ست و حق مفعول معه آنکه اسم مظهر بود وگاه باشد که ضمیر منفصل آید کقوله شعر فآلیتُ لا انفک احذو قصیدةً * تکون وایاها بها مثلاً بعدی و عامل مفعول معه فعل یا معنی فعل بتوسط واو بمعنی مع و اصلش واو عطف ست و این مذهب جمهور ست و زجاج ناصبش فعل مقدر بعد واو گوید فاذا قلت جاء البرد والطیالسة فکانک قلت جاء البرد ولابس الطیالسة و امام عبد القاهر نصبش بواو گوید والاولی رعایة اصل الواو فی کونها غیر عاملة و کوفیان عاملش معنوی گویند و آن خلاف میان معمول فعل و مفعول معه است چون جاء البرد والطیالسة و پوشیده نیست که احالهٔ عمل بر عامل لفظی اولی و انسب ست از آنکه بدون اضطرار احاله اش بر عامل معنوی کنند و اخفش نصب آن بنا بر ظرفیة گوید و ذلک ان الواو لما اقیمت مقام مع المنصوب علی الظرفیة والواو فی الاصل حرف علم تحمل النصب اعطی ما بعده اعرابه کما اعطی ما بعد الا اذا کانت بمعنی غیر اعراب

غیر پوشیده نیست که درین صورت لازم می آید که در تمامی ما بعد واو مذکور نصب جایز بود و مطرد او نیست
چنین دانستنیست که مفعول معه بر عامل خود مقدم نشود و فاقاً فلا یقال والخشبة استوی الماء
واما تقدیمش بر مصاحب مختلف فیه ست منع الجمهور و هو الصحیح واجاز ذلک ابن جنی تمسکاً بقوله شعر
جمعتُ وفحشاً غیبةً ونمیمةً ۞ ای جمعت غیبة ونمیمةً مع فحش ولا یخفی ان المنع لرعایة اصل الواو والشعر
ضرورةٌ پنجم از منصوب عام حال ست وآن لفظیست که هیات فاعل یا مفعول را بیان نماید عام ست
که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول از روی لفظ بود نحو ضربتُ زیداً قائماً پس قائماً حال ست یا از
تای متکلم که فاعل ست یا از زید که مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت تای متکلم و مفعولیت زید باعتبار
لفظست یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم و مستنبط از انست نحو فما لهم عن التذکرة
معرضین پس معرضین حال از ضمیرست که باعتبار معنی فاعل ست زیرا که معنی ما لهم ما یصنعون ست
و نحو هٰذا زیدٌ قائماً پس قائماً حال از زید ست که باعتبار معنی مفعول ست چرا که
معنیش تنبه کند یا تنبه کند او هم چنین ست در هذا بعلی شیخاً فان بعلی خبر المبتدا و هو فی المعنی مفعول ای
اشیر الیه شیخاً هذا ما ذهب الیه الاکثر اما بعضی حال را مختص بجهت بیان هیات فاعل یا هیات مفعول
گویند نه مفاعیل دیگر و الی هذا ذهب ابن الحاجب حیث قال الحال ما یبین هیأة الفاعل او المفعول
و پوشیده نیست که ظاهر او جه تخصیص بمفعول به دون مفاعیل دیگر مبین نیست بل بسا ست که گویند
ضربت زیداً الضرب شدیداً فان شدیداً حال من الضرب و هو مفعول مطلق لا مفعول به و کذا یقال
و لا جئت یوم الجمعة حاراً شدید الحر و استوی الماء والخشبة طویلة و اما قولهم جئتک والشمس طالعة
متاول ست ای جئتک مبکراً پس وارد نخواهد شد که اینجا حال نه مبین هیأة فاعل ست و نه هیأة مفعول
و عامل حال گاهی فعل می باشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی شبه فعل یعنی اسم فاعل چون زید
ضارب عمراً قائماً و اسم مفعول چون زید مضروب مشدوداً و صفت مشبه چون زید حسن ضاحکاً و اسم
تفضیل چون هذا بسراً اطیب منه رطباً و مصدر چون ضربی زیداً قائماً و گاهی معنی فعل که مستنبط
از فحوای کلام و دال بر معنی فعل ست چون علیک زیداً راکباً و برین قیاس ست جار و مجرور نحو زید
فی الدار قائماً و ظرف نحو زید عندک قائماً و اشاره نحو هذا زید جالساً و ندا نحو یا زید قائماً و تمنی نحو لیتک
عندنا مقیماً و ترجی نحو لعلہ فی الدار جالساً و تشبیه نحو کانه اسد صائلاً و فعل و شبه فعل را عامل لفظی گویند
و سوم را عامل معنوی و شرط حال آنکه نکره آید نحو جاء زیدٌ ضاحکاً لان الاصل النکرة والمقصود تقیید
الحکم فقط و هو حاصل بها و لا معنی للتعریف فلو عرف وقع التعریف ضائعاً او نحو جاء زید وحده و فعله

بحث حال

جهلک و قوله شعر وارسلها العراک ولم یذدها هستاول ست تاویلش بردو نهج ست یکی آنکه مجموع این احوال مفعول مطلق فعل محذوف ست و جمله فعلیه حال والتقدیر جاء زید ینفرد وحده ای انفراده و فعلیة تجتهد اجتهادک وارسلها تعترک العراک دوم آنکه احوال مذکور اگرچه در صورت معرفه ست لیکن در معنی نکره و نزد سیبویه و خلیل وحده اسم موضوع بجای مصدر که بجای حال ست یعنی بجای ایجاد او ایجادا بجای موحدا و قبل مصدر موضوع موضع الحال و صاحب حال چونکه باعتبار معنی مخبر عنه ست معرفه آید بیشتر زیرا که هرگاه از جاء زید راکبا جاء بعدد زید راکب بماند و همچنین ست در نحو ضربت اللص مکتوفا و پوشیده نیست که زید و اللص بعد حذف افعال مذکور مسند است و حق مبتدا آنکه معرفه آید بیشتر چنانکه گذشت و گاهی نکره هم آید بشرط تخصیص عام ست که باعتبار تقدیم حال باشد نحو جاء راکبا رجل یا باعتبار وقوع ذی الحال در حیز نفی نحو قوله تعالی وما اهلکنا من قریة الا ولها کتاب معلوم اینجا جمله حال واقع شده از قریه که بجهت وقوع در حیز نفی مخصص شده و همچنین ست کره در حیز شبه النفی نحو قول الشعر لا یرکنن احد الی الاحجام یوم الوغی متخوفا لحمام متخوفا حال ست از احد که نکره مخصص ست من حیث الشمول یا بصفت نحو جاء فی رجل من بنی تمیم فارسا و یا استفهام نحو هل اتاک رجل راکبا و آن ست نیست که چون صاحب حال نکره محض بود یا حال بر ضمیر که راجع بسوی متعلق آن ست یا حال متضمن معنی استفهام باشد حال را مقدم کنند وجوبا چون جاء راکبا رجل و جاء راکبا الا دهم صاحبه و راکبا جاء زید اما تقدیمش در اول پس از جهت استحصال نوع تخفیف و رفع التباس حال با صفت ست در بعضی احوال چه اگر در نحو رایت رجلا راکبا مقدم نکنند معلوم نشود که راکبا صفت رجل ست یا حال و تقدیمش در غیر صورت التباس طردا للباب ست و در ثانی از جهت رفع لزوم اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبة چه اگر حال را موخر کنند و گویند جاء صاحبه راکبا الا دهم اضمار قبل از ذکر لازم آید و در ثالث از جهت رعایت صدارت استفهام ست و حال را چونکه عاملش معنوی غیر ظرف بود مقدم نکنند و فاقا فلا یقال فی هذا عمرو منطلقا منطلقا هذا عمرو و لا فی کانه اسد صائلا صائلا کانه اسد و همچنین ست وقتیکه عاملش فعل غیر متصرف فیه بود فلا یقال فی احسن بزید راکبا راکبا احسن بزید و این از جهت ضعف عمل ست الا اخفش که عامل معنوی ناصب دو حال باشد چون زید قائما کعمرو قاعدا بخلاف آنکه عاملش فعل یا شبه فعل باشد که از جهت قوت عمل وی تقدیم حال روا و درست نحو راکبا جاء زید و متکیا زید جالس اما وقتیکه عاملش ظرف بود چون زید عندک قائما تقدیم حال مختلف فیه ست سیبویه منع کند مطلقا و اخفش گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر خبر که ظرف ست تقدیم حال روا و درست ست بر ظرف یقال زید قائما عندک و اگر بر عامل و مبتدا هر دو مقدم کنند روا نبود

تقدیم حال

فلا یقال قائماً زید عندک هکذا قالوا و بعضی گویند که حال مقدم بر عامل معنوی نشود مگر آنگاه که حال ظرف
بود نحو فی الدار لک درهم فی الدار ظرف و حال ست از کاف خطاب و عاملش معنوی ست که مستنبط شود
از لک والی هذا ذهب محمد بن عثمان و نیز مقدم نشود بر ذی الحال مجرور باضافت وفاقاً فلا یقال فی جاءنی
ضاربةُ زیدٍ مجرداً عن الثیاب جاءتنی مجرداً عن الثیاب ضاربة زید و اما تقدیمش بر مجرور بحرف مختلف فیه
ست سیبویه و اکثر بصریان منع کنند و ابن کیسان و ابوعلی و ابن برهان روا و درست دارند بدلیل قوله تعالی
وما ارسلناک الا کافة للناس حیث ادعوا ان کافة حال من الناس و پوشیده نیست که اینجا محتمل ست
که کافة حال از کاف خطاب باشد و تا برای مبالغه + و دانستنیست که جمهور نحاة چون حال را اکثر مشتق
یافتند اشتقاق او در حال شرط کنند و ازینجاست که در نحو هذا البسر اطیب منه رطباً و کر زید اسداً
و بدت الجاریة قمراً و نبتت غصناً و اتانا سرعة و اتیته مشیاً تاویل کنند ای هذا البسر اطیب منه مرطباً و
کر زید شجاعاً و بدت الجاریة مضیئة و نبتت معتدلة و اتانا مسرعة و اتیته ماشیاً و ظاهر آنکه هر آنچه دال بر هیأتیست
ست روا که حال واقع شود مشتق باشد یا جامد و الی هذا ذهب ابن الحاجب و جماعة من النحویین + و
گاهی حال جمله واقع شود بشرط که خبریه باشد وفاقاً حکاه ابن هشام اما قوله شعر اطلب ولا تضجر
من مطلب + فآفة الطالب ان یضجرا + فما دل بان جملة النهی خبر مبتدأ محذوف والاسمیة حالیة تقدیره
اطلب و انت منهی عن الضجر او مطلوب منک ترک الضجر او مقول فی حقک ان لا تضجر لیکن چون
جمله کلام مستقلست و ربطی به ذی الحال که قبل وی ست ندارد در جمله رابطی باید و آن ضمیر و واو ست
و این واو را واو حالیه گویند بدانکه جمله حالیه یا اسمیه ست یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع ست
یا از فعل ماضی و بر هر تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله حالیه اگر اسمیه ست مثبت باشد یا منفی
گاهی بواو و ضمیر هر دو آید چون جئت و انا راکب و قوله شعر زار الحبیب بلیلة و دونه لم یجره
فضممته و لثمته و فعلت ما لا یذکر + و گاهی بواو فقط در غیر موکد چون قوله علیه السلام کنت نبیا و آدم
بین الروح والجسد و رکب الامیر و ما زید حاضر و گاهی بضمیر فقط نحو کلمته فوه الی فیّ و رجع عوده علی بدئه
و جاء زید لا عمامة علی راسه و ذهب الفراء الی ان ترک الواو نادر و تبعه الزمخشری فاما الاکثر فقیل
و ابن الحاجب قالا انه ضعیف و الظاهر ان الامرین جائزان و انهما فصیحان و الکتاب العزیز شاهد
بذلک قال الله تعالی اهبطوا بعضکم لبعض عدو و قال والله یحکم لا معقب لحکمه + و اگر جمله فعلیه
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت ست بضمیر آید فقط نحو جاءنی زید یسرع و قوله شعر و لم اسد
کالبدر لیلة زارنی + یمیس کغصن البان و هو رطیب + ای زارنی مائسا و این از جهت مشابهت فعل مضارع

باسم فاعل ست لفظاً ومعنیً وانا قولک قمت واصکّ وجهه بواو وضمیر معاً محمول بر حذف مبتدا است
ای قمت وانا اصکّ وجهه فلا تشذ وذ + واگر جمله فعلیه مرکب از فعل مضارع منفی یا از فعل ماضی مثبت
یا از ماضی منفی بود بواو وضمیر آید معاً چون جائنی زیدٌ وما یتکلم غلامه وجائنی زید وقد خرج غلامه وجائنی زیدٌ
وما خرج غلامه یا بواو فقط چون جاء زید وما یتکلم عمرو وجاء عمرو وقد خرج زید وجاء زید وما خرج عمرو یا
بضمیر فقط چون جائنی زید ما یتکلم غلامه وجائنی زید قد خرج غلامه وجائنی زید ما خرج غلامه لیکن چون ماضی
مثبت حال واقع شود اولش قد آرند ظاهر باشد چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی وجاؤکم حصرت صدورهم
ای قد حصرت صدورهم وهذا مذهب الاکثر اما اخفش وکوفیان تقدیرش را ضروری نگویند ونیز نزد
بعضی مضارع منفی بلم بواو وضمیر آید چون جاء زید ولم یقم غلامه یا بواو فقط نحو جاء زید ولم یضحک
عمرو + باید دانست که حال بر دو قسم ست منتقله وآن حالیست که از ذی الحال انتقال پذیرد نحو جائنی
زید راکباً وموکده وآن حالیست که از ذی الحال منتقل نشود وآن گاهی تاکید عامل پردازد نحو ویوم
اُبعث حیاً وگاهی تاکید ذی الحال نحو جاء القوم طرّاً وگاهی تاکید مضمون جمله نحو زید ابوک عطوفاً و
گاه باشد که عامل حال را حذف کنند بشرط قرینه حالیه باشد چنانکه برای کسیکه شارع سفرست گویند راشداً
مهدیاً ای سر راشداً مهدیاً یا مقالیه چنانچه در جواب کسی که پرسد کیف جئت گفته شود راکباً ای جئت
راکباً ودرینجا حذف بطریق جوازست وگاهی بطریق وجوب هم حذف کنند سماعاً نحو هنیئاً وقاطبةً
وقیاساً وآن در حال موکد مضمون جمله باشد بدان جهت که جمله دال بر عامل ست نحو زید ابوک عطوفاً ای احقه و
گاه باشد که عند القرینه حال را هم حذف کنند اگر مانع نبود نحو بلی جاء در جواب کسیکه گوید لم یجئ زید راکباً ای
بلی جاء راکباً ومانع حذف سه چیزست اول آنکه حال نائب خبر بود چون ضربی زیداً قائماً دوم آنکه در جواب سوال
واقع شود نحو راکباً لمن قال کیف جئت سوم آنکه حال منهی عنه بود نحو لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری +
باید دانست که گاهی ذی الحال واحد واحوال متعدد باشد ودرینصورت آنچه زائد از یک حال ست آنرا
حال مترادف گویند وگاهی از ضمیری که در حال بود حال دیگر واقع شود واین حال را حال متداخل گویند کما
قوله شعر والله یبقیک لنا سالماً + برداک تبجیل وتعظیم + درینجا برداک حال متداخل ست اگر از ضمیر سالماً
باشد ومترادف اگر از کاف ضمیر که از آن سالماً حال واقع شده والمعنی ابقاک الله تعالی لنا سالماً من الآفات
ملتبساً بلباس التبجیل والتعظیم + فائده + دانستنیست که بعضی از الفاظ است مرکب بترکیب خمسة عشر که
گاهی حال واقع شوند یقال تفرقوا شغر بغر ای منتشرین وکذا قولهم تفرقوا شذر مذر واخول اخول وذهبوا
جذع مذع وترکتهم حوث بوث وحاث باث وحیث بیث ای متفرقین وتفرقوا ایدی سبا وایادی سبا

اسم فاعل

بسکون الیا ای متشرین متفرقین واخبرته صحرة بحرة ای منکشفاً وکذا القیته صحرة بحرة یعنی بی پرده وحجاب دیدم اورا وخبر آن دوم از عوامل لفظی قیاسی اسم فاعل ست وآن اسمیست مشتق از مصدر وموضوع برای ذاتیکه آن مصدر من حیث الحدوث قائم بدان ذات بود وآن عمل فعل خود کند یعنی اگر فعلی که بران اسم فاعل جاریست لازم بود عمل رفع کند وبس واگر متعدی ست بمفعول برسد یک باشد یا دو یا سه چون زید ضارب عمرا او معط عمرا درهما او معلم بکرا عمرا فاضلاً وهمچنین در ظرف زمان ومکان ومصدر ودیگر مفاعیل لیکن از انجا که اسم فاعل هرچند لفظاً موازن مضارع ست در قوة عمل کمتر از فعل عمل آن از در معمولاتش سه شرطست تا موجب تقویت مشابهت آن گردد اول آنکه بمعنی حال یا استقبال باشد دوم آنکه مکبر بود نه مصغر فلا یجوز هذا ضویرب زیداً زیرا که چون تصغیر از خواص اسم ست اسم فاعل را از مشابهت مضارع خارج گرداند پس عامل نباشد بخلاف بعضی کوفیان که مصغر اسم را از عوامل گویند سوم آنکه بر صاحب خود معتمد بوده باشد یعنی قبل وی چیزی واقع شود که اسم فاعل بران اعتماد نماید وآن یا مبتدا باشد چون زید ضارب ابوه عمرا یا موصوف چون جائنی رجل ضارب ابوه عمرا یا موصول چون جائنی الضارب ابوه عمرا یا ذو الحال چون جاء زید راکبا فرسه یا همزه استفهام چون اقائم الزیدان یا ما نافیه چون ما قائم الزیدان یا نفی ماول بود نحو غیر مضیع نفسه عاقل یا اسم فاعل خبر ذی خبر واقع شود نحو کان زید ضاربا عمرا وان زیداً ضارب عمراً یا مفعول دوم ظن واخواتش باشد نحو ظننت زیدا ضاربا عمرا یا سوم اعلم واخوات آن چون اعلمت زیدا البشر اضاربا عمرا وابن مالک در صورت اعتماد بر حرف ندا نیز از عوامل گوید وانشد ع فیا موقدا نارا لغیرک ضوؤها + ورده علیه ابنه وقال هذا معتمد علی موصوف محذوف ونیز اسم فاعل موصوف عمل نکند نزد بصریان وفراء فلا یقال هذا ضارب عاقل زیدا بخلاف کسائی ودیگر کوفیان که درست دارند مگر آنگاه که معمول او بر صفتش مقدم باشد باتفاق درست ست بخلاف آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد ودرینصورت آن را بسوی اسمیکه بعد وی ست مضاف نمایند وجوبا چون زید ضارب عمرو امس واین اضافت معنوی ست چنانچه بیاید هذا عند الجمهور بخلاف کسائی که اضافتش را دائم نگوید بلکه درین حالت نیز اسم فاعل را عامل عمل فعل گوید بر تقدیر اضافت اضافتش را اضافت لفظی دانست از آنجا که جمهور اسمی را که بعد مضاف الیه اسم فاعل مذکور ست چون زید معطی عمرو درهما امس معمول فعل مقدر گویند که تفسیر آن اسم فاعل ست تقدیره اعطاه درهما نه معمول اسم فاعل چنانکه مذهب کسائی ست لیکن هرگاه بر اسم فاعل الف ولام موصول داخل شود بمعنی حال واستقبال بودن آن شرط نیست بلکه با هر سه معنی عمل کند یقال مررت بالضارب ابوه زیدا امس او غدا او الآن وانچه از اسمای فاعلین برای مبالغه باشد در عمل مثل اسم فاعل ست با شروط مذکور چون زید ضراب ابوه عمرا الآن او غدا وهمچنین ست

تثنیه وجمع آن نحو الزیدان ضاربان عمراً الآن او غداً والزیدین ضاربون او مکرا ثُبّ خالداً الآن او غداً
و ترا واست حذف نون تثنیه وجمع تخفیفا از اسم فاعل معرف باللام با اعمال آن نحو الزیدان الضاربا عمراً
ونحو قوله تعالی المقیمی الصلوٰة بنصب الصلوة کما فی بعض القراءات ✻ وگاه باشد که از معمول موخر آید
نحو انا زیداً ضاربٌ ✻ وگاه باشد که حذف کنند آن را بشرط تفسیر نحو انا زیدا ضاربه ✻ ونیز باید دانست
که گاهی اسم فاعل لازم را بسوی فاعلش مضاف گردانند جوازاً نحو هند جائلة الوشاح بخلاف متعدی که بسوی
مفعول مضاف گردد جوازاً نحو ما ضارب زیدٍ عمرو نه بسوی فاعل که موجب التباس فاعل بمفعول ست
وقتیکه مفعولش محذوف بود و این اضافت اضافت لفظیت چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد
سوم از عوامل لفظی قیاسی اسم مفعول ست وآن اسمی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بران واقع
شود وآن عمل فعل مجهول کند نحو مررت برجل مضروب ابوه وحکمش در اشتراط عمل از معنی حال یا استقبال
واز اعتماد آن بریکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل ست ونیز هرگاه معرف باللام باشد معنی حال واستقبال
شرط نبود چنانکه در اسم فاعل یقال زید معطی غلامه درهما الآن او غداً والمعطی غلامه درهما امس
او الآن او غدا زید مگر آنکه گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظهر بخلاف اسم فاعل
متعدی که اضافت آن بسوی مرفوعش روا نبود فلا تقول فی زید ضارب ابوه عمرا زید ضارب ابیه عمراً
واین مذهب ابن مالک ست بخلاف دیگر نحاة که اضافت آن را نیز بسوی مرفوعش روا ندارند مانند
اسم فاعل واما بنای مبالغه در عمل مثل بنای غیر مبالغه ست بخلاف الفاظیکه بمعنی مفعول ست چون ذبح
ولقط ولعنة وجریح وجزان که عمل آن نکند فلا یقال رجل ذبح کبشه کما یقال مذبوح کبشه ولا مررت
برجل صریع غلامه کما یقال مصروع غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد چهارم از عوامل لفظی قیاسی
صفت مشبه ست وآن اسمیست مشتق از مصدر موضوع برای چیزیکه فعل بدان قائم باشد بطرز ثبوت
واستمرار نه بطریق حدوث وتجدد وآن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزهای مذکور بغیر الف
ولام موصول نه بشرط معنی حال واستقبال چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول بوده وآن نزد اخفش
وسیرافی پیوسته بمعنی ماضی ست ونزد ابن السراج وفارسی بمعنی حال ونزد ابوبکر بن طاهر مثال
اسم فاعل واسم مفعول ✻ باید دانست که صفت مشبه یا معرف باللام ست یا غیر معرف باللام
وبر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون الحسن وجهه وحسن وجهه یا معرف باللام چون الحسن الوجه
او حسن الوجه یا نه مضاف ونه معرف باللام چون الحسن وجها او حسن وجها مجموع این مذکور شش قسمست
ودر هریک این اقسام ششگانه معمول صفت مشبهه یا مرفوع ست یا منصوب یا مجرور پس صفت مشبه

باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که بنظر معمول وی ست هیژده قسم آید و رفع معمولش یا عتبار
فاعلیت ست و نصب باعتبار تمیز اگر نکره باشد الا باعتبار مشابهت بمفعول و جر باعتبار اضافت +
و هیژده است نیست که بعضی ازین اقسام هیژده گانه ممتنع استعمال ست و بعضی مختلف فیه و بعضی احسن و بعضی
حسن و بعضی قبیح و ما اولا تمامی اقسام را بتفصیل مذکور کنیم و بعد ازان ممتنع و مختلف فیه و احسن و حسن
و قبیح را وا نمائیم + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسن وجهه
(۲) حسن وجهه (۳) حسن وجهه + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام و معمولش معرف باللام بود (۴) حسن الوجه
(۵) حسن الوجه (۶) حسن الوجه + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام ست و معمولش نه مضاف
و نه معرف باللام (۷) حسنٌ وجهٌ (۸) حسنٌ وجهاً (۹) حسنٌ وجهٍ + مثال آنکه صفت مشبهه
معرف باللام و معمولش مضاف بود (۱۰) الحسن وجهه (۱۱) الحسن وجهه (۱۲) الحسن وجهه +
مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام ست (۱۳) الحسن الوجه (۱۴)
الحسن الوجه (۱۵) الحسن الوجه + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت
(۱۶) الحسن وجهٌ (۱۷) الحسن وجهاً (۱۸) الحسن وجهٍ + اینست تمامی اقسام اما آنچه از اقسام هیژده گانه ممتنع
بود دو است یکی آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف بود و آن قسم دوازدهم
ست چون الحسن وجهه و وجهش آنکه اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیت و نحویان تاکه از اضافت
لفظی تخفیفی از وجوه تخفیف لفظ حاصل نشود اضافت روا ندارند و تخفیف در لفظ یا بحذف تنوین ست از
صفت چون زید حسن وجهه یا بحذف نون تثنیه و جمع چون زیدان حسنا وجههما و زیدون حسنو وجوههم
یا بحذف ضمیر موصوف از فاعل صفت و استتار آن در صفت چون الحسن الوجه یا بحذف تنوین و
حذف ضمیر هر دو چون حسن الوجه و چون ترکیب مذکور یکی ازینها مخفف نبود ممتنع گردید و دیگرے
آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بود بسوی معمول معری از تعریف و اضافت و آن قسم
هیژدهم ست چون الحسن وجهٍ و امتناعش از جهت تعریف مضاف و تنکیر مضاف الیه ست زیرا که
اگر معرفه را مضاف نکره کنند خلاف کلام عرب باشد اما آنچه که مختلف فیه ست یک قسم ست.
یعنی صفت غیر معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف و آن قسم سوم ست چون حسن وجهه
سیبویه و دیگر بصریان روا ندارند مگر بقبح در ضرورت و کوفیان بلا قبح روا دارند ضرورت باشد یا غیر
ضرورت و وجه استقباح آن که اضافت برای تخفیف ست پس بایستی که در کلمه هر قدر تخفیف عند الاضافت
ممکن بود مخفف نمایند و چون اینجا با وجود امکان حذف ضمیر کفایت بحذف تنوین نمایند فقط قبیح باشد اما

تو فیان بنظر تخفیف فی الجمله بلا قبح روا دارند چنانکه گذشت و باقی اقسام مذکور که بعد از حذف سه نوع مذکور
پانزده قسم است بر سه نوع ست اول احسن و او آنست که در ترکیب ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن شش است
اول قسم پنجم نحو حسن الوجه بنصب معمول دوم قسم ششم نحو حسن الوجه بجر معمول سوم قسم هشتم نحو حسن وجها بالنصب
چهارم قسم نهم نحو حسن وجه بالجر پنجم قسم چهاردهم نحو الحسن الوجه بالنصب ششم قسم پانزدهم نحو الحسن الوجه بالجر
هفتم قسم هفدهم الحسن وجها بالنصب یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسن وجهه بالرفع
دوم قسم دوم نحو الحسن وجهه بالرفع پس مجموع این هر دو نه قسم است که ضمیر بقدر ضرورت است این موجب حسنیت این نه قسم دوم حسن و آن آنست که
در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب ست اول قسم دوم از اقسام ست نحو
حسن وجهه بالنصب دوم قسم یازدهم نحو الحسن وجهه بالنصب و چون این هر دو ترکیب مشتمل بر زائد از قدر حاجت
ست حسن گویند نه احسن سوم قبیح و او آنست که هیچ رابطه با موصوف که عبارت از ضمیر ست نداشته باشد
و آن چهار است اول قسم چهارم نحو حسن الوجه دوم قسم هفتم نحو حسن وجه سوم قسم سیزدهم نحو الحسن الوجه چهارم قسم شانزدهم
نحو الحسن وجه بالرفع فی الکل پوشیده نماند که چون وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول لهذا
قانونی قرار داده اند تا بدان وجود ضمیر و عدمش ظاهر گردد و آن اینست که هر گاه معمول صفت مشبهه مرفوع
بود در صفت ضمیر نبود زیرا که موجب لزوم تعدد فاعل ست و درین صورت حال صفت مثل حال فعل
ست یعنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل را تثنیه و جمع نکنند همچنین صفت مشبهه را نیز و تذکیر و تانیثش باعتبار
فاعل ست یقال زید حسن وجهه و زیدان حسن وجههما و زیدون حسن وجوههم و هند حسن وجهها و هندان
حسن وجههما و هندات حسن وجوههن و هر گاه معمول صفت مشبهه مرفوع نباشد بلکه منصوب بود یا مجرور
در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و درین صورت صفت مثنی و مجموع آید بر طبق
موصوف یقال زید حسن وجها زیدان حسنان وجها زیدون حسنون وجها هند حسنة وجها هندان
حسنتان وجها هندات حسنات وجها و نیز معمولش بران مقدم نشود در اکثر تنبیه هر اسم فاعل و
اسم مفعول که متعدی نبود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل
متعدی بیک مفعول چون مضروب حکمش مثل حکم صفت مشبهه ست در اقسام هژدگانه و در رفع و
نصب و جر معمول و در امتناع بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و جز آن چنانکه تفصیلش تمامها گذشت
پوشیده نخواهد بود هر چند ابنیه اسم تفضیل و ما یتعلق در تصریف مبین گردیده لیکن چون اسم در بعضی
معمولات عمل فعل میکنند بیان عمل و ذکر مواقع استعمالش مناسب نمود پس اسم تفضیل چنانکه در اصل لغت
موضوع بجهت دلالت بر چیزی که موصوف ست بزیادت در ماخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید مطرداً

وگاهی برای مفعول نیز سماعاً نحو اعذر معذور تر واشهر مشهور تر وکذا اعرف واخصر یعنی مختصر تر واصوب
آنکه اودا اکرو هی رسیده واخوف مخوف تر واشغل مشغول تر وابن مالک بنایش برای مفعول هم قیاسی
گوید بشرطیکه بس بفاعل نگردد نحو لا اظلم من قتیل کربلا و حذف همزه آن در خیر وشر مشهور ست واثباتش کم وقلیل
آن در غیر نادر گو بنادر کقوله ع وحب الشیئ الی الانسان ما منعا ای یرید احب شیئ و بنائی که صلاحیت
افعل التفضیل ندارد بنای معنی تفضیلی آن بذکر مصدر منصوب بعد بنائی که دال بر زیادت ست نمایند
نحو هذا اشد دحرجة من هذا و حمرة آن واستعمالش یکی از سه وجه آید باضافت نحو زید افضل عمرو و بمن جاره نحو
زید افضل من عمرو و بلام نحو زید الافضل پس ترکیب زید افضل بدون یکی ازین وجوه روا نبود مگر آنکه
که مفضل علیه معلوم و معین بود حذف هم کنند نحو الله اکبر ای اکبر کل شیئ او اکبر من کل شیئ و نحو زید
اعلم ای اعلم عمرو او من عمرو وقتیکه میان متکلم و مخاطب تذکره علم زید و عمرو بوده باشد و نحو شعر
ان الذی سمک السماء بنا لنا ۰ بیتا دعائمه اعز واطول ۰ ای من دعائم کل بیت و نیز جمع دو وجه از وجوه
ثلثه روا نبود فلا یقال زید الافضل من عمرو لان کل واحد منهما کاف فی حصول الغرض من التفضیل
مغن عن سواه فکان ذکر غیره معه لغوا واما قوله شعر ولست بالاکثر منهم حصی ۰ وانما العزة للکاثر ۰
ماول ست بدینوجه که من برای تبیین ست ای من بینهم نه برای تفضیل چنانکه در بادی النظر می نماید و هرگاه
اسم تفضیل مضاف بود استعمال آن بدو معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف اسم تفضیل
بر مضاف الیه آن باشد واین اکثر ست و درین صورت واجب که موصوف اسم تفضیل بحسب معنی لفظ
داخل در افراد مضاف الیه باشد و بحسب ارادت خارج چون زید اشرف الناس که زید هم یکی از ناس ست
بخلاف نحو یوسف احسن اخوته زیرا که چون اخوة مضاف بسوی ضمیر یوسف ست یوسف خارج از
اخوة باشد معنی ۰ دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بر سبیل اطلاق بود نه زیادت مضاف الیه
فقط و درینصورت رواست که اسم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوفش داخل در آن جماعت
نحو نبینا افضل قریش ای افضل الناس من بین قریش و رواست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوف
خارج از آن جماعت باشد نحو یوسف احسن اخوته ای احسن الناس من بین اخوته و چون اسم تفضیل مضاف بمعنی اول
بود رواست که مفرد مذکر آید موصوفش مذکر باشد یا مونث واحد بود یا تثنیه یا جمع چون زید افضل الناس والزیدان
افضل الناس والزیدون افضل الناس و هند افضل النساء و هندان افضل النساء و هندات افضل النساء
و رواست که بر طبق موصوف آید چون زید افضل الناس والزیدان افضلا الناس والزیدون افضلوا الناس
و هند فضلی النساء والهندان فضلیا النساء والهندات فضلیات النساء ۰ و چون مضاف بمعنی

دوم بود یا معرف باللام باشد بر طبق موصوف آید پس یقال زید افضل بنی تمیم والزیدان افضلا بنی تمیم
والزیدون افضلو بنی تمیم وزینب فضلی بنی تمیم وزینبان فضلیا بنی تمیم وزینبات فضلیات بنی تمیم وهمچنین ست
در معرف باللام چون زید الافضل والزیدان الافضلان والزیدون الافضلون وهند الفضلی
والهندان الفضلیان والهندات الفضلیات * واگر مستعمل بمن بود دائما مفرد مذکر آید خواه موصوف
مذکر باشد یا مؤنث واحد بود یا تثنیه یا جمع یقال زید افضل من عمرو والزیدان افضل من عمرو والزیدون
افضل من عمرو وهند افضل من عمرو والهندان افضل من عمرو والهندات افضل من زینب * بدانکه
که اسم تفضیل در غیر ضمیر منفصل که برای فاعلست نحو زید افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یوم الجمعة
و حال نحو هو افضل منک خطیبا و تمییز نحو انا اکثر منک مالا و اعز نفرا عمل نکند و ازینجاست آنچه را که در
بادی النظر مفعول به اسم تفضیل نماید آنرا تابع اول مفعول به فعل مقدر گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من
یضل عن سبیله تقدیره هو اعلم من کل واحد یعلم من یضل عن سبیله * و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند
لیکن بدو شرط * اول آنکه اسم تفضیل لفظاً صفت چیزی بود یعنی نعت یا خبر یا حال از آن چیز واقع
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک ست میان شیء اول و میان غیر آن و این چیز دیگر هم مفضل
بود باعتبار آنکه متعلق بشیء اول ست و هم مفضل علیه باعتبار آنکه متعلق بغیر شیء اول * دوم آنکه اسم تفضیل
منفی بود چون ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید * احسن اسم تفضیل ست و باعتبار لفظ
صفت رجل ست بآنکه نعت واقع شده و کحل باعتبار چشم رجل مفضل ست و باعتبار چشم زید مفضل علیه
پس احسن اینجا در فاعل مظهر عمل کند زیرا که بمعنی حسن ست و وجهش آنکه چون نفی بر لفظ احسن که مفید زیادت ست
داخل شد قید افزونی محو و حاصل معنی که حسن ست باقی ماند پس احسن بعد نفی گویا بمعنی حسن که فعل ست باشد
و دلیل دیگر آنکه اگر درین جا کحل را فاعل احسن نگویند بل مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع بنا بر خبریت باشد
درین صورت قوله منه فی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که عامل ست و میان
منه فی عین زید که معمول ست فصل باجنبی که کحلست باشد و این مذموم ست والمعنی ندیدم مردی را چنین که
نیکوست سرمه در چشم او از آن سرمه در چشم زید ست و روا ست که گویند ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل
من عین زید بحذف ضمیر مجرور منه بل ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل من زید بحذف لفظ عین نیز و
معنی مثال بر هر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول ست و اگر ذکر عین را که کحل باعتبارش مفضل علیه ست
در مثال مقدم کنند نحو ما رأیت کعین زید احسن فیها الکحل نیز روا ست اصله ما رأیت عینا احسن
فیها الکحل منه فی عین زید * پنجم از عوامل لفظی قیاسی مصدر ست و آن اسمیست که ماخذ فعل بود و دلالت کند

بر معنی حدثی و قائم بود بغیر خود عام ست که صدورش از ان غیر باشد چون ضرب و مشی یا نه چون طول و
قصر و مصدر نیز عمل فعل خود کند بمعنی ماضی باشد یا بمعنی غیر ماضی بشرط که مفعول مطلق نبود و معرف باللام
نباشد و نیز مصغر نبود چون اعجبنی ضربُ زیدٍ عمراً امسِ او غداً او الآنَ هرگاه معمول مصدر بر مصدر مقدم
باشد مصدر عمل نکند فلا یقال اعجبنی عمراً ضربُ زیدٍ مگر در ظرف که درست ست نحو فلما بلغ معه السعیَ
و نیز معمولش ضمیر مستتر در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاہے
مصدر را بسوی یکی از معمولات مضاف نمایند و باقی را بحال گذارند یعنی گاهی بسوی فاعل نحو اعجبنی
ضربُ زیدٍ عمراً و گاهی بسوی مفعول برابر ست که مفعول به باشد چون اعجبنی ضربُ اللصِّ الجلادُ یا مفعول فیه
چون اعجبنی ضربُ یومِ الجمعةِ زیدٌ یا مفعول له چون اعجبنی ضربُ التادیبِ بشرٌ خالداً + اما اگر مصدر
مفعول مطلق بود درین صورت عمل الفعل دهند مذکور باشد آن فعل چون ضربتُ ضرباً زیداً یا محذوف
نه بسبیل وجوب چون ضرباً زیداً و اگر مفعول مطلق مفعول فعلِ واجب الحذف باشد چون سقیاً له و
رعیاً له هر دو وجه ست یعنی خواه فعل را عمل دهند باصالت و خواه مصدر را بنیابت و نیز چون مصدر
معرف باللام بود عمل نکند مگر در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء +

المضاف

ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف ست + اولاً معنی اضافت باید شنید تا بمضاف و مضاف الیه
توان رسید بدانکه اضافت لغة مائل کردن چیزی باشد بسوی چیزی من اضافت الشمس الی الغروب
ای مالت و اصطلاحاً نسبتی ست تقییدی میان دو اسم نحوی که بدان اسم اول جار دوم باشد پس
جار را مضاف گویند و مجرور را مضاف الیه و در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو
اسم بوجہے ارتباط و علاقه باشد که بعد تحقق نسبت میان هر دو کلمه درست آید دوم آنکه مضاف باید
که من جهة الاضافة از اشیائیکه دال بر تمامی کلمه ست از تنوین و نون تثنیه و جمع معری باشد یا مضاف
از مضاف الیه بجهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا تخفیفی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم و قوله شعر یا جبلی نعمان بالله خلیا + نسیم الصبا یخلص الی نسیمها +
و اضافت بر دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و
علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد چون غلام زید و مصارع البلد
چه غلام صفت نیست و مصارع اگرچه صفت ست لیکن بلد که مضاف الیه وی ست معمول آن نیست
پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نوع ست بمعنی لام و من و فی
دانستنیست که چون اسمی را بسوی اسمی مضاف گردانند اسم دوم که مضاف الیه ست یا مبائن

اسم اول که مضاف است خواهد بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت مباینت اگر مضاف الیه ظرف مضاف است اضافت بمعنی فی باشد والا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و اسد و انسان و ناطق اضافت ممتنع است چنانکه در اعم مطلق یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم اول بود فلا یقال احد الیوم و سبت الیوم و در اخص مطلق ہم اضافت بمعنے لام است و در عموم و خصوص من وجه یعنی ہر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد دو وجه است یکی آنکه بمعنی من باشد و آن وقتی بود که مضاف الیه اصل مضاف باشد دوم بمعنی لام و آن وقتیست که مضاف الیه اصل مضاف بود پس اول جائی درست آید که مضاف الیه مباین مضاف و غیر ظرف آن باشد چون ہذا فرسی و تلک داری یا اخص مطلق از مضاف بود چون یوم السبت و یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر اصل مضاف بود نحو فضة خاتمی جیدة من فضة خاتمک و ساج بابه خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص گویند و آن بر انحای شتی آید مانند اختصاص الملک چون غلام زید و اختصاص التسمیة چون یوم الاحد و علم الکلام و اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص الایجاد چون الغیة ابن مالک و اختصاص الجزء بالکل چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف چون کیسة الذہب و اختصاص النسبة و القرابة چون اب زید و اخوه و جز آن و دوم جائی باشد که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب ساج و غصن ریحان و این اضافت را اضافت بیانیه گویند و سوم جائیست که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن باشد چون ضرب الیوم و مکر اللیل و در ہیمہ اتکلم است ہذا ما اشتہر فیما بینہم اما بعضے اضافت بمعنی فی را سیوی اضافت لامیه رد کنند و تقدیر نحو ضرب الیوم را ضرب له اختصاص بالیوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد الکوفیون الاضافة بمعنی عند نحو ہذه ناقة رقود الحلب معناه رقود عند الحلب و نیز دانستنیست که در اضافت بیانیه و بمعنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائز است ہمچنان اظہار من و فی نیز فیقال خاتم من فضة و درہم فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیراکه در آن افادهٔ تخصیص مضاف بمضاف الیه در معنی کفایت میکند ضرور نیست که در ہر جا لام را در لفظ ہم ظاہر توانند نمود پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد شجر للاراک و یوم للاحد روا نبود و در نحو ہذا فرسی و فضة خاتمی ہذا فرس لی و فضة لخاتمی ہم درست باشد و اضافت معنوی مضاف را نه مانند مثل و نحو آن معرفه گرداند اگر مضاف الیه معرفه بود نحو غلام زید و نحو قوله **شعر** الا یا نسیم الریح مالک کلما ٭ تداینت منا زاد نشرک طیبا ٭ اظن سلیمی خبرت بسقامنا ٭ فاعطتک ریاہا فجئت طبیبا ٭ والا نکره مخصص یعنی تقلیل الشر کالقوله **شعر** ہذا وانت قتیل مصرع مجرحة ٭ فاشرع مقالتنا تبع لک قد قصح ٭ بخلاف نحو مثل و شبه و نحو هند و مانند آن که ہر چند

مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نه پذیرد و از ینجاست که گویند اعطیت رجلاً مثلک و مررت برجل غیرک
مگر آنگاه که برای مضاف الیه مثل مثلی دیگر باشد و آن دیگر در مماثلت در چیزی از علم و سخاوت و جز آن معروف
و مشهور بود و برای مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد نحو فلان مثل حاتم و نحو علیک بالحرکة غیر السکون شرط
اضافتست که مضاف را مجرد از تعریف نمایند یعنی اگر معرف بلام تعریف بود لام وی را حذف کنند و اگر
علم باشد نکره گردانند بدینکه مراد از ان تشخص مسمی بدین لفظ نگیرند و یا صفت مشهوره او را اراده نمایند نحو سعید
دار التحصیل حاصل و یا طلب ادنی با وجود اعلی است اما قولهم الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم والمائة الدینار من
العدد ضعیف والقیاس ترکها و اما قوله علیه السلام بالالف الدینار فعلی البدل دون الاضافة و این نزد
بصریانست اما کوفیان بنظر اتحاد مضاف و مضاف الیه در باب عدد تعریف مضاف را نیز روا دارند و اضافت
لفظی آنست که مفید تخفیف لفظ بود و بس آنرا اضافت غیر محضه هم گویند و علامتش آنکه صفت مضاف بسوی
معمول خود باشد عام از ینکه وصفیت آن باعتبار لفظ هم بود چون مررت برجل ضارب زیدٍ الآن او غداً
و مررت برجل حسن الوجه و زید معمور الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زید کبیر البطن ای کبیر البطن هذا مذهب الجمهور بخلاف
ابن برهان و ابن الطراوة که اضافت مصدر را بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و هو ظاهر لاشتراک
العلة بین الصفة والمصدر و کوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند و التنبیه هر چند علمای
این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از حروف و ضابطه نیز واختند لیکن بحسب استقرای امثله چنان
مستنبط و مفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام ست عام از ینکه اظهارش هم درست
باشد چون هذا عارض ممطرنا و زید قاتل عمرو ای ممطر لنا و قاتل لزید یا درست نباشد چون زید جالس السریر
یعنی لجلوس زید اختصاص بالسریر بود و در صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن
من جهة الطبع و همچنین ست زید کبیر البطن ای کبیر من جهة البطن و بعضی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند و در
زید کبیر البطن تقدیر کاف تشبیه و اتفاقی ست که چون از شان اضافتست که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از
جهت اضافت اختصاصی بخشد در معنی هم باید که میان هر دو سوای نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد و این در
اضافت مذکور معدوم چرا که در تقدیر انفصال ست یعنی اگر چه در لفظ مجرور ست لیکن در معنی مرفوع ست
یا منصوب زیرا که یا فاعل صفتست یا مفعول لهذا مفید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی چند و هم اول تخفیف
در لفظ مضاف فقط یعنی بحذف تنوین حقیقةً نحو ضارب زیدٍ و حکماً نحو حواج بیت الله و اینجا حذف تنوین
تقدیری ست زیرا که لفظ غیر منصرف منون نمیشود و یا بحذف نون تثنیه چون ضاربا زید یا نون جمع چون ضاربو
عمرو دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر که متصل بایستی و استتار آن در صفت چون القائم

الغلام و مثله القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معًا چون زید قائم الغلام اصله قائم غلامه
و در اینجا تخفیف در مضاف بحذف تنوین ست و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن در مضاف پس هرگاه
اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائده دیگر نبخشد روا است که گویند مررت برجلٍ حسنِ الوجه یعنی بانکه صفت نه مررت
بزیدٍ حسن الوجه زیرا که زید معرفه است و حسن الوجه نکره و همچنین روا است الضاربا زید و الضاربو زید بتخفیف نون
تثنیه و جمع بخلاف الضارب زیدٍ زیرا که سقوط تنوین بالف و لام ست نه باضافت نزد مذهب الجمهور الا فراء
درست دارد و او را دلیل الواهب عبدها که در قول اعشی ست شعر الواهب المائة الهجان و عبدها
عوذًا تزجّی خلفها اطفالها بخلاف جمهور که این قول را ضعیف و از حیطه فصاحت بیرون گویند و اما نحو الضارب
الرجل اگرچه اضافت در آن نیز در لفظ مفید تخفیفی نیست لیکن چونکه در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن
مضاف الیه مشابه بترکیب الحسن الوجه بود در معنی محمول بر الحسن الوجه نمودند بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم
علم ست نه اسم جنس و همچنین نحو الضاربک در صورت اضافت محمول بر ضاربک ست یعنی چنانکه در اسمیکه مجرد از لام
تعریف ست وقت اتصالش بضمیر مفعول بغرض تخفیف مضاف بسوی ضمیر نیز کرده میشود همچنین در اسم فاعل معرف
باللام که متصل بضمیر مفعول ست نیز کذا قالوا و بعضی در اضافت غیر محضه نیز سوای اضافت صفت مشبهه بسوی معمول
تعریف اراده کنند و در مقنع از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجه هم درست دارند که صفت معرفه واقع شود
و قال المبرد کلها تتعرف الا غیرک چون از بیان حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک از ان فراغت
دست داده بیان اسمائیکه اضافت پذیرد و آنکه نپذیرد مناسب نمود و چون اضافت از خواص اسم است اگر بخیال
باشد تعداد اسمائیکه اضافت پذیرد دشوار ست بذکر آنچه از ان اضافت نپذیرد کفایت نمود و باید دانست که موصوف
را بسوی صفت باتفاق و بمعنی جمیع معنی مضاف نگردانند زیرا که موجب جمع میان دو ضد ست چه صفت را من حیث انکه
صفت واجب لازم ست که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرورست که
جر کنند پس لازم آید که در نحو جائنی زید الظریف مثلاً رفع و جر هر دو جمع باشند و همچنین ست اضافت صفت بسوی موصوف
و اما نحو مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب الحدید متاول ست تاویله مسجد الوقت
الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء و لیلة الساعة القمراء و باب البناء الحدید
پس اضافت موصوف بسوی صفت نباشد همچنین نحو جرد قطیفة و اخلاق ثیاب اصله قطیفة جرد و ثیاب اخلاق و
تاویلش آنکه هرگاه قطیفة و ثیاب را صفت کردند جرد و اخلاق ماند و چون جرد و اخلاق از جهت شمول آن قطیفه و ثیاب
و غیر آن مبهم بود لهذا برای رفع ابهام قطیفة و ثیاب را بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند و گفتند
جرد قطیفة و اخلاق ثیاب پس در اینجا گویا اضافت ممیز بسوی تمیز ست نه اضافت صفت بسوی موصوف

هذا مذهب البصریین اما کوفیان در هر دو صورت جایز دارند پس احتیاج بتاویل نباشد و نیز چون افراد مساوی
افراد اسمی دیگر باشد میان آنها اضافت روا نبود زیرا که فائده ندارد و عام از آنکه هر دو مترادف باشند چون کل و جمیع
ولیث و اسد و حبس و منع یا مساوی در صدق فقط چون انسان و ناطق فلا یقال کل جمیع ولا جمیع کل وکذا
لیث اسد ولا اسد لیث ولا حبس منع ولا منع حبس ولا انسان ناطق ولا ناطق انسان بخلاف نحو عین الشیء
وکل الدراهم که مضاف اعم از مضاف الیه است و قولهم جاء سعید کرز بالاضافة مستاول یعنی از یک لفظ اسم مراد است
و از دیگری مسمی یعنی آن کسی که مسمی بلفظ کرز است ولم یقولوا کرز سعید لان الاسم و قصدوا بالاضافة التوضیح واللقب
اوضح من الاسم غالباً و نیز روا نبود وقتیکه مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز ضمائر و
اسمای موصولات و اشارات را بسوی چیزی مضاف نگردانند زیرا که تنکیر مضاف که از شرط اضافت است متعذر دارد
باید دانست که چون اسم صحیح را ای آنکه آخرش حرف علت نباشد و همچنین ملحق بصحیح یعنی آنکه در آخرش حرف علت
ساکن بود مضاف بسوی یای متکلم نمایند آخر مضاف مکسور آید و یای مذکور مفتوح که اصل است یا ساکن نحو هذا غلامی
و دلوی و ظبیی و قوله شعر لقد نفذ الفراق الی جفنی * اکف الشیع ما تسلبت رقادی * کأن العین تشرب
من دموعی * فتنبت ارضها شوک القتاد * و قوله شعر والآن لیلی مذ بانوا فدیتهم * لیل الضریر فصبحی غیر
منتظر * و اگر آخر اسم الف است بحال خود ماند چون عصای و رحای و علای و این افصح است قال شعر
تمنیت من اهوی سوای لعلها * تذوق صبابات الهوی فترق لی * اما هذیل غیر الف تثنیه را بیا بدل نموده
در یای متکلم ادغام نمایند نحو هذا عصیّ و رحیّ و هم سبقوا هویّ و اگر آخر اسم یاست در یای دوم مدغم گردد و اگر واو است
آن واو را بیا بدل کنند و ضمه ما قبلش را بکسره اگر داشته باشد بعده یا را در یای دوم ادغام نمایند چون مررت
بمسلمیّ و جانی مسلمیّ اصله مسلموی و در همه این صورت ها یای متکلم از جهت التقای ساکنین مفتوح آید و بس و از اسمای
سته أب و أخ و حم و هن و فو چون مضاف بسوی یای متکلم گردد بدون رد محذوف آید یعنی حرف ها در فو عند
نوه و واو در أب اصله أبو و در أخ اصله أخو و در حم اصله حمو و در هن اصله هنو رد نکنند بلکه با فتحه استعمال نمایند و
گویند در أب و أخ جانی أبی و أخی و رأیت أبی و أخی و مررت بأبی و أخی و مبرد أبیّ و أخیّ برد محذوف گوید و شنیده
نیست که أب و أخ در اضافت بمذهب مبرد ملتبس بجمع است هرگاه بواو و نون جمع باشند و در حم و هن حمی و هنی
بدون الرد و فا فاً و در فو فیّ بکسر الفاء و شد الیاء و این اکثر است و بعضی واو را که عین کلمه است بمیم بدل کنند و گویند
فمی و ذو همیشه مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو ذو مال و ذو غلام نه ذو زید و ذو بکر و مانند آن اما قولهم اللهم
صل علی محمد و ذویه و قوله شعر انما یعرف ذا الفضل * من الناس ذووه * شاذ است چنانکه قوله شعر فلا اعنی بذلک
اسفلیکم * ولکنی اریدبه الذوینا * و قطع اضافت و اما حکم اسمای محذوفة الاعجاز عند الاضافت و هم و فرق

حکم اسمای ستہ است یعنی محذوفش باز نیاید یقال خذ بیدی واحفظ دمی قال شعر لبثت حلة شعم فوفت بعیا
ثمن حدیث غرامی فی الوری اشتهر + و دانستنیست که مضاف الیه بمعنی مضاف ست پس گاهی خود و همچنین
معمولش مقدم بر مضاف نشود فلا یقال ہو زیدا اخو ضارب فی ہو اخو ضارب زیدا ولا انت اخانا اول ضارب
فی انت اول ضارب اخانا + ہفتم از عوامل لفظی قیاسی اسم تام ست و آن اسمیست که بنظر تمامی خود مستغنی از اضافت
و بجهت ابهام مقتضی تمیز باشد و آن تمیز را بنصب کند و تمامی اسم یکی از وجوه چارگانه ست یعنی بتنوین نحو ما فی السماء قدر
راحة سحابا و به نون تثنیه نحو عندی منوان سمنا و قفیزان برا + و به نون جمع نحو عندی عشرون درهما + و باضافت
نحو لی ملأه عسلا + و هر سه اول را مقادیر گویند و آن مساحت و وزن و کیل و عدد ست و اخیر را مقیاس و احوال
تمییز بتفصیل سبق گزارش یافت و عامل سماعی آنکه متعلق بسماع ست و قیاس را در وی مداخلت نی و بر سه قسم ست
حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و یک ست اما حروف بر دو قسمست عامل اسما و عامل افعال اول
دو قسم ست عامل در مفرد و عامل در جمله عامل در مفرد دو قسمست جاره و ناصبه جاره حرفیست موضوع بجهت رسانیدن
معنی فعل یا آنچه در معنی فعلست بسوی اسمیکه فعل و معنی فعل توصل بدان دارد عام ازینکه اسم مذکور بتصریح باشد
چون مررت بزید یا بتاویل چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و مجموع حروف جاره هفده ست و آن
بر چهار قسم ست احادی ثنائی ثلاثی رباعی احادی پنجست بای موحده و لام و کاف و واو و تای مثناة
فوقیه اما موحده برای چهارده معنی آید و حرکت آن کسره ست و حکی ابو الفتح عن بعضهم الفتح اول الصاق یعنی اتصال
چیزی بچیزی و سیبویه غیر الصاق نگفته و آن دو قسم ست حقیقی نحو امسکت بزید و قوله شعر یرقی لا الشامت ثمابه +
یا ویح من یرثی له الشامت + و مجازی نحو مررت بزید ای التصق مروری بمکان یقرب من زید دوم متعدیه و این را
بای النقل نیز گویند یعنی فاعل را مفعول گرداند و بیشتر قبل این بای مذکور فعل لازم باشد نحو ذهبت
بزید ای اذهبته و منه قوله تعالی ذهب الله بنورهم و گاهی متعدی نحو صککت الحجر بالحجر اصله صککت الحجر الحجر سوم استعانت
و این با بر آله فعل آید نحو کتبت بالقلم و نجرت بالقدوم و منه بای البسملة لان الفعل لا یتاتی علی وجه الاکمل الا بها +
چهارم سببیت نحو مات زید بالجوع و انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل پنجم مصاحبت و بجایش مع آید و حال نحو اهبط
بسلام ای مع سلام او مسلما و کذا وثبت الفرس بسرجه و قد دخلوا بالکفر و فسبح بحمد ربک ششم ظرفیت نحو و لقد نصر
کم الله ببدر ای فی بدر هفتم بدل و بجایش لفظ بدل سزد نحو قوله + فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا + ای بدلهم هشتم مقابله
و آن بر اثمان و اعواض آید نحو اشتریته بالف و قوله تعالی ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون + نهم بمعنی عن نحو ما غرک بربک
الکریم ای عن ربک الکریم و نحو فان تسألونی بالنساء ای عن النساء + دهم استعلا نحو قوله شعر ارب یبول الثعلبان
براسه + لقد ذل من بالت علیه الثعالب + ای یبول الثعلبان علی راسه + یازدهم تبعیض نحو عینا یشرب بها

عباد الله ای بعضها د قوله شعر فلثمت فاها آخذا بقرونها + شرب النزیف ببرد ماء الحشرج + ای من برد ماء الحشرج +
دوازدهم قسم و آن اصلیت ان نحو بالله لافعلن کذا و بک لافعلن کذا سیزدهم غایة نحو قد حسن لی ای الی + چهاردهم توکید و این را زائده نیز
گویند یعنی حذفش موجب خلل معنی نبود و زیادت آن گاهی در خبر مبتدا که بعد حرف استفهام یعنی هل واقع شود آید چون هل زید
بقائم و گاهی در خبر مبتدا که بعد نفی یعنی لیس و ما است چون لیس زید بقائم و ما عمرو بقاعد و زیادت با درین مواضع مذکور
قیاسی ست و در غیر آن سماعی نحو بحسبک زید و کفی بالله شهیدا و القی بیده و حسبک زید التقدیر حسبک زید و کفی الله شهیدا
و القی یده + و لام و حرکتش کسره است در اکثر مگر با مضمرات غیر یای متکلم که مفتوح آید بخلاف خزاعة که در غیر یای مذکور مطلقا
کسره خوانند چنانکه بعضی مطلقا فتحه لیکن لام مستغاث مفتوح ست وفاقا و آن برای ده معانی آید اول استحقاق و آن
میان معنی و ذات واقع شود نحو الحمد لله و الملک لله و لهم فی الدنیا خزی دوم اختصاص نحو هذا الحصیر
للمسجد و المنبر للخطیب و الجنة للمؤمنین و المال لزید + سوم ملک نحو لله ما فی السموات و ما فی الارض و بعضی معنی
استحقاق و ملک را بذکر اختصاص کفایت کرده اند چهارم تملیک نحو وهبت لزید دینارا پنجم تعلیل نحو جئتک
لاکرامک ششم بمعنی الی نحو بان ربک اوحی لها ای الیها و کل یجری لاجل مسمی + هفتم بمعنی علی للاستعلاء
نحو تله للجبین ای صرعه علی الجبین + هشتم بمعنی فی نحو قولهم مضی لسبیله ای فی سبیله و منه یا لیتنی قدمت لحیاتی
ای فی حیاتی + نهم بمعنی بعد نحو صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته ای بعد رؤیته + دهم بمعنی عند نحو کتبته لخمس خلون
یازدهم بمعنی من نحو سمعت له صراخا و قوله شعر لنا الفضل فی الدنیا و انفک راغم + و نحن لکم یوم القیامة
افضل + ای منکم + دوازدهم قسم و تعجب معا و این مختص باسم الله تعالی است نحو لله لا یؤخر الاجل + سیزدهم
تعجب مجرد از قسم و این در ندا آید نحو یا للماء + چهاردهم تبلیغ و آن لام جاره اسم سامع ست نحو قلت لک
و بینت لک و اذنت لک و فسرت لک + پانزدهم زائده نحو ردف لکم بعض الذی تستعجلون ای ردفکم
و کاف و حرکتش فتحه و مجرور ان اسم ظاهر باشد و همچنین ست ضمیر منفصل در اکثر کقولهم انا کانت او کهو و قیل
اجاز سیبویه و اصحابه انت کی بالکسر و انا کک و ضعفها الکسائی و الفراء و کاف بر دو قسم ست حرفی و اسمی
حرفی برای چهار معنی آید اول تشبیه نحو جاء الذی کزید + دوم تعلیل نحو و اذکروه کما هدٰکم ای لاجل هدایته ایاکم
سوم استعلاء نحو کخیر فی جواب من قال کیف اصبحت ای علی خیر حکاه الفراء و کذا حکی الاخفش عن بعض العرب انه
قیل له کیف انت فقال کخیر ای علی خیر + چهارم زائده نحو لیس کمثله شیء و التقدیر لیس مثله و گاهی کاف جاره
را ماء کافه لاحق شود پس عمل نکند کقوله شعر اعلم اننی ابا حمید + کما النشوان و الرجل الحلیم + بالرفع یعنی انی و
ابا حمید کالسکران و الحلیم من حیث ان النشوان یعبث بالحلیم و الحلیم صابر و متحمل + دوم کاف اسمیه و آن بمعنی مثل
آید مضاف بسوی مجرور و آنرا سیبویه و اکثر نحویان در غیر ضرورت بنا کقوله شعر بیض ثلث کنعاج جم یضحکن عن

كالبرد والمنهم اما اخفش وبعضی نحویان درسعت نیز جائز دارند وتجویز دانی نحو زید كالاسد ان یكون الكاف فی موضع رفع
والاسد مخفوضا بالاضافة * دوم واو قسم وآن بر اسم ظاهر آید فقط نحو والله لاضربن زیدا وچون دو واو جمع شود
دیگری برای عطف است والا هر یک محتاج بجواب باشد چون والتین والزیتون * وتا برای قسم آید وآن مختص باسم الله است
ولهذا یقال تالله لافعلن کذا * و استثنیست که اصل در حروف قسم بای موحده است اما واو بدل از باست در اشکال
وتا بدل از واو واز اینجاست که با بر مظهر ومضمر هر دو آید و واو بر مظهر فقط وتا بر مظهر خاص وآن اسم الله است وبعض قوم
ترب الکعبة شاذ است چنانکه تالرحمن وتحیاتک وتربی وبعضی هم را نیز در قسم الله لافعلن کذا بر اسم الله جار ایمان
گویند برای قسم نه مخفف از ایمن الله بدانکه چون حروف قسم که با ولام و واو وتاست سمت بیان یافته ذکر جواب
قسم که بیان تاثیرست مناسب نمود پس باید دانست که قسم مصدرست وفعل آن بمعنی مستعمل نیست بل یقال
اقسمت به ولاقسمت به وجوابش جمله میگاهی اسمیه وگاهی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت است مصدر بان یا لام ابتدا
باشد نحو والله ان زیدا قائم و والله لزید قائم واگر منفی است مصدر بما ولا وان شود نحو والله ما زید قائما و والله
لا زید فی الدار ولا عمرو و والله ان زید قائم واگر فعلیه است پس مثبت مصدر بلام وقد آید معا یا لام فقط نحو والله
لقد قام و والله لافعلن کذا ومنفی اگر فعلش ماضیست مصدر بما آید چون والله ما قام زید واگر مضارع است مصدر بما
ولا ولن شود نحو والله ما افعل ولا افعل کذا ولن افعل کذا * وگاهی جواب قسم را حذف هم کنند بشرطیکه قبل از قسم
جمله مثل جمله جواب واقع شود نحو زید عالم والله ای والله ان زیدا عالم یا قسم میان اجزای جمله آید نحو زید والله
عالم * ثانی چهارست من وعن وفی ومنذ اما من برای یازده معنی آید اول ابتدای غایت یعنی دلالت کند بر اینکه ابتدای
چیزی مدخول من است ومن در ابتدای مکان هم آید چون سرت من البصرة الی الکوفة واین بیشترست ودر ابتدای
زمان هم چون مطرنا من الجمعة الی الجمعة واین کمتر چنانکه بصریان جائز ندارند دوم تبعیض نحو اخذت من الدراهم ای
بعض الدراهم سوم تبیین نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الرجس الذی هو الاوثان چهارم تعلیل نحو قول
الفرزدق فی مدح علی بن الحسین رضی الله عنهما شعر یغضی حیاء ویغضی من مهابته * فما یکلم الا حین یبتسم ای
من اجل مهابته پنجم بدل نحو ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة ای بدل الاخرة * ششم مجاوزه نحو یا ویلنا قد کنا فی
غفلة من هذا ای مجاوزا هذا وقال ابن مالک ان من فی زید افضل من عمرو للمجاوزة کانه قیل جاوز زید عمرا فی الفضل
هفتم استعانت نحو ینظرون الیک من طرف ای استعانة الطرف * هشتم ظرفیت نحو اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة ای فی یوم الجمعة نهم بمعنی عند نحو لن تغنی عنهم اموالهم ولا اولادهم من الله شیئا ای عند الله دهم استعلاء
نحو نصرناه من القوم ای علی القوم یازدهم زائده نحو ما جاءنی من احد وهل جاءک من احد ای ما جاءنی احد وهل جاءک
احد ونحو قوله تعالی یغفر لکم من ذنوبکم ولقد جاءک من نبأ المرسلین وقیل برای قسم نیز آید نزد بعضی بشرطیکه بلفظ

رب باشد یقال من ربی لافعلن کذا و بعضی بر لفظ الله نیز آرند و ظاهر آنکه مخفف ایمن ست نه من برای قسم و عن
و آن بر سه وجه ست اول آنکه حرف جاره باشد و آن برای هشت معنی آید اول مجاوزه نحو سافرت عن البلد و این
اکثر ست دوم بدل نحو واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ای بدل نفس و فی الحدیث صومی عن امک سوم استعلاء
نحو فانما یبخل عن نفسه ای علی نفسه چهارم تعلیل نحو و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک ای لاجل قولک پنجم استعانت
نحو رمیت عن القوس ای بها قاله ابن مالک ششم بمعنی بعد نحو لترکبن طبقا عن طبق ای حالة بعد حالة هفتم بمعنی
من نحو و هو الذی یقبل التوبة عن عباده ای من عباده هشتم زائد و آن جائی ست که عن را از اول صله حذف
کنند و در آخرش زیاده کنند کقوله شعر اتجزع ان نفس اتاها حمامها ۝ فهلا التی عن بین جنبیک تدفع ۝ والاصل
فهلا تدفع عن التی بین جنبیک فحذفت عن من اول الموصول و زیدت بعده وجه دوم آنکه عن مصدریه باشد
و این در بنی تمیم ست یقولون فی اعجبنی ان تفعل اعجبنی عن تفعل قال ذو الرمه شعر اعن ترسمت من خرقاء منزلة ۝ ماء الصبابة
من عینیک مسجوم ۝ یقال ترسمت الدار ای تأملتها و این را عنعنه بنی تمیم گویند وجه سوم آنکه عن اسمیه بمعنی جانب
باشد و آن را دو موضع ست یکی آنکه بر عن من جاره آید چون جلست من عن یمینک ای جانب یمینک و این
بیشتر ست و این من را ابن مالک زائد گوید و غیرش برای ابتدای غایه دوم آنکه بر عن علی آید کقوله ع علی عن یمینی مرت
الطیر سنحا ۝ و این بسیار کم ست حتا که در تمثیل غیر ازین مصرع نیفزوده اند و فی و آن برای شش معنی آید اول ظرفیت
در مکان نحو المال فی الکیس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیغلبون فی بضع سنین دوم مصاحبت نحو ادخلوا
فی امم ای معهم سوم تعلیل نحو ان امراة دخلت النار فی هرة حبستها ای لاجل هرة حبستها چهارم استعلاء نحو
لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل پنجم بمعنی الی نحو فردوا ایدیهم فی افواههم ای الی افواههم ششم
زائده نحو ارکبوا فیها ای ارکبوها و منذ و آن مخفف منذ ست و مذکور ست در ثلاثی و ثلاثی شش ست الی و علی و
رب و منذ و خلا و عدا اما الی برای سه معنی آید اول انتهای غایت زمانی نحو ثم اتموا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست که در دخول ما بعد الی در حکم ما قبل اختلاف کثیر ست فقیل
یدخل ان کان من جنس الاول و قیل یدخل مطلقا و قیل لا یدخل مطلقا و هو الاکثر و این وقت عدم قرینه ست اما هرگاه قرینه بر دخول
یا عدم آن دال باشد عمل بحسب قرینه ست و مثال اول اینجاست که در نحو قرأت القرآن من اوله الی آخره داخل گویند
و در نحو اتموا الصیام الی اللیل خارج وفاقا دوم معیت نحو لا تأکلوا اموالهم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم ظرفیت
ذکره جماعة فی قوله شعر فلا تترکنی بالوعید کانّنی ۝ الی الناس مطلی به القار اجرب ۝ ای کانّنی فی الناس
جمل اجرب جعل علیه القار قال ابن مالک و منه لیجمعنکم الی یوم القیامة چهارم بمعنی عند کقوله شعر ام لا سبیل
الی الشباب و ذکره ۝ اشهی الی من الرحیق السلسل ۝ ای اشهی عندی ۝ و علی و آن دو قسم ست اسمی و حرفی و سیبویه

بر اسمی زیاده نکرده حرفی برای هشت معانی آید اول استعلاء نحو زید علی السطح وعلیه دین دوم مصاحبت
نحو وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم ای مع ظلمهم وآتی المال علی حبه ای مع حبه سوم تعلیل نحو
ولتکبروا الله علی ما هداکم ای لهدایته ایاکم چهارم ظرفیت نحو دخل المدینة علی حین غفلة ای فی حین غفلة
پنجم بمعنی عن کقوله شعر اذا رضیت علیّ بنو قشیر * لعمر الله اعجبنی رضاها * ای رضیت عنی وقیل ان رضی ضمن معنی عطف
وقال الکسائی حملت علی نقیضه وهو سخط * ششم بمعنی من نحو اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس
هفتم بمعنی الباء نحو مررت علیه ای به ونحو حقیق علی ان لا اقول ای بان لا اقول وقرأ ابیّ بان لا اقول وقولهم
ارکب علی اسم الله * هشتم آنکه برای اضراب باشد کقوله شعر بکلٍّ تداوینا فلم یشف ما بنا * علی انّ قرب الدار خیر من البعد
علی انّ قرب الدار لیس بنافع * اذا کان من تهواه لیس بذی ودّ * وگاه باشد که آنرا حذف کنند پس مابعد آن
منصوب باشد بر مفعولیت نحو ثم لاقعدنّ لهم صراطک المستقیم * قاله ابو الحسن الاخفش * دوم اسمیه بمعنی فوق وآن وقتی
باشد که بر علی من جاره داخل شود کقوله یصف قطاة * وآن جانوریست سنگ خوار ع غدت من علیه بعد ما تمّ ظمؤها
* ای غدت هذه القطاة من فوق ذلک الموضع بعد تمام ظمئها * و ربّ وآن حرف جر است بر مذهب
صحیح و پیوسته در صدر واقع شود و مجرورش نکره موصوفه بود بر اکثر و متعلقش فعل ماضی مذکور نحو ربّ رجل
کریم لقیته وگاهی حذف کنند نحو ربّ رجل کریم ای لقیته وگاهی آن برای تقلیل آید کقوله شعر الا ربّ مولود
ولیس له اب * وذی ولد لم یلده ابوان * اراد عیسی وآدم علیهما السلام وگاهی برای تکثیر کقوله شعر وربّ دیر
طرقنا بابه سحرا * وللنواقیس فی اعلاه اصوات * وکقول اعرابی یقول بعد انقضاء رمضان یا ربّ صائمه
لن یصومه ویا ربّ قائمه لن یقومه وگاه باشد که بر ضمیر مبهم که ممیزش نکره منصوبه بود نیز در آید واین ضمیر پیوسته
مفرد مذکر آید اگر چه ممیزش تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد نحو ربّه رجلا وربّه رجلین وربّه رجالا وربّه امراتین وربّه
نساء بالخلاف کوفیان که مطابقت ضمیر با ممیز واجب گویند یقولون ربّه رجلا وربّهما رجلین وربّهم رجالا وربّها
امراة وربّهما امراتین وربّهنّ نساء وگاهی ربّ را ما کافه لاحق شود و درین صورت بر جمله آید نحو ربما یودّ الذین کفروا
و چون ما زائده لاحق شود بر اسم آید و در ما بعد خود عمل کند نحو ع ربما ضربة بسیف صقیل * وگاه باشد که مقدر
آید بعد واو نحو ومهمه سعی الی المذاه * یعقفقه فی ذروة بیضاه * و در ربّ شانزده لغت است ضم الراء
وفتحها وکلاهما مع التشدید والتخفیف نحو رُبَّ بالضم والتشدید ورَبَّ بالفتح والتشدید ورُبَ بالضم والتخفیف
ورَبَ بالفتح والتخفیف واین هر چهار با تای تانیث ساکن چون رُبَّه ورَبَّه ورُبَه ورَبَه ومتحرک چون رُبَّتَ و
رَبَّتَ ورُبَتَ ورَبَتَ والضم والفتح مع اسکان الباء نحو رُبْ ورَبْ وضم الحرفین مع التشدید چون رُبُّ
ومع التخفیف چون رُبُ ومنذ ومذ بسکون ذال وجاره مذ بضم الذال وآن مخفف منذ است در اکثر بدلیل

مُنیَة وامثال آن ذوست بعضی محذوفش لام گویند و تصغیر و تکسیر آن مُذَیّ و امذاء و بالجمله مذ و منذ برای ابتدای غایت
آید اگر زمان ماضی بود کقولک فی یوم الجمعة ما رأیته مذ یوم الخمیس و لا منذ یوم السبت و برای ظرفیت اگر زمان حاضر بود نحو
ما رأیته مذ یومنا و لا منذ عامنا؛ و بمعنی من و الی هر دو معًا اگر زمان معدود بود نحو ما رأیته مذ یومین او منذ ثلثة ایام
ای من ابتدای اول الیومین الی آخر الثانی و من ابتدای اول الثلثة الی آخر الثالث نص علیه ابن مالک و غیره
و گاهی بعد مذ و منذ مرفوع آید و این را اسمیه گویند و معنیش اول مدت چون ما رأیته مذ یوم الجمعة او منذ یوم الجمعة
ای من اول یوم الجمعة و نیز گاهی برای جمیع مدت آید بشرط آنکه زمان معدود باشد چون ما رأیته مذ یومان او منذ ثلثة ایام
ای جمیع مدة انقطاع رویتی ایاه یومان او ثلثة ایام؛ و خلا و عدا و آن برای استثنا آید و مستثنی را جر کند نحو جائنی
القوم خلا زید و عدا زید و درین صورت حرف جر است و گاهی نصب کند نحو جاء القوم خلا زیدًا و عدا زیدًا و درین صورت
فعل متعدیست و فاعل آن ضمیر مستتر دران و هرگاه بعد ما واقع شود یا در صدر کلام در آید درین صورت بجهت فعلیت
ما بعد خود را نصب کند پس نحو جاء القوم ما خلا زیدًا و ما عدا عمرًا و نحو خلا البیت عمرًا و عدا القوم زیدًا و ربما جر
دو حرف است حتی و حاشا حتی برای سه معنی آید اول انتهای غایت در زمان نحو نمت البارحة حتی الصباح و در مکان
نحو سرت البلد حتی السوق؛ دوم مصاحبت نحو قرأت وردی حتی الدعاء ای مع الدعاء سوم بمعنی الا و این کمتر است
نحو قوله شعر سقی الحیا الارض حتی امکن عزیت؛ لهم فلا زال عنها الخیر مجدودا؛ یدعو علی ارض قوم فیقول
سقی المطر الارض کلها الا امکنا نسبت الی ذلک القوم و ما بعد حتی بیشتر در حکم ماقبل آن باشد نحو اکلت السمکة حتی
راسها و گاهی خارج چنانکه در بیت است و مجرورش اسم ظاهر بود نه مضمر بخلاف الی در قوله شعر اتت حتاک تقصد
کل فج؛ ترجی منک انها لا تخیب؛ ضرورت و تمامی ضمائر مونث راجع بسوی ناقه اما کوفیان و مبرد دخول
آن را بر ضمیر نیز روا دارند و نیز مجرورش جز آخر یا متصل بآخر باشد نحو اکلت السمکة حتی راسها یا ملاقی جزء آخر بود و نحو سلام
هی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی جزء آخر لیلت فلا یقال سرت اللیلة حتی ثلثها او نصفها و هذا قول الزمخشری
و غیره و اعترض علیه ابن مالک بقول الشاعر شعر عینت لیلة فما زلت حتی؛ نصفها راجیا فعدت یؤوسا
و حاشا برای استثنا آید و مستثنی را جر کند چون جائنی القوم حاشا زید و این حاشا حرفیست و گاهی نصب کند چون
جائنی القوم حاشا زیدًا و درین صورت حاشا فعل متعدی جامد غیر متصرف فیست و ضمیر فاعل مستتر دران و گاهی برای
تنزیه آید نحو حاش لله ما علمنا علیه من سوء بحذف الف و این اسمیه ست مبنی بر فتحه از جهت مشابهت بحاشا حرفیه
بدلیل قرائت بعضی حاشًا لله بالتنوین ای تنزیها لله و اما نصب پس هفت است واو بمعنی مع نحو استوی الماء
والخشبة و جاء البرد والطیالسة و این واو ما بعد خود را نصب کند بشرط آنکه بعد فعل یا معنی فعل واقع شود پس
استوی الماء والخشبة ... مذهب الامام و من تبعه و ظاهر آن ...

معنی فعلست چنانکه در مفعول معه تفصیل مذکور شد • وحروف ندا وآن پنج ست یا و اَیا و هَیا برای ندای بعید ولا
نیز لبعید ست از نائم وغافل وصاحب صحاح اَیا را برای ندای قریب وبعید هر دو گوید و ای و همزه مفتوحه برای
ندای قریب بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و یا برای قریب وبعید هر دو واخفش ودیگر نحاة غیر سیبویه همزه ممدوده در
نزد ندا مثل همزه مفتوح گویند وقیل للبعید • ودانستنیست که حروف ندا منادی را آنگاه نصب کند که منادی مضاف
ونحو یا عبد الله • و اَیا جبلی نعمان بالله خلیا • نسیم الصبا یخلص الی نسیمها • یا مشابه بمضاف نحو یا طالعا
جبلا • و در نصب منادی نیز اختلاف ست بعضی بفعل مضمر گویند وبعضی بحروف ندا واحوالش بتفصیل در بحث
منادی بتحقیق ذکر یافته • ونهم الّا وآن برای استثنا ست واستثنا اخراج چیزی باشد به الّا واخواتش از
حکمیکه غیر آن دران داخل بود واخوات الا ده اند • ده کلمه ست در اکثر خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و حاشا و لیس و
لا یکون و غیر و بید و دون و سوی و سُوا بضم السین وکسرها مقصورا و بکسر السین وفتحها ممدودا و کوفیان بله
نیز از ادوات استثنا گویند و ما بعدش را منصوب بر استثنا نحو اکرمت العبید بله الاحرار • اسم فعل چنانکه مذهب
جمهور ست و بعضی آن را بمعنی غیر و ما بعدش را مجرور باضافت گویند بخلاف اخفش که نزدش از حروف جار ست
کلمات مذکوره را ادوات استثنا گویند و اسمی را که بعد ازان ست مستثنی وآن بر دو قسم ست متصل و منقطع متصل ا
آنرا از متعدد بر آورده باشند چون ما جائنی احد الا زیدا یا از چیزی که در حکم اخراج است چون [illegible]
[illegible] عام از آنکه متعدد مذکور بلفظ باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جائنی الا زید ای ما جائنی احد الا زید
ومنقطع آنست که مخرج از متعدد نبود وآنرا دو صورت ست یکی آنکه مستثنی هرچند از جنس مستثنی منه باشد
لیکن پیش از استثنا دران داخل نبود مثلا زید در قوم داخل نباشد و گویند جائنی القوم الا زیدا دوم آنکه از
جنس مستثنی منه نباشد چون جائنی القوم الا حمارا و نیز مستثنی بر دو قسم ست مفرغ آنکه مستثنی منه آن مذکور
نبود وغیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلامیکه دران استثنا واقع شود هم بر دو قسم ست موجب وغیر موجب
موجب آنست که نفی ونهی واستفهام نبود وغیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم ست تام آنکه
مستثنی منه دران مذکور بود و ناقص آنکه دران مذکور نبود و پوشیده نخواهد بود که هرچند درین باب مقصد
البیان مستثنای منصوب بالّا ست لیکن بنظر تتمیم باب و دفع انتشار ذهن متعلم تمامی اقسام آن
منصوب باشد یا غیر منصوب در اینجا ذکر نموده شد پس باید دانست که مستثنی باعتبار اعراب بر سه قسم ست قسم اول
منصوب باشد وآن بر دو نوع آمده اول آنکه نصبش واجب بود واقسامش پنج ست اول آنکه مستثنی بعد الّا
در کلام موجب تام واقع شود نحو فشربوا منه الا قلیلا بخلاف نحو لا اله الا الله • ما جائنی الا زید • قرأت الا یوم کذا
مستثنی منصوب نبود زیرا که در اول بعد الا استثنای نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

دوم آنکه مقدم بر مستثنی منه باشد عام از آنکه در کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون جاءنی الا زیداً القوم و
ما جاءنی الا زیداً القوم سوم آنکه مستثنی منقطع باشد و نصبش در اکثر لغت ست چون ما فی الدار الا حماراً بخلاف بعضے
که ایشان بدلیت را نیز روا دارند و استشهاد آرند بقوله شعر وبلدة لیس بها انیس ۔ الا الیعافیر والا العیس
بالرفع علی البدلیة و نصب مستثنی درین هر سه قسم بالا است بر مذهب صحیح و نزد بعضی بفعل مقدم یا بمعنی فعل بواسطه
الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عدا آید در اکثر نحو جاءنی القوم خلا زیداً و عدا زیداً و درینجا نصب باعتبار مفعولیت ست لیکن
چون خلا فعل لازم ست از تضمین معنی جاوز گزیر نیست بخلاف عدا که خود بمعنی جاوز ست و جمله فعلیه حال واقع شده
تقدیره جاءنی القوم جاوز بعضهم زیداً پنجم آنکه بعد ما خلا و ما عدا افتد چون قام القوم ما خلا زیداً و جاءنی ما عدا عمرواً و
اینجا نیز نصب باعتبار مفعولیت ست و ما مصدریه تقدیره قام القوم وقت خلوهم عن زید و جاءنی وقت
مجاوزة بعضهم زیداً و اخفش بعد ما خلا و ما عدا نیز جر روا دارد بدان جهت که ما را زائد گوید و خلا و عدا را حرف جار
ششم آنکه بعد لیس و لا یکون واقع شود نحو جاءنی القوم لیس خالداً و اتونی لا یکون عمرواً اینجا نصب من جهة الخبریة ست و اسم
دائما ضمیر مستتر در آن راجع بسوی بعض ست التقدیر جاءنی القوم لیس بعضهم خالداً و اتونی لا یکون بعضهم عمرواً ۔ قسم
دوم آنکه نصب جائز بود و بدلیت از مستثنی منه مختار باشد بدان جهت که اعراب من جهة البدلیة بالاصالة و بلا واسطه
الا ست و آن در صورتی باشد که مستثنی بعد الا استثنائیه در کلام تام غیر موجب واقع شود نحو ما فعلوه الا قلیل بالرفع
والا قلیلاً بالنصب و ما مررت باحد الا زید بالجر و الا زیداً بالنصب ۔ دانستنیست که چون مستثنی مبدل از مستثنی منه
بود باید که پیوسته در اعراب تابع مبدل منه باشد زیرا که ظهور اعراب مستثنی منه در ان متعذر بود تبعیت لفظ متعذر گشت و
الا تابع محل مستثنی منه باشد و در صورت اعرابی پذیرد که مقتضای محل مستثنی منه بود نحو ما جاءنی من احد الا زید بالرفع
حملا علی محل زید یعنی چون لفظ احد که مستثنی منه ست بسبب من جاره مجرور دارد و آن در زید که مبدل از انست بجهت
امتناع زیادت من بعد اثبات ممنوع ست بالضرورت تبعیت محل مستثنی بر محل مستثنی منه که فاعل ست مرفوع آید و
همچنین ست در نحو لا احد فیها الا عمرو و ما زید شیئا الا شیء لا یعبأ به چرا که الا عمرو را که در ترکیب اول و شیء را که در ترکیب
ثانی ست تابع لفظ مستثنی منه که احد در ترکیب اول و شیئا در ترکیب دوم ست گردانند و هر دو را نصب دهند لازم
آید که لا و ما بعد اثبات هم عمل کرده باشند و این جائز نیست بخلاف نحو لیس زید شیئا الا شیئا بالنصب که درست
زیرا که عمل لیس باعتبار فعلیت ست و آن هر چند معنی نفی بالا بر و زائل شود قسم دوم آنکه اعراب مستثنی بحسب تقاضای
عامل بود و آن جائی باشد که مستثنی در کلام ناقص غیر موجب واقع شود چون ما جاءنی الا زید و ما رأیت الا
زیداً و ما مررت الا بزید و منه شعر اذا جاوزه ذا المنیة ما ارى ۔ الا الفرار علی النفوس وبیلا ۔ و لقد التقی المطلب
طالب المنیة شیئا لا الهلاک النفوس ما ارى سبیلا و لیلا علی لا الهلاک الا الفرار خانه فالمحضر ... الهلاک

واشد ﴿ و دانستنیست هرچند مدار صحت استثنای مذکور بر افادت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد خواه
مستثنی مفرغ واقع شود و اعراب بحسب مقتضای عامل باشد اگرچه در کلام موجب بوده باشد چون قرات الا یوم
کذا یعنی آن روزها که قرات در آن معتاد بود خوانده ام مگر روز فلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست
نبود اگرچه کلام غیر موجب باشد فلا یقال ما زال زیدا الا عالما یعنی زید همه صفات موصوفست مگر صفت
علم و این از قبیل محال ست چرا که اتصافش بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب مستثنی مفرغ
در کلام غیر موجب مفید معنی میباشد و در موجب غیر مفید لهذا القضیه الحکم علی الاکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بر دو قسم ست وجه اول آنجائی
باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا دون یا سوی یا سواء واقع شود نحو جاء القوم غیر زید او دون بکر او سواء خالد و اینجا
مستثنی مجرور باضافت ست و غیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الاست دارد یعنی در موضعیکه مستثنی واجب النصب
ست غیر هم منصوب آید چو یا نحو جاءنی القوم غیر زید و قوله شعر کل ما فی الوجود غیرک هم ﴿ ابعد السدل کل شیء
سواکا ﴿ و جائی غیر زید القوم و ما جاءنی غیر زید احد و ما فی الدار احد غیر حمار و جائیکه جائز النصب ست غیر هم جائز النصب
خواهد بود نحو ما جاءنی احد غیر زید و غیر زید و ما مررت باحد غیر زید و غیر زید و ما رایت احدا غیر زید و جائیکه اعراب
مستثنی بحسب عامل ست غیر نیز معرب بحسب عامل خواهد بود نحو ما جاءنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید
و قوله شعر یا سادتی هل یحظرن ببالکم ﴿ من لیس یحفظ غیرکم فی باله ﴿ ای الذی لیس یحفظ احد فی باله غیرکم
و لفظ سوی و سواء منصوب بظرفیت ست ابدا بر مذهب صحیح چنانکه دون اما کوفیان خروج آن را از ظرفیت
نیز جائز دارند کما فی قوله شعر لم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا ﴿ و زعم الاخفش ان سواء اذا اخرجوه
عن الظرفیة ایضا نصبوه استنکارا لرفعه فیقولون جاءنی سواءک بالنصب و جواز دوم آن جائیست که مستثنی بعد
حاشا واقع شود نحو جاء القوم حاشا بکر و اینجا جر باعتبار حرف جارست و یقال ایضا ضرب القوم عمرا حاشا
خالدا بالنصب ای برأه الله عن ضرب عمرو و همچنین بعضی مستثنی را که بعد خلا و عدا ست نیز جر دهند لیکن بعد
حاشا بیشتر مجرور آید و بعد خلا و عدا کمتر ﴿ و دانستنیست که اصل در مستثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی
حذف هم کنند کما فی قوله شعر الصبر یحمد فی المواطن کلها ﴿ الا علیک فانه مذموم ﴿ ای الا الصبر
الذی هو علیک نیز گاهی با دوات واحد دو چیز را استثنی کنند بعطف نحو قام القوم الا زیدا و عمرا و این بشبه
و بدون عطف نحو ما اخذ احد الا زید درهما و این کمتر چنانکه بمعنی درست ندانند و تصحیح ترکیب گویند ما اخذ
احد شیئا الا زید درهما نیز باید دانست که اصل الا آنکه در استثنا آید و اصل غیر آن که در صفت نحو جاءنی رجل غیر زید
و گاهی لفظ غیر را از معنی وصفی بر آورده بر الا استثنائیه حمل کنند و در معنی استثنا استعمال کنند چنانکه گاهی الا

از معنی استثنا برآورده بر غیر صفت حمل کنند و در معنی صفت استعمال نمایند بشرط تعذر استثنا و آن وقتی
متصور بود که الا تابع جمع منکور غیر محصور واقع شود و مراد از جمع عام ست خواه جمع حقیقة باشد چون رجال خواه
حکما چون قوم و رهط و خواه تثنیه چون رجلان و مراد از منکور آنکه جمع معرف بلام استغراق و لام عهد خارجی نبود و مراد
از غیر محصور آن که جنس مستغرق نبود یعنی نکره که در حیز نفی مفید استغراق ست نباشد و بتعیین حصر حکمی که باعتبار الفاظ
نبود خواه بکلمه کل یا بعض چون کل رجل او بعض رجل و خواه بتعیین افراد با عداد چون عشرة دراهم نحو لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا پس الا درین ترکیب بمعنی غیر صفتی ست زیرا که چون آلهة جمع منکور غیر محصور ست دخول
الله در آلهة و عدم دخول آن متیقن نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس بالضرورة الا را محمول بر غیر صفت
کنند یعنی الا صفتی ست نه استثنائی بخلاف آنکه مستثنی منه جمع معرف بلام استغراق باشد زیرا که در آن صورت
چونکه دخول مستثنی در وی یقینی ست مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرف بلام عهد خارجی بود زیرا که
درین حال چون اشاره بجماعتی کنند که زید دران داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و برین قیاس
وقتیکه جنس مستغرق یا محصور بحصر ظاهر ست هذا مذهب الجمهور اما سیبویه حمل الا را بر غیر صفت مطلقا روا
دارد تعذر استثنا باشد یا نباشد و اینجا ست که گوید زید در نحو ما اتانی احد الا زید صلاحیت دارد که مستثنی
واقع شود و هم صفت احد و علیه اکثر المتاخرین تمسکا بقوله شعر وکل اخ مفارقه اخوه * لعمر ابیک
الا الفرقدان * ای الفرقدان صفة لکل اخ لا استثناء منه و الا وجب ان یقال الا الفرقدین بالنصب
وگاه باشد که الا بمعنی واو عطف آید نحو لئلا یکون للناس علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم ای ولا الذین ظلموا
وگاهی زائد آید قاله الاصمعی وابن جنی نحو قوله ع اری الدهر الا منجنونا باهله * ورد ای وما الدهر * والا ما
حروف عامل در جمله هشت ست و آن بر مبتدا و خبر آید و آن بر دو قسم ست اول آنکه منصوب کنند
مرفوع آن بود حروف مشبهه بالفعل ست منصوب را اسم و مرفوع را خبر گویند و آن شش حرف ست
اول انّ مکسور مشدد و این برای تاکید آید نحو ان زیدا قائم ای حققت قیامه وگاهی هر دو را نصب کنند
نزد قومی کقوله شعر اذا اسود جنح اللیل فلتأت ولتکن * خطاک خفافا ان حراسنا اسدا * ومنه قوله
علیه السلام ان قعر جهنم سبعین خریفا ای ان مسافة قعر جهنم سبعون عاما واخرج الاکثرون البیت علی الحالیة
وان الخبر محذوف ای تلقاهم اسدا والحدیث علی ان القعر مصدر قعرت البئر اذا بلغت قعرها وسبعین ظرف
ای ان بلوغ قعرها یکون فی سبعین عاما * وگاهی بعد ان ضمیر شان مقدر آید و آن خبر باشد [illegible]
نحو کقوله علیه السلام ان من اشد الناس یوم القیامة المصورون التقدیر انه ای الشان کما قال الاخطل شعر
ان من یدخل الکنیسة یوما * یلق فیها جاذرا وظباء * وگاهی بمعنی نعم آید و این حرف جواب ست کما قال

بكرت علي عواذلي ٭ يلحينني والومهنه ٭ ويقلن شيب قد علاك ٭ وقد كبرت فقلت انه ٭ ها براي سكته ست و بعضي
هاي انه را اي ضمير گويند و خبرش را محذوف اي انه كذلك واولي به تمثيل قول ابن الزبير ست كه در جواب شخصي گفته
كه پيش او آمد و گفت لعن الله ناقة حملتني اليك ان وراكبها اي نعم ولعن راكبها زيرا كه حذف اسم و خبر معا روا نيست
ومن المبرد انه حمل علي ذلك قراءة من قرا ان هذان لساحران اي نعم هذان لهما ساحران ٭ و گاه باشد كه مثقله را
مخفف كنند پس لام تاكيد لازم باشد اما قوله شعر ان كنت قاضي نحبي يوم بينكم ٭ لو لم تمنوا بوعد غير مكذوب ٭
بدون اللام شاذ ست والقياس لقاضي والمعني بدرستيكه با روز فراق شما حكم كننده موت خود بودمي اگر شما با
ما را تمني وصال بوعده غير مكذوب ننمودندي و چون مخفف شود اهمالش بيشتر ست و اعمالش كمتر نحو ان
عمرا لمنطلق حكاه سيبويه ليكن چون مخففه بر جمله فعليه در آيد اهمال آن واجب ست و نيز فعل مدخول عليه هي از جمله
افعال دواخل مبتدا و خبر كه افعال ناقص و افعال قلوب ست باشد نحو وان كادوا ليفتنونك وان وجدنا
اكثرهم لفاسقين وان نظنك لمن الكاذبين اما دخولش بر غير افعال مذكوره كما في قوله شعر شلت يمينك
ان قتلت لمسلما ٭ وجبت عليك عقوبة المتعمد ٭ شاذ ست بخلاف اخفش و ساير كوفيان كه روا و درست
دارند يقولون ان قام لانا وان قعد لانت ٭ دوم ان مشدده مفتوحه و آن نيز براي تحقيق آيد نحو بلغني انك قائم
و تميم و قيس همزه آن را گاهي بعين بدل كنند و فرق ميان ان مكسوره و مفتوحه آنكه مكسوره معني جمله را تغيير ندهد
بلكه معني آن چنانكه پيش از دخول ان بود همچنان بعد دخول آن نيز باشد و معني تاكيد زياده شود و از اينجاست اگر
بر اسم ان مكسوره عطف برفع كنند باعتبار محل آن جائز باشد يعني نظر اينكه چون ان معني جمله را تغيير ندهد
گويا خود در ان كلام مذكور نباشد و لام مفتوح كه براي تاكيد معني جمله ست در ان مكسوره در آيد چون ان زيدا لقائم
و مراد از ان مكسوره عام ست از انكه مكسور حقيقة باشد چون ان زيدا قائم و عمرو يا حكما و آن ان مفتوحه
ست كه بعد علمت و ديگر افعال قلوب واقع شود چون علمت ان زيدا قائم و عمرو و اين ان مفتوحه در حكم ان
مكسوره است چرا كه ان با اسم و خبر در تاويل جمله ست و چون در ان مفتوحه مذكوره لام آيد در لفظ هم مكسور گردد نحو
الله يعلم انك لرسوله بخلاف ان مفتوحه كه جمله را المعني مفرد گرداند نحو بلغني انك منطلق معناه بلغني انطلاقك
و نحو بلغني ان هذا زيد تقديره بلغني كونه زيدا و از اينجاست كه در هر موضع كه مقتضي جمله ست ان مكسوره آرند
و در جائيكه مقتضي مفرد ست ان مفتوحه استعمال كنند و مواضع جمله كه در ان ان مكسوره آيد هفت ست در
اكثر ابتدا چون ان زيدا قائم و بعد الا نحو الا ان زيدا قائم قاله الفارسي و در جواب قسم در خبر ان لام باشد يا نباشد
نحو والله ان زيدا لذاهب او ذاهب و بعد واو حال نحو جاء زيد وانه علي اسه و بعد حيث نحو اجلس حيث ان زيدا جالس
و بعد قول چون قال زيد ان عمرا قائم و بعد موصول چون جاءني الذي ان اباه كريم و مواضع

مفرد که در آن أنّ مفتوح آید نیز هفت ست + محل فاعل چون بلغنی أنّک ذاهب و محل مفعول چون کرهت
أنّ زیدا شاعر و محل مبتدا چون عندی أنّک فاضل و محل مضاف الیه چون عجبت من اشتهار أنّک عالم و بعد
لولا چون لولا أنّک منطلق انطلقت و این نیز محل مبتدا است زیرا که بعد لولا امتناعیه مبتدا واقع شود و بعد لو نیز
چون لو أنّک قائم لکان کذا و این نیز محل فاعل است زیرا که بعد لو شرطیه وقوع فعل ضرورست پس أنّک قائم فاعل ثبت
تقدیره لو وقع قیامک لکان کذا + و همچنین ست بعد ما توقیتیه نحو لا اکلمک ما أنّ فی السماء نجما ای ما ثبت کذا
و جائیکه تقدیر جمله و مفرد هر دو روا باشد إنّ و أنّ هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که إنّ بعد فای جزائیه واقع شود
چون من یکرمنی فانّی اکرمه + و اینجا اگر مکسور خوانند تقدیرش چنین باشد من یکرمنی فانا اکرمه و اگر مفتوح خوانند
تقدیر آن چنین بود من یکرمنی فجزائه أنّی اکرمه + و همچنین ست وقتیکه إنّ بعد اذا مفاجات واقع شود نحو قوله
شعر و کنت اری زیدا کما قیل سیدا + اذا انّه عبد القفا و اللهازم + و المعنی گمان می بردم زید را
که مهتر قوم ست چنانکه مردمان میگویند ناگاه وی را بندهٔ قفا و لهازم یافتم و اینجا اگر إنّ را مکسور خوانند احتیاج
تقدیر نبود زیرا که إنّ با اسم و خبر جمله ست و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین است اذا عبودیته للقفا و اللهازم
ثابتة واقعة و درینصورت أنّ با اسم و خبر مبتدا است و خبرش محذوف و گاه باشد که مفتوحه را نیز مخفف
کنند و درینصورت اسمش ضمیر شأن محذوف بود وجوبا و خبرش جمله اسمیه باشد یا فعلیه تا تفسیر ضمیر مذکور
نماید و هرگاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی داخل باشد نحو علم أن سیکون
منکم مرضی و قوله شعر و اعلم فعلم المرء ینفعه + أن سوف یأتی کل ما قدرا + و بلغنی أن قد قام
و بلغنی أن ما قام عمرو و گاه باشد که اسمش مذکور باشد و این مخصوص بضرورت ست کقوله شعر علی انک
فی یوم الرخاء سألتنی + طلاقک لم ابخل و انت صدیق + سوم لکنّ و آن برای استدراک آید یعنی دفع کردن
توهمیکه از کلام سابق پیدا شده یعنی تلافی کلام سابق میکند و آن بسیط است یعنی مرکب از لا و کاف نیست
گویند و آن میان دو کلام آید که معنی یکی از آن مناقض دیگری باشد نحو ما هذا ساکنا لکنه متحرک و ما هو ابیض
لکنّه اسود و گاه باشد که اسمش را حذف کنند کقوله شعر فلو کنت ضبیا عرفت قرابتی + و لکنّ زنجی عظیم
المشافر + ای و لکنک و گاهی مخفف کنند آنرا و درینصورت عمل نکند نحو قوله شعر و فی النفس الصد لیس
شکایة + متی الهجر کان باصفیار الناظر + لکن بقلبی من جفاک تألم + فاری بذلک راحة للخاطر + و نیز روا ست که
بر لکنّ مخفف باشد یا مشدد واو عطف آید نحو و لکن کانوا هم الظالمین + و دانستنیست که چون لکن نیز معنی
جمله را تغییر نکند اگر بر اسمش نظر محل آن عطف برفع کنند جائز باشد نحو قولی لم یخرج زید لکنّ عمرا خارج و بکر
لیکن لام تاکید در خبر لکن در نیاید و قوله ع و لکنّنی من حبها لعمید + شاذ ست + چهارم کأنّ و آن برای

تشبیه یعنی اسم خود را مانند خبر خود گردانند و آن بسیط ست و بعضی مرکب از کاف تشبیه و أنّ گویند پس کأنّ
زیدا اسد در اصل انّ زیدا کالاسد بوده و آن نزد قومی گاهی هر دو جزو را نصب کند کما فی قوله شعر کأنّ اذنیه
اذا تشوّفا * قادمة او قلما محرّفا * و قیل الخبر محذوف ای یحکیان قادمة او قلما محرّفا * و گاهی مخفف کنند
آن را و درین صورت عمل نکند بر مذهب صحیح کما فی قوله شعر و وجه مشرق اللون * کأن ثدیاه حقّان *
حُقّة بالضم طبلة حقّان تثنیه و هو مما حذف منه التاء عند التثنیه و المعنی رُبّ وجه یضیئ لونه و ثدیا صاحب هذا
الوجه کحقین فی الاستدارة و النهود و الاکثار اما ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید
و ضمیر شان باشد یا در غیر ضمیر شان و ازینجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیر شان میکنند و آن اسم وی ست
و ثدیاه حقان خبر وی و اما در غیر ضمیر شان چنانکه در قول شاعر ست شعر و یوما توافینا بوجه مقسّم *
کأن ظبیة تعطو الی وارق السلم * علی روایة رفع الظبیة ای کانها ظبیة ثم خففت و حذف اسمها و الخطاب
للحبیبة * ششم لیت و گاهی یا را تا بدل کرده ادغام کنند فیقال لتّ و آن برای تمنی آید و غالب استعمالش در
امور غیر ممکنات ست کقوله شعر فیا لیت الشباب یعود یوما * فاخبره بما فعل المشیب * و کم آمده در
امور ممکنات آید نحو لیت زیدا قائم هذا عند الجمهور اما فراء در لیت نصب هر دو معمول نیز جائز دارد تقول لیت
زیدا قائما بمعنی اتمنی زیدا قائما * هفتم لعل و آن برای ترجی آید در مرغوب و برای اشفاق در محذور و استعمال
آن در امور ممکنات غیر مستحیلات ست چون لعلکم تفلحون اما قول فرعون لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات
باعتبار جهلست و بعضی نصب هر دو معمول آن نیز جائز دارند یقال لعل اباک منطلقا اما اکثر ایشان اول گویند
یعنی لعل اباک یوجد منطلقا و در بعضی لغات بطریق شذوذ بعد لعل جر هم آمده کما فی قوله شعر و داع
دعا یا من یجیب الی الندی * فلم یستجبه عند ذاک مجیب * فقلت ادع اخری و ارفع الصوت مرة * لعل ابی المغوار
منک قریب * و در لعل لغات دیگر هم هست علّ و لعنّ و عنّ و لأنّ و أنّ و رعنّ بالمهملة و رغنّ بالمعجمة
دانستنی ست که تمام حروف مشبهة بالفعل را صدارت کلام لازم ست مگر آنکه انّ مفتوحه برعکس بواقی آید
چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکوره را ما کافه لاحق شود پس عمل نکنند نحو انما الهکم اله
واحد و نحو شعر لهما الجمال باسره * وکانما حسن البریة کلها من عنده * و علی هذا القیاس * دوم
آنکه مرفوع قبل از منصوب آن باشد یا و لا المشبهتان بلیس ست نحو ما زید منطلقا و لا رجل افضل منک
و درینجا مرفوع را اسم گویند و منصوب را خبر و این لغت اهل حجاز ست و قال الفراء لا یکاد اهل الحجاز ینطقون
الا بالباء اما بنو تمیم ما و لا را عمل نمیدهند و ما بعد آنها را مرفوع بابتدائیت و خبریت گویند و منصوب اند
بنزع خافض * و دانستنی ست که ما بر معرفه و نکره هر دو آید و لا بر نکره فقط بخلاف ابن جنی که دخول لا را بر معرفه

نیز بود اما مکانی قول النابغة شعر وحلّت سواد القلب لا انا باغیاً سواها ولا فی حبها متراخیاً ضمیر انا
اسم لاست و باغیاً خبر آن و همچنین ست در قول ابی الطیب شعر اذا الجود لم یرزق خلاصاً من الاذی فلا الحمد
مکسوباً ولا المال باقیاً و چون نفی حروف مذکور بدخول الا منتقض شود عمل هر دو باطل گردد یقال ما زید الا منطلق
ولا رجل الا ذاهب و این از جهت زوال مشابهت لیس ست که باعث عمل بوده و اما معذباً فی قوله ع وما صاحب
الحاجات الا معذبا مصدر فعل محذوف ست نه خبر ما تقدیره وما صاحب الحاجات الا یعذب معذباً هذا
عند الجمهور وحکی ابن مالک جواز النصب عن یونس همچنین ست وقتیکه خبر انها پیش مقدم گشت چون ما منطلق
زید ولا ذاهب رجل بخلاف فرا که جایز دارد فیقول ما قائماً زید و قال الجرمی هی لغة الا ان ظرف و مجرور که جایز
در اکثر نحو ما عندک زید و ما فی الدار احد بخلاف اخفش که روا ندارد یا بعد ما ان نافیه واقع شود چون ما ان زید منطلق و منه
شعر فما ان طبنا جبن ولکن منایانا و دولة آخرینا و همچنین ست در صورت تکریر ما نحو ما ما زید ذاهب بخلاف
بعضی از کوفیان که درین صورت نصب خبر جایز دارند و ابطال از جهت ضعف عمل آنهاست که باندک تغیر
باطل گردد و از ینجاست که چون بر خبر ما و لا عطف بحروف اثبات کبل و لکن ست نماید در معطوف رفع واجب
باشد نحو ما زید قائماً بل قاعد و لا رجل قائماً لکن جالس بخلاف نحو ما زید قائماً و لا قاعداً که هر دو جایز ست نصب نظر
بعطف بر خبر و این اجود ست و رفع بر اضمار هو لیکن چون همزه استفهام بر ما داخل شود عمل آن باطل گردد تقول
اما زید قائماً و اجاز الکسائی اضمارها و انشد ع فقلت لها والله یدری مسافر ای ما یدری و کذا ان [illegible]
والله اخوک قائماً هذا مذهب الجمهور اما ابن السراج و فارسی و ابن جنی و کسائی و اکثر کوفیان ان نافیه را نیز در
عمل ما شبه ما حجازیه گویند نحو ان احد خیراً من احد الا بالعافیة و منه ان قائماً بر عیدان انا قائماً و باید دانست که
گاهی لا اسم را نصب و خبر را رفع کند چنانکه انّ بشرط که اسمش با اتصال لا مضاف سوی نکره باشد یا شبه
مضاف بود نحو لا غلام رجل کائن عندنا و لا خیراً من زید جالس عندنا و این لا را لای نفی جنس و لای تبرئه نیز
گویند و اگر نکره مفرد باشد مبنی بود بر علامت نصب چون لا رجل فی الدار و لا رجال فیها و لا مسلمات و لا مسلمین
و لا مسلمین عنده و این از جهت تضمن آن حرف جر ست اصله لا من رجل زیرا که در جواب هل من رجل واقع
ست و از ینجاست که چون من ظاهر شود اسم باصل خود که اعراب ست باز گردد کقوله شعر فقام یذود
الناس عنها بسیفه و قال الا لا من سبیل الی هند و اگر بعد لا نکره مفرد باشد و لا مکرر بود با نکره دیگر
و آن پنج وجه ست اول فتحه هر دو چون لا حول و لا قوة الا بالله و در صورت هر دو لای نفی جنس ست و
اینجا عطف مفرد بر مفرد ست اگر لفظ الا بالله را خبر هر دو گویند تقدیر و لا حول و لا قوة موجودان الا بالله
و عطف جمله بر جمله اگر خبر لا را اول را محذوف گویند ای لا حول موجود الا بالله و لا قوة موجود الا بالله دوم فتحه

اول ونصب ثانی چون لاحولَ ولاقوةً الا بالله ودرین صورت لا اول برای نفی جنس ست دوم زائد برای تاکید نفی ودوم معطوف بر لفظ اسم اول ست عطف مفرد بر مفرد تقدیره لاحول ولا قوةٌ موجودان الا بالله + سوم فتحه اول ورفع ثانی چون لاحولَ ولاقوةٌ الا بالله ودرین صورت لا اول برای نفی جنس ست لای دوم زائد واسم دوم معطوف بر محل اسم اول ست ودرینجا نیز عطف مفرد بر مفرد ست تقدیره لاحولَ ولاقوةٌ موجودان الا بالله ومنه قوله شعر لانسب الیوم ولا خلة اتسع الخرق علی الراقع + وله علیٰ بعید المتلق ان لم یسعد الحال + چهارم رفع هر دو چون لاحولٌ ولاقوةٌ الا بالله ودرین صورت هر دو لا مشابه بلیس ست وابنجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالله خبر هر دو بود تقدیره لاحولٌ ولاقوةٌ موجودین الا بالله وعطف جمله بر جمله اگر خبر اول محذوف باشد تقدیره لاحولٌ موجودٌ الا بالله ولاقوةٌ موجودةٌ الا بالله + پنجم رفع اول وفتح ثانی چون لاحولٌ ولاقوةَ الا بالله ودرین صورت لا اول مشابه بلیس ست ولا ثانی برای نفی جنس وابنجا عطف جمله بر جمله است وبس تقدیر لاحولٌ موجوداً الا بالله ولاقوةَ موجودةٌ الا بالله والمعنی لارجوع لنا عن معصیة الله الا بعصمته ولا طاقة لطاعة الله الا بتوفیقه + واگر بعد لا معرفه واقع شود یا میان لا واسمش فصل بود رفع اسم وتکریر لا با اسم دیگر لازم باشد ولا ملغا بود واین را شش صورت ست اول آنکه مفرد معرفه مفصول واقع شود چون لا فی الدار زیدٌ ولا عمرٌو + دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لا فی الدار غلام زیدٍ ولا غلام عمروٍ + سوم آنکه نکره مفرد مفصول بود چون لا فی الدار رجلٌ ولا امرأةٌ + چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد چون لا زیدٌ فی الدار ولا عمرٌو + پنجم آنکه معرفه مضاف باتصال بود چون لا غلام زیدٍ فی الدار ولا غلام عمروٍ + ششم آنکه نکره مضاف مفصول واقع شود چون لا فی الدار غلامُ رجلٍ ولا غلامُ امرأةٍ + واما قولهم قضیةٌ ولا ابا حسن لها فمأول ای لا مثل ابی حسن لها وابوالحسن کنیت علی بن ابی طالب ست رضی الله تعالی عنه وجناب ایشان چون قضیه مشکله را کماحقه فیصل میکردند لهذا هرگاه قضیه مشکله رو سید هرکسی فیصله کننده آن نباشد عربان این مثل را استعمال کنند یعنی قضیه است که فیصل ندارد وگاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک + وگاهی اسم وخبر هر دو چون لا در جواب کسیکه گوید اعلیَّ باس لے لا باس علیک وچون بر لای نفی جنس همزه داخل شود عمل آن را تغیری ندهد ومعنی مجموع گاهی استفهام باشد چون الا رجل فی الدار وگاهی عرض چون الا نزول عندنا ونصب خبر او وگاهی تمنی کما فی قوله ع الا سبیل الی خمرٍ فاشربها + باید دانست که در نعت اسم لای نفی جنس مبنی سه وجه جائز ست بشرط که نعت اول ومتصل باسم لا باشد ونیز مفرد بود یعنی مضاف وشبه مضاف نباشد اول آنکه مبنی بر فتح بود چون لا رجل ظریفَ فی الدار واین باعتبار حمل نعت بر منعوت ست دوم آنکه مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لا که در اصل مبتدا بوده است چون لا رجل ظریفٌ فیها + سوم آنکه منصوب بود باعتبار تبعیت لفظ اسم لا چون لا رجل ظریفاً فیها + واگر نعت اول مفرد متصل باسم لا نبود دران دو وجه ست یکی آنکه معرب مرفوع بود باعتبار محل بعید که مبتدا است دوم آنکه معرب منصوب باعتبار محل لفظ یا بر محل قریب نحو لا رجل ظریف کریم

وكريمًا في الدار ودرين مثال نعت اول متصل باسم لا نيست ونحو لا رجل فيها ظريف وظريفا ودرينجا متصل باسم
لا نيست ونحو لا رجل حسن الوجه وحسن الوجه ودرينجا النعت مفرد نيست بل مضاف ست ودر معطوف بر اسم منفي
دو وجه جائز ست نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا ورفع باعتبار عطف بر محل اسم لا مثل لا اب وابنا وابن
بدانكه هر تركيب كه دران بعد اسم لاى نفي جنس لام جاره در آيد اگر دران اسم مذكور احكام اضافت جاري نمايند
جائز باشد نحو لا اباله ولا غلامي له اصله لا اب له ولا غلامين له ليس اب وغلامين هرچند در حقيقت مضاف نيست
ليكن هرگاه درين تركيب مشابه بمضاف بود بجهت مشاركت در اصل معني كه اختصاص ست لهذا احكام
مضاف را از نصب وحذف نون بران نيز جاري كردند بخلاف نحو لا ابا فيها كه درست نيست زيرا كه از في
معني اختصاص كه در اضافت ست مفهوم نميشود اما سيبويه وجمهور نحاة لفظ اب وغلامين را در تركيب مضاف
حقيقي گويند ولام جاره را زائد براي تاكيد اختصاص وگاه باشد كه بر لا تاي تانيث زياده كنند وگويند
لات بفتح تا واين تا براي مبالغه نفي ست مانند علامة يا براي تانيث لفظ مانند ثمت وربت واين مذهب
جمهور ست والى هذا مذهب الاخفش ونزد بعضي لات فعل ماضيست بمعني نقص ودر نفي مستعمل شود همچو ليس ونزد بعضي
اصلش ليس گويند يا الف شد وسين را بتا بدل كردند اين ست حقيقت لات اما عملش نيز مختلف فيه ست
نزد اخفش عامل نباشد واسميكه بعد آن ست اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر ست واگر منصوب مفعول فعل
محذوف پس تقدير آيه كريمه ولات حين مناص در صورت نصب حين لا ارى حين مناص باشد ودر صورت
رفع ان لا حين مناص كائن لهم ونزد بعضي از نحاة است بمعني عمل ليس واين مذهب جمهور ست يا عمل لاي نفي جنس
واين مذهب اخفش ودر قولي ليكن در صورت عمل معمولش حين ومرادف ان باشد در اكثر معرفه بود يا نكره كقوله ع
ندم البغاة ولات ساعة مندم ٭ و فراء حرف جار اسماي زمان گويد مانند مذ ومنذ وانشد ع طلبوا صلحنا ولات
اوان ٭ و قرئ شاذ ولات حين مناص بخفض الحين واين را بعضي مجرور باضمار من استغراقية گويند چنانكه در قول
شاعر الا رجل جزاه الله خيرا ٭ بر روايت جر رجل وجاء ايضا على الشذوذ غير الظرف مرفوعا بعدها في قوله
ع يبغي جوارك حين لات مجير ٭ ونيز از خواص لات ست سماعا كه هر دو معمولش معا مذكور نباشد بلكه گاهي منصوب
مذكور بود ومرفوع محذوف وگاهي بعكس وحروف عامل در فعل نه ست وآن دو قسم ست عامل نصب وعامل
جزم وعامل نصب چهار ست اول أن وآن مضارع را بمعني مستقبل گرداند ودر اكثر با فعل بمعني مصدر باشد لهذا
آنرا ان مصدريه گويند نحو احب ان تقوم اي احب قيامك ٭ وان اصل در عمل ست وباقي اخواتش بجهت
مشاركت با وي در استقبال محمول بران ست وازينجاست كه ان هم بر مضارع آيد وفاقا وهم بر ماضي ونهي در اكثر
نحو لولا ان من الله علينا وكتبت اليه بان لا تفعل وگاهي بر امر نيز نحو كتبت اليه بان قم حكاه سيبويه ونيز گل

آن با اظهار و اضمارش هر دو درست است بخلاف دیگر اخوات که اضمارش و دخول بر غیر مضارع روا نبود و معمولش پیوسته
متصل آن باشد و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة است و بعضی فصل آن نیز جایز دارند بظرف نحو اریدان عندی تقعد و
اریدان فی الدار تقعد وگاهی جزم هم کنند کما فی قوله شعر اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا ٭ تعالوا الی ان
یاتنا الصید نحطب ٭ بحذف یای یاتی حکاه ابو عبیدة اللحیانی و ذکر ان الجزم بها لغة بنی صباح من ضبة
وگاه باشد که عمل نکند و این بغایت کم است نحو قوله شعر یا صاحبی فدت نفسی نفوسکما ٭ وحیث ما
کنتما لاقیتما رشدا ٭ ان تقرآن علی اسماء و یحکما ٭ منی السلام وان لا تشعرا احدا ٭ باثبات نون تقرآن والرشد
محرکة براه شدن خلاف غی ٭ دوم لن و ان بسیطست نزد سیبویه و جمهور نحاة بخلاف خلیل و کسائی که مرکب از لا و ان
گویند و نزد فراء لا بود و الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی مستقبل است و از اینجاست که با سین و سوف جمع نشود
و همچنین است باقی نواصب در اکثر و نزد قومی جزم کنند ذکره اللحیانی و منه قوله ع لن یخل للعینین بعدک منظر ٭
یقال حلی فلان فی عینی بالکسر یحلی حلاوة اذا اعجبک و قوله شعر لن یخب الآن من رجائک من ٭ حرک
دون بابک الحلقة ٭ و آن پیوسته متصل منصوب خود باشد بخلاف کسائی و فراء که فصل آن از بقسم و معمول
معمولش هم جایز دارند نحو لن والله اکرم زیدا و لن زیدا اکرم وگاهی معمول معمول آن را که منصوب است بر آن
مقدم کنند نحو زیدا لن اضرب و این مذهب بعض است بخلاف اخفش و دیگر نحاة که مطلقا جایز ندارند سوم کی
و آن برای تعلیل آید نحو اسلمت کی ادخل الجنة و اخفش کی را جاره گوید دائما و نصب فعل بتقدیر ان نه بلفظ کی
و در منصوبات مختص باسم است و بس وگاه باشد که بعد کی ان زائد را برای تاکید زیاده کنند ضرورة عند البصریین
و قیاسا عند الکوفیین نحو جئت کی ان ازورک ٭ وگاهی مفصول آید بلا نحو کی لا یکون دولة و بعضی فصل
بقسم و معمول فعل مدخول علیه نیز جایز دارند نحو ازورک کی زیدا اکرم و ازورک کی والله تزورنی و هرگاه بر آن
ما کافه داخل شود عملش باطل گردد و نحو کیما تضر و تنفع برفع الفعلین بخلاف مصدریه نحو جئت لکیما اتعلم بالنصب
و تقدیم معمول معمولش بر آن جایز نبود در اکثر فلا یقال النحو جئت کی اتعلم بل جئت کی اتعلم النحو بخلاف کسائی
که جایز دارد چهارم اذن و آن بسیطست در اکثر و بعضی مرکب از اذ و ان گویند و شرط عملش آنکه در اول
کلام با فعل مضارع که برای استقبال است واقع شود و متصل یا مفصول بقسم بلای نافیه نحو اذن اکرمک او اذن والله
اکرمک او اذن لا اکرمک در جواب کسی که گوید انا آتیک غدا بخلاف نحو انا اذن اکرمک که در اول کلام نیست
و همچنین است اکرمک اذن و نحو اذن اظنک کاذبا برای کسی که با تو حدیث میکند و اینجا نیز نصب روا نبود زیرا که
بمعنی استقبال نیست و بخلاف نحو اذن یا عبدالله اکرمک زیرا که میان هر دو فصل است و اما قوله شعر
لا تترکنی فیهم شطیرا ٭ انی اذن اهلک او اطیرا ٭ فمأول تقدیره انی لا اقدر علی ذلک ثم استانف ما بعده

وقال اِذَن اُكرِمَكَ والشَّيخُ الغريبُ ۔ و چون اذن بعد واو یا فا واقع شود در مضارع هر دو وجه ست رفع
بجهت اعتماد بر ماقبل بسبب عطف و نصب بنظر اینکه چون اعتماد بعطف ضعیف ست گویا وجود ندارد پس در
صدر باشد هذا هو الاکثر اما بعضی در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارند چنانکه در صورت
وقوع آن بعد اسم اِنّ نحو اِنّ زیدًا اِذن یکرمک و اِنّ عبدَ الله اذن یزورک بالرفع والنصب فعلی هذا الانشاد و
فی البیت عندهم و نیز ظاهر ست یا ابتنا و فصل آن میان اذن و فعل هم جائز دارد نحو اذن یا زید احسن الیک و اذن
یغفر الله لک یدخل الجنة ۔ باید دانست که گاهی فعل مضارع بسبب اَن مقدر نیز منصوب آید و تقدیر آن
شش مواضع ست اول بعد حتّی عام از اینکه فعل ان کلام موجب باشد نحو سرت حتّی ادخل البلد یا غیر
موجب نحو ما سرت حتّی ادخل المدینة بخلاف بعضی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند قیاسًا و در صورت
وجوب کلام اگر ماقبل حتی سبب ما بعد ان باشد نصب واجب بود و لیکن حالا که حتّی بجای خبر واقع شود نحو سیری حتّی
ادخلها و کان سیری حتی ادخلها والا هر دو وجه ست نحو اصحبک حتی اتعلم و اگر ماقبل ان سبب ما بعد آن نباشد
هم منصوب آید در اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب و اجاز الکوفیون الرفع لیکن هرگاه مدخول علیه حتی فعل
مضارع بمعنی حال باشد مرفوع آید و پس گو ماقبل آن سبب بعد آن باشد نحو مرض حتی لا یرجونه ای الآن
هذا هو الاکثر اما فراء و کسائی حتی را بنفسها ناصب گویند و گاهی بعد ان اظهار ان هم تاکیدا جائز دارند نحو
لاسیرن حتی ان اصبح المدینة و هرگاه فعل مضارع بعد آن منصوب بود حتی برای غایت باشد و
برای تعلیل نحو اسلمت حتی ادخل الجنة ۔ دوم بعد لام کی نحو سرت لادخل البلد و گاهی اظهار ان و کی را هم تاکیدا
جائز دارند بالانفراد و ان بیشتر ست و بالاجتماع و ان کمتر و هرگاه بعد لام مذکور لا نافیه یا زائد داخل شود اظهار
یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احببک لئلا تغضب او لکیلا تغضب ۔ سوم بعد لام جحود و آن لام
جاره زائد ست که بر خبر کان منفی بما یا بلم داخل شود نحو ما کان الله لیعذبهم و لم یکن زید لیذهب و وجه تقدیر ان
بعد هر سه حروف مذکور آن ست که این هر سه حروف جاره هست و دخول آنها بر فعل ممتنع مگر بتقدیر مصدر و آن
حاصل نشود الا بتقدیر ان و این مذهب بصریانست اما کوفیان لام جحود را بنفسها ناصب گویند چنانکه لام کی
را ۔ چهارم بعد فائیکه در جواب یکی از این امور شش‌گانه بود یعنی امر چون زرنی فاکرمک و نهی چون لا تطغوا
فیه فیحل علیکم غضبی و نفی چون ما تاتینا فتحدثنا و از این قبیل ست تخصیص نحو لولا انزل علیه ملک فیکون معه
نذیرا و استفهام چون این بیتک فازورک و تمنی چون لیت لی مالا فانفقه و منه الترجی نحو لعلی ابلغ الاسباب اسباب
السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و علامت صحت جواب بفا آن ست
که معنی سببیت اول برای ثانی متحقق باشد چنانکه درین امثله مذکور ست التقدیر لیکن منک زیارة فاکرام

نی ولا یکن منکم طغیان فاحلال غضب منی علیکم ولیس منکم اتیان فتحدیث منا ولیکن منک تعریف بنیک
زیارة منی ولیت لی مالاً فانفاق منی ولا یکون منک نزول فاصابة خیر منی تاجم بعد واو بمعنی مع چون لاتاکل
السمک وتشرب اللبن ٭ ووجه تقدیر ان بعد فا وواو این ست که این هر دو حرف عطفست وماقبل اینها جمله
انشائیه وعطف جمله خبریه بر انشائیه ممنوع ست لهذا ما بعد اینها را بتقدیر ان مصدریه مفرد نموده بس مفرد را
بر مفرد دیگر که مفهوم از جمله انشائیه ست عطف نمودند التقدیر لیکن منک زیارة لی فاکرام منی و لاتکن منک اکل السمک
وشرب اللبن مع این مذهب بصریانست اما کوفیان نصبش بواو گویند ششم بعد او بمعنی الی ان یا الا ان
چون لالزمنک او تعطینی حقی ای الی ان تعطینی حقی او الا ان تعطینی حقی وبعد آن اضمار ان لازم ست
وگاهی ظاهر نشود وبعضی بنفسها ناصب گویند ونیز منصوب آید بتقدیر ان بعد حروف عاطفه غیر مذکوره قبلش که
معطوف علیه اسم صریح باشد چون اعجبنی ضربک ثم تشتم وبرین قیاس ست در دیگر حروف وحروف جازم فعل المضارع
پنج ست اول لم چون لم یضرب زید دوم لما چون لما یضرب عمرو وان بسیطست وبعضی مرکب از لم وما گویند
دانستنی ست که هر چند لم ولما فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گردانند لیکن فرق میان هر دو بچهار وجه ست یکی آنکه
لما دلالت میکند باستغراق نفی یعنی نفی آن مستمر ست از وقت انتفای تا زمان تکلم چون ندم زید ولما ینفعه الندم
یعنی انتفای ندامت زید تا وقت تکلم ست بخلاف لم نحو لم ینفعه الندم که دلالت میکند بر آنکه نفی ندامت او
در جزوی از زمان ماضی یافته شد خواه مستمر باشد خواه غیر مستمر دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد لما ست جائز ست
بخلاف لم که مضارعش محذوف نشود پس گویند شارفت المدینة ولما ای لما ادخلها نه شارفت المدینة ولم
مگر بشرط تفسیر روا ست که بعد ان هم حذف کنند ودرین صورت لم متصل باسمیکه معمول فعل محذوف خواهد بود
لقوله شعر طلبت فقیرا اذا غنی ثم نلته ٭ فلم اذا رجاء الله غیر واهب ٭ ای فلم الق ٭ سوم آنکه روا ست که بر
لم ادوات شرط وجزا هم داخل شود نحو ان لم تضرب زید لکان کذا ومن لم یضرب غلامه وکان کذا بخلاف
لما که دخول ادوات مذکور بران روا نبود فلا یقال ان لما یضرب ومن لما یضرب چهارم آنکه لما مخصوص
بنفی چیزی ست که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر وقتی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم
یرکب الامیر که بهر دو حال درست ست سوم از جوازم افعال لام امر ست چون لیضرب زید
وحرکتش کسره وفتحه بتبعیت فتحه یا فتحه هم جائز دارد نحو لیقم وآن لغت بنی سلیم ست ولام مذکور در غیر مخاطب آید ونحو لتقم
شاذ ست وهمواره لازم فعل مدخول علیه خود بود وگاهی حذف نشود بخلاف کسائی که بعد امر قول حذفش هم جائز
دارد نحو قوله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة ای لیقیموا الصلوة وبعضی بعد قول غیر امر نیز نحو
قلت لزید یضرب عمرا ای لیضرب چهارم لای نهی چون لا تضرب زید وآن بر فعل مخاطب آید بتشبیه متکلم وغائب

هم قليلاً و پيوسته متصل معمول خود باشد و گاهي مفصول هم بفصل ظرف نحو لا اليوم تضرب زيداً و گاهي فعل
آنرا در وقت قرينه حذف هم كنند نحو اضرب زيداً ان اساءَ والا فلا اي فلا تضربه ❊ بحثم ان شرطيه چون ان
تنصر زيداً ينصرك ❊ بايد دانست كه ان بر دو جمله آيد اول را شرط گويند و دوم را جزا و آن براي مستقبل ست
اگرچه بر ماضي درآيد چون ان ضربت ضربت و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون ان تزرني ازرك
يا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان تزرني فقد زرتك در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل
مضارع بود نه شرط درين صورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان اتيتني اكرمك و اكرمك
و در ماضي جزم تقديري ست زيرا كه ماضي معرب نيست و هرگاه جزا فعل ماضي بدون قد بود عام ازانكه لفظاً
باشد چون ان خرجت خرجت يا معني چون ان خرجت لم اخرج بدون فا آيد و اگر فعل مضارع باشد مثبت
يا منفي بلا هر دو درست ست نحو ان يكن منكم الف يغلبوا الفين و ان ضربته فيضربك و ان شتمت زيداً
لا يشتمك و ان ضربته فلا يضربك و اگر فعل ماضي بغير قد يا مضارع مثبت يا منفي بلا نبود فا در جزائيه لازم باشد
و درين صورت فعل ماضي با قد ملفوظ خواهد بود نحو قوله تعالى ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل يا با قد
مقدر نحو قوله تعالى ان كان قميصه قد من قبل فصدقت اي فقد صدقت يا فعل مضارع منفي بلن نحو
ان سالته فلن يخيبك يا فعل مضارع منفي بما نحو ان لا تتمنى فما اشتمك يا امر نحو ان جاءك زيد فاكرمه يا نهي
نحو ان جاءك عمرو فلا تهنه يا دعا نحو ان اكرمتني فرحمك الله يا استفهام نحو ان مدحك شاعر فهل عندك جائزة
يا تمني چون ان سألني فقير فليت لي مالاً يا عرض چون ان اردت خيراً فالا تنزل بنا يا جمله اسميه نحو ان اكرمني
فجزاك الله خيراً و درين صورت گاهي بجاي فا اذا مفاجات هم آرند كما في قوله تعالى و ان تصبهم سيئة بما قدمت
ايديهم اذا هم يقنطون اي فهم يقنطون ❊ و نيز گاهي فعل مضارع كه بعد امر و نهي و استفهام و تمني و عرض ست
بسبب ان مقدر مجزوم آيد بشرطي كه سببيت مضارع براي ما تقدم مقصود باشد چون زرني اكرمك و لا تكفر
تدخل الجنة و نحو اين بيتك ازرك و ليت لي مالاً انفقه و الا تنزل بنا تصب خيراً بخلاف آنكه معني سببيت
مقصود نبود و درين صورت تقدير ان روا نبود پس مضارع مذكور مرفوع آيد كما في قوله تعالى فهب لي من
لدنك وليا يرثني و نحو فذرهم في طغيانهم يعمهون و نيز ان شرطيه در مواضع مذكوره بعد فعل مضارع
مقدر نشود كه ممنوع از فعل مقدم ان باشد و ازينجاست كه بعد نفي مقدر نشود چرا كه اگر تقدير فعل مثبت
كنند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفي مقدر كنند موجب فساد معني است پس تركيب ما تاتينا تحدثنا بالجزم
جائز نبود چرا كه تقديرش اگر ان تاتنا تحدثنا باشد خلاف ما تاتينا است و اگر ان ما تاتنا تحدثنا بود معني فاسد
و همچنين ست بعد نهي كه تقدير فعل منفي ممكن نبود پس لا تكفر تدخل النار درست نباشد چه تقديرش ان لا تكفر تدخل

...ست و یعنی فاسدست مگر کسائی چون که تقدیر فعل مثبت کند مثل ترکیب مذکور را درست دارد فیقول ان
...فرید تحل النار ۔ و اما اسمای عامل نیز بر دو قسم ست عامل در اسم و عامل در فعل عامل در اسم دو قسم ست قسم اول
...له اسم نکره را بنا بر تمیز نصب کند و آن چهار اسم ست اول لفظ عشر مرکب با لفظ احد یا اثنان تا تسع و همچنین
...عشرین تا تسعین چون جاءنی احد عشر رجلاً و اثنا عشر رجلاً ۔ دوم کم و آن بر دو گونه ست کم استفهامیه از عدد چون
...درهماً عندک و کم یوماً سرت یعنی بیست درهم داری یا سی و ده روز سیر کردی یا بیست و مانند آن و کم خبریه
...آن بمعنی کثیرست و تمیزش از جهت اضافت کم سوی آن مجرور آید مفرد باشد چون کم عبد ملکت یا جمع چون
...کم عبید ملکت مگر آنکه مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی درهماً بخلاف ممیز کم استفهامیه که دائما مفرد
منصوب آید و اصلا جر نپذیرد در اکثر بخلاف فراء و زجاج و ابن سراج که چون لفظ کم استفهامیه مدخول حرف
جر باشد و ممیزش نیز جر روا دارند یقولون بکم درهم اشتریت ۔ سوم کاین و این در معنی کم خبریه ست نحو کاین
رجلاً عندی و ممیز کاین اکثر مجرور بمن آید چنانکه ممیز کم خبریه نحو کم من ملک فی السموات و کاین من قریة اهلکناها
و این مرکب از کاف تشبیه و ای منون ست و از ینجاست که چون نون داخل ترکیب ست در کتابت بصورت
نون باشد و دران لغات ست کائن بوزن کاعن و کاء بوزن کاع و کأی بوزن کعی و کئ بوزن کیع و
...بوزن کیع و کاین نیز برای خبر آید چنانکه مذکور شد و گاهی بر سبیل ندرت برای استفهام هم کما فی قول ابی بن
کعب لابن مسعود رضی الله عنه کاین تقرأ سورة الاحزاب آیة فقال ثلثا و سبعین و ممیز کاین مستمرا آید و این را
...اسم را صدارت کلام لازم ست چهارم کذا و آن کنایه از عدد باشد یقال عندی کذا درهماً کما یقال عندی
عشرون درهماً و این نیز مرکب ست از کاف تشبیه و ذا الاشاریة و ممیزش منصوب آید اما کوفیان جر آنرا نیز روا
دارند یقولون عندی کذا ثوب و کذا اثواب ۔ و قسم دوم از اسمای عوامل در اسم اسمای افعال ست و آن
بر دو قسم ست عامل بنصب و عامل رفع عامل بنصب شش اسم ست اول روید یعنی زید را امهل ده و او بمعنی امهل ۔ دوم بله
بفتح بمعنی دع و درین هر دو واحد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان ست چون روید یا جاریة و روید زیدا یا جالس و روید زیدا یا امراة روید
زیدا او یا نساء روید زیدا و درین قیاس ست بله لیکن روید بمعنی امر متصرف ست و گاهی مصدر مستعمل شود و در صورت
اعراب خود بماند و گاهی صفت مصدر نحو ساروا سیرا رویدا و گاهی حال نحو ساروا رویدا و این حال از ضمیر
مصدر محذوف ست تقدیره ساروا السیر حال کونه رویدا و گاهی مضاف بسوی فاعل نحو روید کزیدا و بسوی مفعول
نحو روید زید و بله بمعنی امر متصرف و بر کسر نیز و گاهی آن هم مصدر مستعمل شود و قلیلا در صورت باضافت آید نحو بله
زید لیکن ... در حالت مصدریت ... نحو ... زید ... و بعضی از ادوات استثنا دست بمنزلة الا ...
...امام القوم بله زیدا و گاهی بران من داخل شود یقولون ان فلانا لا یطیق ان یحمل فهر فمن بله ان یاتی بالصخرة

دونک علیک
ها

سوم دونک بمعنی خذ ٭ چهارم علیک بمعنی الزم ٭ وگاهی متعدی بباء آید نحو علیک بزید ٭ پنجم ها بمعنی خذ چون
دونک زیدا وعلیک عمرا وها بکرا ٭ وگاهی بعد ها همزه بیفزایند وآن بمنزلهٔ کاف ذلک هست یقال هاءَ
یا رجل وکذا هاءِ وهاءُما وهاءُم وهاءَنَّ یا امراة وهاءا وهاءما وهاءنَّ مانند ذلک ذلکما ذلکم آه وگاهی بجای همزه کاف
آرند یقال هاکَ هاکما هاکم هاکِ هاکما هاکنَّ ٭ وگاهی همزه وکاف هر دو فیقال هاءکَ هاءکما هاءکم هاءکِ هاءکما
هاءکنَّ ٭ ششم حیهل وآن بمعنی ایت ست چون حیهل الصلوة واین هر شش بمعنی فعل امرست وضمیر فاعل مستتر
دران در اکثر وازینجاست که در وقت عطف بران تاکید بضمیر منفصل لازم ست تقول رویدا انت وزید عمرا وبله انت
وخالد بکرا وعلی هذا القیاس وعامل رفع سه اسم ست هیهات وشتان وسرعان واین هر سه بمعنی ماضیست یقال
هیهات الامر ای بعد وگاهی تاکیدا مکرر آید نحو هیهات هیهات لما توعدون ودران لغات ست وبجای خود
مذکور شود ان شاء الله تعالی وشتان زید وعمرو ای افترقا ٭ اصمعی ان را مثنی گوید ودر قول مثل سیان وازینجاست که
نحو شتان ما بین زید وعمرو را جائز ندارد ودر قولی جائز ذکره صاحب اللباب ٭ وسرعان زید ای سرع ودرین
هر سه اسم مبالغه ست که در مسمیات اینها که بعد وافتراق وسرع ست موجود نیست واین هر سه اسم را چونکه معنی فعل ست
اسم فعل گویند بوجه صحیح وعامل در فعل یعنی آنکه مضارع را بجزم کند ٭ اسم ست من واین برای ذوی العقول ست اکثر نحو من یعمل سوءا
یجز به ٭ ما واین برای غیر ذوی العقول در اکثر چون ما تصنع اصنع ٭ ومتی واین برای زمان آید چون متی تذهب اذهب ٭ مهما واین برای مکان وزمان هر دو چون
مهما تکن اکن وکقول حاتم شعر فانک مهما تعط بطنک سوله ٭ وفرجک نالا منتهی الذم اجمعا ٭ ومهما لفظ بسیط
ست نه مرکب ٭ وانّی واین لازم الاضافت ست وبرای ذوی العقول آید در اکثر چون انّیهم تضرب اضرب ٭ وایما
واین برای مکان آید چون اینما تجلس اجلس ٭ وانّی واین نیز برای مکانست چون انّی تقعد اقعد وحیثما واین هم برای
مکان چون حیثما تکن اکن واین مرکب از حیث وماست ٭ واذما واین برای زمان آید چون اذما تفعل افعل واین
مرکبست از اذ وما ٭ ودانستنی ست که این اسما نیز چونکه مشتمل بر معنی ان ست بر دو فعل آید وهر دو را جزم کند اگر فعل
مضارع ست واول را شرط گویند وثانی را جزا چنانکه در ان شرطیه گذشت ٭ واما افعالی که عامل سماعی ست چهار نوع ست
نوع اول افعال ناقصه ست وآن افعالیست که وضعش برای تقریر وتثبیت فاعل بر صفتیکه غیر مصدر آن ست
باشد چون کان زید جالسا پس کان موضوع ست برای تثبیت زید بر صفت جلوس که غیر مصدر کان ست
وآن هفده فعلست کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل وبات وغدا وراح وآض وعاد
ومازال ومافتئ ومابرح ومانفک ومادام ولیس نحو لا اکثر اما فراء جاء ر وقعد را نیز از افعال ناقصه
گویند ونزد جمهور مقصور بمورد خاص ست وآن در قول خوارج ست برای ابن عباس وقتیکه بطریق رسالت
از جانب جناب علی رضی الله عنه پیش آن نزد رفت ما جاءت حاجتک بالنصب ما نافیه ست وجاءت فعل ناقص

حیهل

هیهات

شتان
سرعان

اسم جازم فعل

افعال عوامل
افعال ناقصه

بمعنی کانت وضمیر در وی مستتر راجع بسوی ما تقدم تقدیره ما کانت هذه علی قدر حاجتک وتانیث ضمیر برای
رعایت خبرست وقعد در قول اعرابیست أرهف شفرته حتی قعدت کانها حربة ای حدد سکینه حتی صارت
شبیهة بالحربة ، وبعضی آل ورجع واستحال وتحول وارتد را نیز از افعال ناقصه بمعنی صار گویند وانتهی ست که
این افعال بر جمله اسمیه آید ومبتدا را رفع کند وآنرا اسم وی وفاعل نیز گویند وخبر را نصب کند وآنرا خبر ومفعول
هم ... واین افعال را چونکه غالباً بدون خبر تمام نشود افعال ناقصه گویند پس کان ووزنش فعل بفتح العین ست
وقیل فعُل بالضم گاهی ناقصه آید ودرینصورت دلالت میکند برینکه خبرش مر اسم آنرا ثابت ست در زمان
ماضی بطریق دوام یعنی بی آنکه گاهی بر و عدم طاری شده چون کان الله سمیعاً بصیراً یا بطریق انقطاع یعنی ثبوت
آن تا زمان حال مستمر نیست بل منقطع شده چون کان زید الشیخ شاباً یا بمعنی صار نحو کان الشاب شیخاً وقوله
شعر وکیل طویل کان لما قرنته ، برؤیة من موسی قصیر الجوانب ، ونیز در ناقصه گاهی ضمیر شان مقدر باشد
وآن اسم وی ست وجمله اسمیه که بعد کان است خبر آن چون کان زید قائم وقال شعر اذا مت کان الناس
صنفان شامت ، وآخر مثن بالذی کنت اصنع ، ای کان الشان الناس صنفان ، وگاهی تامه بمعنی
ثبت ودرینصورت بمرفوع فقط تمام شود نحو کن فیکون ، وگاهی زائد آید یعنی برای تحسین لفظ فقط ودر معنی دخل
ندارد کما فی قوله تعالی کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً تقدیره کیف نکلم من هو فی المهد صبیاً وصار برای صار
انتقال آید یعنی انتقال اسم از حقیقتی بحقیقتی نحو صار الطین خزفاً یا از صفتی بصفتی نحو صار الفقیر غنیاً یا از مکانی
بمکانی ودرینصورت متعدی بالی آید نحو صار زید الی عمرو ای من مکانه الی مکان عمرو واصبح وامسی اصبح ومانند آن
واضحی وظل وبات وغدا وراح برای دلالت آید بر اقتران مضمون جمله باوقاتیکه مدلولات مأخذهای این فعلها
ست نحو اصبح زید عالماً وامسی خالد فاضلاً واضحی بکر امیراً وظل زید صائماً وبات عبد الله نائماً وغدا زید
مسافراً وراح زید آکلاً یعنی حصول این صفات برای صاحبانها درین اوقات ست یعنی صبح وشام و
چاشت وروز وشب وپگاه وشبانگاه وگاهی بمعنی صار آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن باوقات
اینها باشد چون اصبح زید غنیاً واضحی امیراً وامسی فقیراً وظل غنیاً وبات الشاب شیخاً وغدا زید فقیراً وراح غنیاً
وگاهی این افعال غیر ظل وبات تامه نیز آید ودرینصورت بمعنی دخول در اوقات مذکور باشد وآض وعاد آض و عاد
بمعنی صارست وما زال وما فتئ وما برح وما انفک نافیه ست ومعنی اینها استغراق زمان یعنی ثبوت
فاعل اینها بطریق استمرار است از حینیکه فاعل صلاحیت قبول خبر دارد نحو ما زال زید امیراً یعنی امارت زید
ست از وقتیکه زید صلاحیت امارت دارد واین هر چهار را حرف نفی لازم ست چه هر سه اول از باب سمع
بمعنی زائل شده وانفک از انفعال بمعنی جدا گردید وانتفی نفیست وچون حرف نفی بر وی دیگر داخل شود معنی

وت گردد پس اگر حرف نفی داخل نشود معنی استمرار و ثبوت حاصل نگردد و ما در ما دام مصدریه ست و معنی آن توقیت
یعنی توقیت امری بمدتی که در ان خبر ما دام بفاعل آن ثابت باشد یعنی بزمان ثبوت خبر ما دام بفاعلش بجای ظرف امر دیگر
گردد و از ینجاست که در افادت معنی احتیاج بکلام مستقل دارد زیرا که خود ظرف ست و ظرف استقلال ندارد نحو اجلس ما دام
زید جالسا تقدیره اجلس مدة جلوس زید و لیس اصلش لَیِسَ ست بکسر العین یا را ساکن کردند لزوما بجهت تخفیف

ليس

از ینجاست که در وقت اتصال تای متکلم یا مخاطب لَستُ آید بفتح لام و فراء کسره هم نقل کرده و جار لُستُ بضم اللام
این مشعرست بر آنکه بر وزن فعُل بضم العین باشد و آن برای نفی مضمون جمله آید در زمان حال نحو لیس زید قائما
یعنی در ینوقت قائم نیست هذا مذهب الجمهور و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کما فی قول الاعشی
یمدح النبی صلی الله علیه وسلم شعر له نافلات لا تغب نوالها + و لیس عطاء الیوم مانعه غدا +
لیس نیز گاهی ضمیر شان مستتر آید و آن اسم و لیست و جمله اسمیه که بعد آن بود خبر آن باشد نحو لیس زید قائم ای لیس
دانست رواست که اخبار این افعال را بر اسمای اینها مقدم کنند نحو کان قائما زید و برین قیاس ست در باقی
نیز رواست که اخبار اینها را بر ذوات اینها هم مقدم کنند نه بر لیس و نه بر افعالیکه در اول شان ما ست نافیه باشد
یا مصدریه نحو قائما کان زید و اما تقدیم اسمای اینها بر اینها گاهی درست نباشد زیرا که بمنزله فاعل است و تقدیم
فاعل بر فعل روا نبود و نیز باید دانست که حکم متصرفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال ست یعنی ما
عمل که کان میکند همان کون و یکون و کائن میکنند هذا مذهب الجمهور اما بعضی لیس را حرف استثنا گویند
چنانکه کوفیان برای عطف مفرد نحو قام القوم لیس زید و ضربت القوم لیس زیدا و مررت بالقوم لیس زید و نحو

افعال المقاربة

لیس باس به بالبناء علی الفتح شاذ ست نوع دوم افعال مقاربت ست و آن افعالی ست که دلالت کنند
بر قرب حصول خبر مر اسم را و قرب حصول خبر بر سه قسم ست اول آنکه بحسب رجای متکلم بود دوم بحسب جزم
متکلم بآنکه حصول خبر مر فاعل را قریب ست سوم جزم متکلم بآنکه فاعل شروع کرده ست در تحصیل خبر پس اول

عسى

آنکه دلالت کند بر قرب حصول بحسب رجای متکلم عسی ست و این فعل غیر متصرف فیه ست در اکثر یعنی بجز فعل
ماضی دیگر مستعمل نیست بخلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه ست یکی آنکه اسم را رفع کند و خبر را
نصب و این را عسی ناقصه گویند و درین صورت خبرش فعل مضارع آید با ان مصدریه چون عسی زید ان
یخرج تقدیره قارب زید الخروج و گاهی بدون ان کقوله شعر عسی الکرب الذی امسیت فیه +
یکون وراءه فرج قریب + دوم آنکه بعد عسی فعل مضارع با اَن مصدریه باشد و آن اسم و لیس نحو عسی
ان یخرج زید تقدیره قرب خروج زید و این را عسی تامه گویند هذا هو المشهور اما ابن مالک این را هم ناقصه
گوید و مضارع را با ان مصدریه قائم مقام اسم و خبر معا + دانستنی ست که عسی هرگاه بعد اسم واقع شود مسند

بسوی ما بعد خود کہ آن با فعل ست باشد در الفرد از ینجاست کہ گویند زید عسی ان یخرج والزیدان عسی ان یخرجا
والزیدون عسی ان یخرجوا وہند عسی ان تخرج والہندان عسی ان تخرجا والہندات عسی ان یخرجن ونزد بعضی عسی
بسوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسیا ان یخرجا والزیدون عسوا ان یخرجوا وہند عست ان تخرج والہندان عستا ان
تخرجا والہندات عسین ان یخرجن وانا عسیت ان اخرج ونحن عسینا ان نخرج و در صورت اتصال ضمیر
مرفوع متکلم یا مخاطب یا نون اناث سین آن مفتوح آید واین اشہر ست ومکسور نیز واین لغت اہل حجاز دوم

کاد

از افعال مقاربت کہ دلالت کند بر قرب حصول خبر مر فاعل را بحسب جزم متکلم کاد ست واین نیز اسم را رفع کند
و خبرش فعل مضارع بدون آن باشد چون کاد زید یخرج تقدیرہ کاد زید خارجا و گاہی بسبیل قلت با آن نیز آید نحو کاد
زید ان یجیٔ و کاد از افعال متصرف فیہاست یعنی جمیع متصرفات ان درین حکم شریک ومتفق ست لیکن چون حرف
نفی بر باب کاد داخل شود دران سہ مذہبست یکی آنکہ حرف نفی افادہ نفی کند چنانکہ در افعال دیگر ماضی باشد چون
وما کادوا یفعلون یا مضارع چون اذا اخرج یدہ لم یکد یراہا ای لم یقارب رویتہا واین اصح ست مذہب
دوم آنکہ حرف نفی بمعنی نفی نشود ماضی باشد یا مضارع سوم آنکہ نفیش در ماضی اثبات ست ودر
مستقبل ہمچو افعال دیگر قسم سوم از افعال مقاربت کہ دال بر قرب حصول بحسب جزم متکلم ست با نیکہ فاعل

ل و جزآن

شروع در تحصیل خبر کردہ جعل ست وطفق بکسر الفاء واخذ وکرب بفتح الراء وکسرہا واوشک وہر چہار اول در
استعمال مانند کاد ست یعنی خبر آنہا فعل مضارع بدون ان آید نحو جعل زید یقرأ وقولہ تعالی وطفقا یخصفان
علیہما من ورق الجنۃ واخذ عمرو یشرب وکربت الشمس تغرب ہمچنین کہ اوشک ست در استعمال گاہی مانند عسی آید
یعنی در ہر دو استعمال چون اوشک زید ان یجیٔ واوشک ان یجیٔ زید وگاہی مانند کاد چون اوشک زید یجیٔ
وملحق بکاد ست باعتبار معنی و استعمال اولی نحو اولی زید یقرأ وہلہل نحو ہلہل زید یجیٔ وقرب نحو قرب زید یخرج
وبرین قیاس ست قدن ودنا وازلف وازدلف وحری وجدیر واقبل وآن بمعنی طفق نیز آید نحو اقبل زید یقرأ
ہمچنین ست اخلولق وانبرت وتہیا واسف وانشا واین بمعنی طفق ست نحو انشا زید یقول وقال شعر
لما تبین میل الکاشحین لکم ٭ انشات اعرب عما کان مکنونا ٭ وہب واین نیز بمعنی طفق ست نحو ہب زید
یقول وقال الشاعر شعر ہبت الوم القلب فی طاعۃ الہوی ٭ فلج کانی کنت باللوم اغریہ ٭ ونیز دانی بیت
کہ اخبار افعال مقارب را بر ان مقدم نکنند فلا یقال ان یجیٔ عسی زید وبرین قیاس ست در بواقی
نوع سوم افعال مدح وذم ست وآن افعالیست کہ وضعش بجہت انشای مدح یا ذم بود وآن چہار فعل ست

افعال مدح وذم
نعم

اول نعم بالکسر واین فعل مدح ست ودران سہ لغت دیگر ست نعم بالفتح وبفتح الاول وکسر الثانی وبکسرہما
واین مذہب بصریان ست بخلاف فراء وبعضی کوفیان کہ اسم گویند ومجموع نعم الرجل رافع اسم ظاہر ست

بئس
ساء
حبذا

بمنزلهٔ ممدوح زید و برین قیاس ست بئس الرجل زید ای مذموم ہو دوم بئس بالکسر و این فعل ذم ست و در ان
نیز لغات ست بأس بالفتح و بئس بکسر ہمزہ و بئس بکسرتین و بَیس بفتح با و ابدال ہمزہ بیا بر غیر قیاس سوم ساء
و آن بمعنی بئس ست چہارم حبذا و آن بمعنی نعم ہو باید دانست کہ این افعال را از فاعل ضرورست و اسمیکہ بعد فاعل
اینہا مذکور شود آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و آن اسم خبر مبتدای محذوف ست یا مبتدا موخر و
خبرش مقدم یعنی فعل و فاعل نحو نعم الرجل زیدٌ نعم فعل مدح ست و الرجل فاعل آن و زید مخصوص بالمدح
و خبر مبتدای محذوف تقدیره نعم الرجل ہو زید و اگر مخصوص را مبتدا موخر از خبر گویند تقدیرش چنین باشد زیدٌ
نعم الرجل و فاعل این افعال نہ فاعل حبذا یا معرف باللام باشد چون نعم الرجل زید و بئس الرجل عمرو یا مضاف
بسوی معرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زید و بئس غلام الرجل عمرو یا ضمیر مبہم ممیز بنکرہ منصوبہ بر طبق
مخصوص در افراد و تثنیہ و جمع نحو نعم رجلاً زیدٌ و نعم رجلین الزیدان و نعم رجالاً الزیدون و بئس رجلاً عمرو و بئس رجلین
العمران و بئس رجالاً العمرون لیکن ضمیریکہ فاعل است دائماً مفرد مذکر آید بر اکثر خواہ تمیزش مذکر باشد مفرد
یا متعدد چنانکہ گذشت خواہ مونث مفرد یا متعدد نحو نعم امراۃً ہند و نعم امرأتین الہندان و نعم نساءً الہندات
بخلاف بعضی کہ در وقت تانیث تمیز ضمیر را ہم مونث آرند لقولون نعمت امراۃً ہند و نعمت امرأتین الہندان
و نعمت نساءً الہندات و گاہ باشد کہ تمیز ضمیر مذکور لفظ ما بمعنی شئی بود کما فی قولہ تعالی فنعما ہی ای نعم شیئاً
ہی ای الصدقات و برین قیاس ست بئس نحو بئسما ہی ای بئس شیئاً ہی و نیز دانستنی ست کہ فاعل این افعال
چون غیر از ضمیر مذکور بود مطابق مخصوص آید در افراد و تثنیہ و جمع و تذکیر و تانیث نحو نعم الرجل زید و نعم الرجلان
الزیدان و نعم الرجال الزیدون و بئس المراۃ ہند و بئس المرأتان الہندان و بئس النساء الہندات و نحو بئس مثل
القوم الذین کذبوا بآیات اللہ متاول تقدیرہ بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا اما حبذا پس فعل مدح
حب ست اصلہ حبب و ذا فاعل آنست و گاہی متغیر نشود بہ تثنیہ و جمع و تانیث اگرچہ مخصوص آن مثنی یا
مجموع یا مونث باشد و اسمیکہ بعد حبذا کہ فعل و فاعل ست مذکور شود مخصوص آن باشد و اعرابش ہمچو اعراب
مخصوص نعم ست نحو حبذا زید و حبذا الزیدان و حبذا الزیدون و حبذا ہند و حبذا الہندان و حبذا الہندات
و روا ست کہ قبل مخصوص حبذا یا بعد آن اسمی نکرہ واقع شود کہ تمیز یا حال از لفظ ذا باشد مثال تمیز قبل
مخصوص چون حبذا رجلاً زید و حبذا رجلین الزیدان و حبذا رجالاً الزیدون و حبذا امراۃً ہند و حبذا
امرأتین الہندان و حبذا نساءً الہندات و بعد مخصوص چون حبذا زید رجلاً و حبذا الزیدان رجلین و حبذا الزیدون
رجالاً و حبذا ہند امراۃً و حبذا الہندان امرأتین و حبذا الہندات نساءً و مثال حال قبل مخصوص چون حبذا راکباً
بکر و حبذا راکبین البکران و حبذا رکباناً البکرون و بعد مخصوص چون حبذا بکر راکباً و حبذا البکران راکبین و حبذا البکرون

حبذا

رکوبًا و هرگاه بحبذا الّا منی آید فعل ذم کرد وقال لاحبذا انت یا صنعاء من بلده؛ و نیز باید دانست که گاهی مخصوص
را چون معلوم باشد حذف کنند چو انا نحو والارض فرشناها فنعم الماهدون ای نحن و نحو انا وجدناه صابرا نعم
العبد ای هو و گاهی مقدم آید نه مخصوص حبذا فلا یقال زید حبذا و نیز گاهی تمیز را با وجود اظهار فاعل هم آرند و
این تمیز برای تاکید است نه برای رفع ابهام کما فی قول جریر یمدح عمر بن عبد العزیز **شعر** تزود مثل زاد
ابیک فینا ؛ فنعم الزاد زاد ابیک زادا ؛ و هذا نا اجازه المبرد و ابن السراج و الفارسی و اختاره ابن مالک و اما سیبویه
فیمنع ذلک ؛ نوع چهارم افعال قلوب است و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که صدور آن از
قلب است و جوارح را در آن دخلی نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که معنی شک و یقین آید و مجموع
آن هفت فعل است حسبت و ظننت و خلت و این هر سه برای شک آید در اکثر و رأیت و علمت و وجدت و این
برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله اسمیه آید و هر دو جزء را نصب
کنند چون حسبت زیدا عاقلا ؛ و نیز از خواص این افعال است که اختصار بذکر یکی از منصوب روا نبود در استعمال اکثر
مگر وقتیکه آن متعلق با مخففه با اسم و خبر خود معمول این افعال بود به یک مفعول تمام شود چون علمت ان زیدا
قائم و علم ان سیکون منکم مرضی بخلاف حذف هر دو مفعول که روا و درست است نحو من یسمع یخل ای یخل مسموعه
صادقا و کقول الکمیت من قصیدة یمدح بها اهل البیت **شعر** بای کتاب ام بایة سنة ؛ تری حبهم عارا علی
و تحسب ؛ ای و تحسبه عارا علی ؛ و نیز از خواص آن است که چون یکی ازین افعال میان هر دو مفعول خود یا متاخر
از هر دو واقع شود روا است که ملغا گردد یعنی اگر خواهند عمل آنرا باطل کنند مطلقا زیرا که هر دو مفعول صلاحیت
دارد که بالاستقلال کلام تام باشد و درین صورت افعال قلوب باعتبار معنی ظرف است چون زید ظننت قائم
و زید قائم ظننت تقدیره زید قائم فی ظنی و اگر خواهند عمل دهند چون زیدا ظننت قائما و زیدا قائما ظننت اما
بعضی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تاخر ابطال آن و نیز از خواص این افعال است که چون پیش از
استفهام یا نفی یا لام ابتدا واقع شود معلق آید وجوبا و تعلیق عبارت از آن است که این افعال لفظا عمل نکنند
و معنی عمل کنند چون علمت ازید قائم ام عمرو و علمت ما زید فی الدار و علمت لزید منطلق و نیز از خواص این افعال است
که فاعل و مفعول اول او دو ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشد یعنی روا است که هر دو متکلم یا مخاطب یا غائب
بود چون علمتنی منطلقا و علمتک شاخرا و زید علمه کاتبا بخلاف افعال دیگر که دران اتحاد مذکور روا نبود مگر در بعضی
افعال چون فقدتنی و عدمتنی و ارانی یعنی دیدم خود را و باید دانست که گاهی علمت بمعنی عرفت آید و ظننت بمعنی
اتهمت و رایت بمعنی ابصرت و وجدت بمعنی اصبت و درینصورت یک مفعول را نصب کنند چون علمت
زیدا ای عرفته و ظننت بکرا ای اتهمته و رایت الهلال ای ابصرته و وجدت الضالة ای اصبتها ؛ و نیز رایت بمعنی

کرچون اول این افعال مذکوره همزه افعال آرند متعدی به سه مفعول گردد و این مخصوص بدو فعل است در اکثر تا اعلم و
ارای چون اعلمت زیدا عمرا فاضلا و در بیت عمرا خالا اعالما اما اخفش زیادت همزه مذکوره قیاسی گوید و ازینجاست که در
تمامی این افعال مذکوره زیادت آن روا داشته است دار و میگوید اظننت و احسبت و اخلت و از جهت داد عمرا
زیدا عمرا فاضلا و چون متعدی به سه مفعول گردد مفعول اول محذوف نشود اما اخیرین معا روا که محذوف شود
چنانکه در مقام خود مذکور شود ان شاء الله تعالی **باب التوابع** و آن جمع تابع است که تابع لفظی اگر ... که سیوطی
و معرب از جنس اعراب لفظ سابق باشد و هردو در علت اعراب مشارک یکدیگر بود و فلا یجوز رایت زیدا و عاقل عمرو
کلاهما فی التاکید و همچنین است در اکثر وقت ... عامل هردو مختلف اللفظ و متحد المعنی باشد نحو انطلق زید و ذهب
عمرو کلاهما بخلاف اخفش که جایز داشته و تابع پنج قسم است تاکید و صفت و بدل و عطف بیان و عطف نسق

التاکید

اما تاکید تابعیست که متبوع خود را در نسبتی یا شمول استقراری بخشد و آن دو قسم است لفظی آنکه تکرار لفظ اسم یا
یا غیر اسم مفرد باشد یا مرکب چون جائنی زید زید و ضرب ضرب عمرو و اما زید قائم زید قائم قام قام الصفاء و قم قائما قم قائما
و این اکثر است و گاهی به سه مرتبه آرند نحو حبذا حبذا حبذا زید و گاهی بذکر لفظی که بمعنی موکد و موافق انت هم تاکید آرند و
ازینجاست که ضمیر مستکن را بارز موکد کنند نحو قم انت و فعل را با اسم فعل نحو اترک ترک اما تاکید ضمیر متصل به متصل با عاده
متصل به آید نحو قمت قمت و رایتک رایتک و تاکید حرف با عاده مدخول علیه در اکثر عامل باشد یا غیر عامل مگر آنکه
در جواب واقع باشد بلفظه آید بدون اعاده مدخول علیه نحو نعم نعم اجل اجل لا لا قال ابو حیان سمع تکرار ان لیت و
کان بدون ما دخلت علیه واجاز الزمخشری ان ان زیدا قائم و تبعه ابن هشام و تاکید اسم ظاهر مجرور بحرف با عاده حرف
بر ضمیر آن آید نحو مررت بزید به و این اجود است از آنکه بزید بزید گویند و چون جمله الجمله موکد گردد اغلب فصل با ثم آید اگر خوف
لبس نبود نحو ما ادراک ما یوم الدین ثم ما ادراک ما یوم الدین و الا بی فصل نحو ضربت زیدا ضربت زیدا و در رعایت تاکید
ضمیر منفصل مبهم نحو ثم انتم هولاء و تاکید ضمیر متصل مطلق به ضمیر منفصل مرفوع مطابق متبوع در تکلم و خطاب و غیبت
و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث تقول قمت انا و اکرمتنی انا و مررت بی انا و زید قائم هو و اکرمته هو و مررت به هو
و قمت انت و اکرمتک انت و مررت بک انت و معنوی و آن از الفاظ معدوده است نفس و عین برای مفرد و ...
و اعین برای مثنی و مجموع مضاف بسوی ضمیر موکد تقول قام زید نفسه و قامت هند نفسها و قام الزیدان انفسهما و
قام الزیدون انفسهم و قامت الهندات انفسهن و ابن مالک در مثنیه مثنی آرد و تقول قام الزیدان نفساهما و
اعینهما و هرگاه ضمیر مرفوع متصل را بنفس و عین موکد کنند اول تاکید به منفصل مرفوع لازم باشد تقول
قم انت نفسک و قاموا هم انفسهم و قمت انت نفسک و اجاز الاخفش قوموا انفسکم علی ضعف و گاه باشد
که نفس و عین را در تاکید مجرور به با آرند نحو جاء زید بنفسه و جاء عمرو بعینه و کلا برای دو مذکر و کلتا برای دو مونث

نحو قام الزیدان کلاهما و قامت المرأتان کلتاهما و کل و جمیع و عامة نحو قام القوم جمیعهم و قام القوم عامتهم ذکره سیبویه و اجمع و اکتع و ابصع و ابتع بمعنی کل و از اینجاست که مثنی و مجموع نشود در اکثر بخلاف کوفیان و بغدادیان و ابن خروف از بصریان که جائز دارند و جمعاء و کتعاء و بصعاء و بتعاء بصیغه مؤنث اجمع و مابعد آن و اجمعون و اکتعون و ابصعون و ابتعون بصیغه جمع اجمع و تابع آن و جُمَع و کُتَع و بُصَع و بُتَع بصیغه جمع جمعاء و جز آن و این همه را اسما از الفاظ تاکید است نزد بصریان که بر صیغ جمع اجمع و مابعد آن و بر صیغ جمع جمعاء و تابع آن واقع شده نه جمع چنانکه مذهب کوفیان و غیر ایشان است تقول اشتریت العبد کله اجمع اکتع ابصع ابتع و جاؤا کلهم اجمعون اکتعون ابصعون ابتعون و این همه از اتباع اجمعون است که بدون ذکر آن مذکور نشود و بعد ذکر اجمعون در تقدیم و تاخیر همه برابر است و جاءت النساء کلهن جُمَع کُتَع بُصَع بُتَع و جاءت القبیلة کلها جمعاء کتعاء بصعاء بتعاء و این ترتیب مذکور مختار است نه لازم و لازم بر آورنده این همه آنست که لفظ کل را مقدم آورده صیغه مناسب مقام از ماده ج م ع بیارد بعد از آن بواقی را بهر طور که خواهد مذکور سازد و فراء انتصاب اجمع و جمعاء بنا بر حالیت هم جائز دارد نحو اعجبنی القصر اجمع و الدار جمعاء و این در اجمعین و جمع که بلفظ جمع است جائز نیست و فیه خلاف اوردنا فی الکتاب الثانی فی الباء من البحر المحیط فی ب ت ع و قالت العرب جاؤا باجمعهم بضم الجیم و فتحها و فیه معنی التوکید و لیس من الفاظه

و صفت تابعی است مشتق لوضع یا بتاویل که دلالت کند بر معنی که در متبوع است و آن مفید تخصیص باشد در نکره چون رجل عالم و توضیح در معرفه چون زید الظریف و گاهی برای مجرد ثنا آید چون بسم الله الرحمن الرحیم و گاهی برای ذم فقط چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و گاهی برای تفصیل نحو مررت برجلین عربی و عجمی و گاهی برای ترحم نحو زید المسکین و گاهی برای تاکید چون نفخة واحدة و دانستنی است که هرگاه صفت فعل موصوف خود باشد تبعیت کند موصوف را در تذکیر و تانیث و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و اعراب چون جاءنی رجل عالم و هرگاه فعل متعلق موصوف باشد تابع وی بود در تعریف و تنکیر و اعراب فقط و منه قوله تعالی من هذه القریة الظالم اهلها و نیز دانستنی است که صفت معرفه معرفه آید و نعت او دون منعوت باشد فیوصف العلم بالمبهم و صفت نکره نکره بخلاف بعضی که وصف معرفه بنکره هم جائز دارند وقتیکه صفت خاص بموصوف باشد و منه فی انیابها السم ناقع و چون ایّ مضاف بسوی نکره باشد صفت نکره واقع شود و در معرفه صفت معرفه یقال مررت برجل ایّ رجل و بالرجل ایّ الرجل ای کامل و برین قیاس است مررت برجل کل رجل و بالرجل کل الرجل و بهذا رجل و الد رجل و بهذا الرجل و ال الرجل و هذا رجل جد رجل و هذا الرجل جد الرجل و جز آن و معمول صفت گاهی بر موصوف مقدم نشود فلا یجوز هذا طعامک رجل یاکل و جوزه الزمخشری تبعا للکوفیین و محققین تقدیم صفت بر موصوف مگر آنکه صفت مشترک میان متعدد بود در ینصورت تقدیمش بر بعضی از موصوف رواست نحو قام زید العاقل

عمرو واصل و صفت آنکه محذوف نشود و گاهی عند القرینه حذف هم کنند نحو جهنعة لها فرع وجید ای فرع وافر
وجید طویل و گاهی موصوف را نیز حذف کنند و بجایش صفت آرند نحو ائتنی بجاهلٍ او بارد و اکرم العالم و اهن الفاسق ای
الرجل العالم و الرجل الفاسق و مررت بالعقبة ای الرجل العقبة وجلست قریباً منک وصحبتک طویلاً ای مکاناً قریباً و زماناً
طویلاً و جز آن نیز مضمر نه صفت واقع شود و نه موصوف بخلاف کسائی که صفت ضمیر غایب درست دارد بشرطیکه بنظر
مدح یا ذم یا ترحم باشد کقوله لهم مررت به المسکین هو بدل تابعیست که در انتساب چیزی بسوی مبدل منه خود مقصود
بالذات باشد و آن بر چهار قسم است بدل الکل من الکل و این را بدل الشیء من الشیء نیز نامند و این پیوسته موافق مبدل منه
باشد و در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع نحو مررت باخیک زید و باختک هند و عرفت ابنیک المحمدین و عرفت اصحابک
الزیدین مگر آنکه مبدل منه لفظ مصدر باشد یا مقصود تفصیل بود نحو مفازاً حدائق و مررت باخوتک زید و بکر و خالد و رواست
ابدال ظاهر از مضمر غائب نحو زید ضربته اخاک و این بسیار است و گاهی از ضمیر متکلم و مخاطب نیز نحو تکون لنا عیداً لاولنا
و آخرنا و اکرمتکم صغیرکم و کبیرکم و همچنین است ابدال مضمر از ظاهر نحو رایت زیداً ایاه و ابدال مضمر از مضمر نحو رایتک ایاک
و رایتنی ایای و بدل البعض من الکل نحو ضربت زیداً راسه و ضربتک راسک و ضربته راسه و بدل الاشتمال نحو اعجبنی
زید علمه و اعجبنی الجاریة طرفها و سلبت زیداً ثوبه و درین هر دو بدل لازم که ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منه ملفوظ بود
چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً نزد کسی که من را بدل الناس گوید تقدیر
من استطاع منه و بدل الغلط نحو مررت برجلٍ حمارٍ و این در کلام فصحا نیاید و دانستنیست که بدل هم موافق مبدل منه باشد
در تعریف و تنکیر و هم مخالف آن نحو الی صراطٍ مستقیمٍ صراط الله و لنسفعاً بالناصیة ناصیةٍ و هذا عبد الله رجل و ازین بیشتر
است اما نحات کوفه و بغداد وصف نکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند مگر آنکه از لفظ اول بود و بدون وصف آید
و عطف البیان و آن تابعیست مشابه بصفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و اعراب
مطابق موصوف آید و از او اوضح گرداند همچنین است عطف بیان در توضیح متبوع و در مطابقت امور مذکور لیکن
مجیئ صفت برای تعریف یا تخصیص است و مجیئ عطف بیان برای تفسیر چون جانی زید ابو عبد الله و این وقتیست که کنیت
مشهورتر از علم باشد و در صورت عکس گویند جانی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا کنیت یا لقب حاصل
شود در اکثر بخلاف بعضی که نکره را هم عطف بیان نکره گردانند قیل و منه قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة و باید
دانست هر کلمه که عطف بیان است رواست که بدل هم باشد نه عکس چرا که عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود بخلاف
بدل که در معرفه و نکره هر دو والا در بعض مواضع که عطف بیان است و بدل نی اول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب
واقع شود و متبوعش منادی مبنی بر ضم چون یا غلام زیداً بالنصب او زیدٌ بالرفع چه درین صورت اگر زید را بدل
گویند واجب که مبنی بر ضم آید بتقدیر حرف ندا زیرا که بدل در نیت تکرار عامل است بخلاف عطف بیان دوم آنکه

عطف بیان تابع باشد مر اسم مجرور را باضافت را و مضافش صفت معرف باللام بود کقوله شعر انا ابن التارک
البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا چه اینجا لفظ بشر عطف بیان ست از بکری نه بدل چرا که در صورت بدلیت چون عامل
بدل در نیت مکررست تقدیر کلام چنین باشد انا ابن التارک بشر مثل الضارب زید و این درست نیست چنانکه مذکور شد بخلاف
فراء که چون اضافت صفت معرف باللام را بسوی تمامی معارف روا و درست دارد بدلیت بشر را نیز روا داده وقد
نقل فی بشر جواز البدل عن الفراء ایضا . و عطف بالحروف و این را عطف نسق نیز گویند و آن تابعی ست که دلالت کند انتساب
چیزی بسوی متبوع خود هم مقصود باشد بتوسط یکی از حروف عطف و آن ده ست در اکثر واو فا ثم حتی او اما
ام لا بل لکن دانستنی ست که از جمله حروف عطف چهار اول که واو و فا و ثم و حتی ست برای معنی جمع آید یعنی
دلالت میکند برین که حکم معطوف علیه و معطوف هر دو ثابت ست و فرق آن که واو برای معنی جمع آید مطلقا
یعنی قطع نظر از آنکه ثبوت حکم یکی از معطوف علیه و معطوف مقدم بر ثبوت حکم بدیگریست و این را سه صورت ست
یکی آنکه هر دو معا باشد نحو فانجیناه و اصحاب السفینة . دوم آنکه مقدم اول باشد نحو لقد ارسلنا نوحا و ابراهیم . سوم
آنکه بتاخر اول بود نحو قام عمرو و زید وقتیکه زید در قیام اول باشد و این کمتر آید حتی که بعضی استعمال آن را بر دو صورت
اول اقتصار کرده اند و نیز واو مستقر ست در عطف چیزی بر چیزی وقتیکه هر دو ضروری واز عطف ناگزیر باشد
نحو اختصم زید و عمرو فلا یجوز فعمرو او ثم عمرو ولهذا قالکا فی اختصم زید مع عمرو ومنع ذلک الفراء . و نیز واو عطف
گاهی بمعنی او آید در تقسیم نحو قولک الکلمة اسم و فعل و حرف ذکره ابن مالک فی التحفة والظاهر انها فی ذلک علی
معناها الاصلی و در اباحة نحو جالس الحسن و ابن سیرین ای احدهما ذکره الزمخشری والمعروف من کلام النحویین انه
لو قیل جالس الحسن و ابن سیرین کان امرا بالمجالسة کل منهما وجعلوا ذلک فرقا بین العطف بالواو والعطف باو و در
تخییر قاله بعضهم فی قوله شعر وقالوا نأت فاختر لها الصبر والبکا . فقلت البکا اشفی اذن لغلیلی . قال
معناه بعدت عنک حبیبتک فاختر لها الصبر او البکاء اذ لا یجتمع مع الصبر وقیل ان الاصل فاختر من الصبر
والبکاء ای احدهما ثم حذف من کما فی قوله تعالی واختار موسی قومه ای من قومه و گاهی زائد آید در باب
کان نحو کنت و من یاتنا ناقه رواه الاخفش و فا برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم معطوف علیه مقدم بر ثبوت حکم معطوف
ست لیکن بی مهلت و تقدیم باعتبار وجود ست نحو جاء زید فعمرو یعنی که مجیئت عمرو بعد از مجیئت زید باشد بدون مهلت
یا باعتبار ذکر لفظی نه باعتبار وجود زمانی نحو فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة و توضأ فغسل وجهه
و یدیه و مسح راسه و غسل رجلیه و این در عطف مفصل بر مجمل باشد هذا مذهب الجمهور و ذهب الجرمی الی انها للترتیب
الا فی الاماکن و المطر فلا ترتیب تقول عفا مکان کذا فمکان کذا و ان کان عفاؤهما فی وقت واحد و کذلک نزل
المطر مکان کذا فمکان کذا و گاهی مابعد فا سابق بر ماتقدم آن باشد منه قوله تعالی وکم من قریة اهلکناها فجاءها

باستنباط او معلوم آن مجیء البأس سابق علی الهلاک و هرگاه بدان عطف جمله نمایند بیشتر برای سببیت باشد نحو
انزل من السماء ماءً فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و گاه باشد که بمعنی لام تعلیل آید کقوله شعر فان تفق الانام وانت
منهم ؎ فان المسک بعض دم الغزال ؎ ای لا تعجب فیه لان المسک بعض دم الغزال و زائد هم آید قلیلا یقولون
اخوک فوجد یریدون اخوک وجد ذکره الاخفش و ثم برای جمع و ترتیب آید بمهلت عام ازینکه باعتبار زمان باشد
نحو جاء زید ثم عمرو یا باعتبار ارتفاع رتبه یا انحطاط آن نحو جاء الجیش ثم الامیر و جاء الامیر ثم الجیش و علتیکه مجیئ امیر
و جیش باهم بوده باشد و گاهی بمعنی واو و منه قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها او معلوم
ان هذا الجعل کان قبل خلقنا و بمعنی فا چنانکه فالمعنی ثم نحو عبری ثم اضطرب و ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ای و ثم خلقنا و ثم کسونا و گاهی ثا را فا بدل کنند فیقال فم و گاهی بآن تا را لحق
شود نحو ثمت بسکون و حرکت و حتی با شد ثم ست لیکن معطوفش معرفه آید فلا یجوز قام القوم حتی رجل فان خفضه
جائز و نیز معطوف جزوی قوی یا ضعیف از معطوف علیه باشد تا عطف بحتی بسبب قوت یا ضعف در معطوف باشد و
معطوف غایت معطوف علیه گردد نحو مات الناس حتی الانبیاء و نحو زارک الناس حتی الحجامون بخلاف معطوف
ثم که تعریف و قوت و ضعفش شرط نیست و نیز در حتی ترتیب از ضعیف بسوی قوی یا بعکس ذهنی باید نه خارجی چنانکه
در ثم ست نحو جائنی زید ثم عمرو یعنی مجیئت زید در خارج مقدم بر مجیئت عمرو ست بخلاف حتی نحو مات الناس حتی الانبیاء
یعنی عقل مناسب میداند که موت اول بغیر انبیا متعلق ست بعد از آن بانبیا اگرچه بحسب خارج موت انبیا مقدم بر موت
بعض مردمان ست و هرگاه عطف بر مجرور کنند اعاده جار لازم باشد فرقا بینها و بین الجارة نحو مررت بهم حتی بزید
و ابن هشام عطف بحتی جائی درست دارد که جر هم بدان جائز باشد و ازینجاست که عطف مضمر بر مظهر و بر مضمر هم روا
ندارد فلا یقال ضربت القوم حتی ایاک و لا قاموا حتی انت چرا که حتی جاره بر مضمر نیاید و گاهی بمعنی الی آید نحو لا
آتیک حتی عشر و آن جاره ست قاله الکسائی و او و أو و اما و ام موضوع ست بجهت دلالت بر ثبوت حکم سابق بر یکی
را از معطوف علیه و معطوف نه بر سبیل تعیین باید دانست که أو در خبر موجب شک ست نحو لبثنا یوما او بعض یوم و در
طلب گاهی مفید تخییر نحو تزوج هندا او اختها و گاهی مفید اباحت نحو تعلم الفقه او النحو و گاه باشد که بمعنی واو آید
کما فی قوله لیصف نخیلا شعر سیان کسر رغیفه ؎ او کسر عظم من عظامه ؎ و گاهی بمعنی بل کقوله شعر کانوا ثمانین
او زادوا ثمانیة ؎ لولا رجاؤک قد قتلت اولادی ؎ ای بل زادوا قاله الکوفیون و ابو علی و ابو الفتح و گاه باشد که
بر معطوف علیه آن لفظ اما آرند یقال جائنی اما زید و اما عمرو و هرگاه بلفظ اما عطف کنند لازم که اول بر معطوف علیه
آن لفظ اما آرند بعده با عطف نمایند و اما عاطفه مسبوق بواو آید لزوما نحو قام اما زید و اما عمرو و اینجاست که
یونس و فارسی و ابن کیسان و ابن مالک ثانی را نیز غیر عاطفه گویند و نقل ابن عصفور الاجماع علی ان اما الثانیة

غیر عاطفة کالاولی فال واتما ذکروها فی باب العاطف لمصاحبتها لحرفه ٭ و آن گاهی برای شک آید نحو جاءنی اما خالد
واما بکر و گاهی برای تخییر نحو اِمّا اَن تُلقی واِمّا اَن نکون اوّل من القی و گاهی برای اباحه نحو تعلّم اما فقهاً واما نحواً ٭ و گاهی
برای تفصیل نحو اما شاکراً واما کفوراً ٭ و گاه باشد که ثانی را حذف کنند بشرط چیزی بجایش که معنی از ذکر آن است
نحو اما اَن تکلّمنی جمیلاً والّا فاسکت ای واما ان تسکت ٭ و گاهی اول را قلیلاً بی آنکه چیزی بجایش آرند نحو تُلِمّ بدار
واما بامواتٍ ای اما بدارٍ والفراء بقیته منجبر زید یقوم واما تقعد ٭ و گاه باشد که میم ساکن را بیا بدل نمایند و گاهی
بعد ابدال مذکور همزه را فتحه دهند و این هر دو لغت از ابو ریاش است و درینصورت بدون واو آید کما فی قول
سعد بن قرط شعر یا لیتما امّنا شالت نعامتها ٭ ایما الی جنّة ایما الی نارٍ ٭ یعنی کاشکی امّ ما بمیرد در جنّت رود
یا در دوزخ ٭ و ام دو قسم است متصله و منقطعه اما متصله باید که بر معطوف علیه آن همزه استفهام بلا فاصله باشد
لزوماً ٭ خود بر معطوف و استعمال آن جائیست که متکلم را ثبوت حکم بیکی از دو چیز لا علی التعیین بیقین معلوم باشد واز
مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه متکلم را معلوم است که رویت بیکی از زید و عمرو تعلق دارد ولیکن چونکه تعیین
را نتواند که کدام یک است از مخاطب پرسد ازیداً رایت ام عمراً تا که تعیین آن یک کند و چون معلوم شد که در متصله
اتصال همزه استفهام بمعطوف علیه ضرورست نحو ءاَرایت زیداً ام عمراً روا نبود زیرا که میان همزه و زید که معطوف علیه است
فعل فاصل است و نیز چون تعیین یکی از ان ضرورست در جوابش زید یا عمرو آید نه لا و نعم که مفید تعیین نیست و نیز گاهی
بعد همزه تسویه آید نحو سواءٌ علیّ اقمت ام قعدت ای ان اقمت او قعدت فالامران سواءٌ علیّ و این ام میان دو جمله
واقع شود فعلیه هر دو فعل آن ماضی باشد چنانکه گذشت یا این نیز است و اسمیه کقوله شعر و لست اُبالی بعد فقدی مالکاً ٭ اموتی ناءٍ
ام هو الان واقع ٭ و دانستنیست که گاهی همزه استفهام را حذف کنند کقوله شعر فوالله ما ادری وان کنت داریا ٭
بسبع رمین الجمر ام بثمانٍ ٭ ای ابسبع رمین ام بثمانٍ [illegible] باشد که ام را با معطوف هم حذف کنند کقوله شعر دعانی
الیها القلب انّی لامره ٭ سمیعٌ فما ادری ارشدٌ طلابها ٭ تقدیره ام غیٌّ و منقطعه موضوع است برای معنی بل و همزه
جمیعاً یعنی دلالت میکند بر آنکه متکلم از معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل
است و ثانی معنی همزه و آن گاهی بعد جمله خبریه آید نحو انّها لابل ام شاءٌ ٭ یعنی متکلم اول حکم کرد بآنکه آنچه من می بینم شتران است
بعد ه ازین حکم اعراض کرد و شک خود ظاهر نمود و گفت آنچه من می بینم آیا رمه گوسپندان است التقدیر انّها لابل
بل اهی شاءٌ ٭ و گاهی بعد جمله استفهامیه بلفظ هل نحو هل یستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور و همزه
نحو الهم ارجلٌ یمشون بها ام لهم ایدٍ یبطشون بها یعنی برای اصنام نه پای رفتن است و نه دست گرفتن و این استفهام
انکاری است و نحو اعمرو عندک ام زیدٌ و این استفهام حقیقی یعنی متکلم اولاً استفهام از بودن عمرو نزد مخاطب نمود
بعد از ان اعراض کرد و از بودن زید استفهام نمود فالتقدیر اعمرو عندک بل ازید عندک ذکره سیبویه و لا اول و لکن اهر

موضوع ست برای دلالت بر آنکه حکم سابق برای یکی راست از معطوف علیه و معطوف بر سبیل تعیین یعنی لا دلالت میکند
بر آنکه حکمی که بمعطوف علیه ثابت ست از معطوف منفی ست نحو جاءنی زید لا عمرو آنرا چهار شرط ست در اکثر اول آنکه
معطوفش مفرد واقع شود یا جمله که محلی از اعراب داشته باشد دوم آنکه بعد خبر مثبت آید نحو هذا زید لا عمرو و یقوم زید
لا عمرو و قام زید لا بکر یا بعد امر نحو اضرب زیداً لا عمراً و برین قیاس ست تحضیض نحو هلا تضرب زیدا لا عمرا و دعا نحو غفر
الله لزید لا بکر و اجاز بعضهم ضربت بکرا لا ضربت عمرا اذا لم یکن دعاء و منعه البصریون الا علی الدعاء و قال سیبویه
او بعد نداء نحو یا ابن اخی لا ابن عمی و زعم ابن سعدان ان هذا لیس من کلامهم سوم آنکه مقترن بعاطف دیگر نبود
پس در نحو جاءنی زید لا بل عمرو عاطف لفظ بل ست و لا برای رد ما قبل و در نحو قام زید لا خالد و لا بکر عاطف واو ست
و لا برای تاکید نفی چهارم آنکه میان معطوف علیه و معطوف لا معانده باشد یعنی یکی بر دیگری صادق نیاید چون
جاءنی رجل لا امراة بخلاف نحو جاءنی رجل لا زید و بل برای اضراب آید بعد ایجاب یعنی دلالت میکند بر آنکه اول
ثبوت حکم بمعطوف علیه بوده بعده متکلم از آن اعراض کرده بمعطوف ثابت نموده چون قام زید بل عمرو یعنی حکم
بمعطوف ست فقط و معطوف علیه مسکوت عنه ست گویا حکمی چه از قیام و چه از عدم قیام بران نشده و ذکرش بطور
غلط ست و همچنین ست بعد نفی نحو ما قام زید بل عمرو یعنی حکم نفی بمعطوف ست فقط و معطوف علیه مسکوت عنه
بخلاف بعد نهی که حکم ایجاب بمعطوف ست نحو لا تضرب زیدا بل عمرا معناه اضرب عمرا و این مذهب مبرد ست
اما جمهور بعد نفی برای اضراب از حکم منفی گویند پس معنی ما قام زید بل عمرو و قام عمرو یعنی حکمی که منفی ست ثبوتش بمعطوف
و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه و گاه باشد که قبل بل لا زائد آرند و آن بعد ایجاب و امر برای تاکید اضراب ست
نحو قام زید لا بل عمرو و اضرب زیدا لا بل عمرا و بعد نفی و نهی برای تاکید بقای نفی و نهی نحو ما قام زید لا بل عمرو و لا تضرب
زیدا لا بل عمرا و لکن بسکون نون اگر برای عطف مفرد بر مفرد ست دلالت میکند بر آنکه ثبوت حکم مر معطوف راست
فقط نحو ما مررت برجل طالح لکن صالح و درین صورت لازم که بعد نفی آید چنانکه مذکور ست یا بعد نهی نحو لا اکرم رجلا جاهلا لکن
فاضلا اما کوفیان وقوعش بعد ایجاب هم روا دارند نحو جاءنی زید لکن عمرو و اگر برای عطف جمله بر جمله ست پس اگر بعد اثبات
آید دال بر نفی ما بعد باشد چون جاءنی زید لکن عمرو لم یجی و اگر بعد نفی واقع شود دال بر اثبات ما بعد خود ست چون
ما جاءنی زید لکن عمرو جاء و روا ست که با واو هم آید نحو ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و در تسمیت الجنی در
لکن مذکور شد مذهب جمهور ست اما یونس مطلقا مخفف از مثقل گوید نه از حروف عاطف و بعضی در مفرد حرف عاطف
گویند اگر با واو عطف نبود و در جمله مخفف از مثقل با واو باشد یا بدون واو و کوفیان و ابو العباس مبرد از بصریان ای
را نیز از حروف عاطف گویند تنبیه روا ست عطف اسم ظاهر بر ظاهر و بر ضمیر منفصل نحو ایاک و زیدا ضربت و بر متصل
نحو اتیتک و زیدا و عطف ضمیر منفصل بر متصل نحو زید ضربته و ایاک و عطف منفصل بر منفصل نحو زیدا ایاه و ایاک اکرمت و عطف

منفصل بر ظاهر عام از آنکه معطوف صلاحیت مباشرت عامل داشته باشد یا نه نحو اکرمت زیداً وایاک وقام زید وانت
بخلاف بعضی که جائز ندارند وکلام العرب علی جوازه ومنه ولقد وصّینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله
لیکن هرگاه اسم ظاهر را بر ضمیر مرفوع متصل مستکن یا بارز عطف نمایند تاکید ضمیر بمنفصل جهت فصل میان معطوف ومعطوف
علیه لازم ست نحو اسکن انت وزوجک الجنة وقمت انا وزید واین مذهب بصریانست بخلاف کوفیان که فصل
شرط نگویند والی هذا ذهب ابن الانباری فیجیز وقمت وزید ودر عطف ظاهر بر ضمیر مجرور سه مذهب ست اول
آنکه باعاده جار درست باشد نحو مررت بک وبزید واین مذهب بصریانست دوم آنکه بدون اعاده جار آید نحو
مررت بک وزید واین مذهب کوفیان سوم آنکه بتاکید ضمیر مذکور بمنفصل جائز باشد نحو مررت بک انت وزید واین
مذهب جرمی ست ودرواست که اسم واحد یا اکثر از آن را بر اسم واحد یا اکثر بیک حرف عطف کنند یعنی بنیابت
یک عامل نحو ضرب زید عمراً وبکر خالداً وظن زید عمراً منطلقاً وبشر جعفراً مقیماً واعلم زید عمراً بکراً مقیماً وجعفر زیداً خالداً
ظاعناً لیکن نیابت یک حرف عطف از اکثر دو عامل وانبود مثلاً گوئی جاء من الدار الی المسجد زید والحانوت البیت
عمرو واینجا واو نائب جار ومجرور والی ست تقدیره جاء من الحانوت الی البیت عمرو ودر جواز نیابت از دو عامل
سه مذهب ست اول جواز مطلق عام از آنکه یکی از دو عامل مذکور جار باشد یا نباشد نحو کان آکلاً طعامک زید وتمرک
عمرو ای وکان آکلاً تمرک عمرو دوم آنکه مطلقاً ممنوع ست سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جار ست درست باشد
والا نه عام از آنکه مجرور مقدم باشد نحو ان فی الدار زیداً والحجرة عمراً وان فی الدار زیداً وبکراً القصر یا موخر نحو زید فی الدار
وعمرو القصر وان زیداً فی الدار وعمراً الحجرة وان زیداً فی الدار القصر عمراً بخلاف بعضی که در صورت تقدم مجرور بر معطوف
جائز دارند ودر صورت تاخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت تاخر جائز مطلقاً وگاه باشد که عند القرینه معطوف
بواو را با حرف عطف حذف کنند نحو سرابیل تقیکم الحر ای والبرد واین بسیار ست وگاهی حرف عطف را قلیلاً نحو اکلت
لحماً سمکاً تمراً ای وسمکاً وتمراً حکاه ابو زید وگاه باشد که در نحو اختصم زید وعمرو معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند نحو
اختصم وعمرو زید ای اختصم بضرورت ست وبس دوم مبنی آنکه مبنی اصل مشابه باشد چنانکه گذشت وآن بر هشت قسم ست
اول مضمرات وآن اسمی ست که وضعش برای متکلم یا مخاطب بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظاً واین بر دو
قسم ست حقیقةً چون ضرب زید غلامه ورتبةً چون ضرب غلامه زید زیرا که زید اگرچه در لفظ موخر ست لیکن باعتبار
رتبه مقدم ومعنیً یعنی مرجع ضمیر اگرچه مذکور نبود لیکن مفهوم ومستفاد باشد خواه از لفظیکه مذکور ست سابقاً چون
اعدلوا هو اقرب للتقوی مرجع هو عدل ست وآن مفهوم از لفظ اعدلوا ست وخواه از سیاق کلام چون ولابویه
لکل واحد منهما السدس یعنی آیت در ذکر میراث ست پس سیاق کلام دال بر آنست که اینجا مورث باشد وآن
مرجع ضمیر ابویه ست یا ذکرش مقدم باشد حکماً وتقدم حکمی آنست که مرجع ضمیر یکی از وجوه سابق مذکور نبود وآن

در ضمیر شان و قصه است نحو قوله تعالی هو الله احد و این پیوسته مفسر بجمله باشد و ضمیر دو قسم است متصل آنکه بذات
خود غیر مستقل باشد یعنی تا وقتیکه بعامل خود متصل نشود در تلفظ نیاید و منفصل و آن ضمیریست که در تلفظ محتاج
باتصال عامل نبود و نیز سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور و دانستنیست که قیاس آن بود که مجموع ضمائر بر
شش قسم آید که بحصل ضرب هر دو قسم اول در هر سه قسم ثانیست یعنی مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب
متصل منصوب منفصل مجرور متصل مجرور منفصل لیکن چون در ضمیر مجرور مانعی از اتصال نیست مجرور منفصل نیابیم ضمائر
بحسب استعمال بر پنج قسم است مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل و نیز باستقرای
مجموع اقسام پنجگانه بر بود لفظ آید یعنی هر ده برای مرفوع متصل همچنین در اقسام توابع لیکن بر پنجاه و نه لفظ آید ده
برای مرفوع متصل در فعل ماضی تُ و تَ و تِ و تا و تما و تم و تنّ و الف و واو و نون مفتوح تصریفه
ضربتُ ضربنا ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و یک در فعل مضارع
معروف باشد یا مجهول و آن یای ساکن است چون تفعلین اما تا در واحد مؤنث غائب و تثنیه آن برای تانیث
است نه ضمیر و بحکم ضربتی بیای ساکن بعد کسره مؤنث قال الاخفش فی کتابه الاوسط هی لغة ردیة لربیعة
تقول ضربتیه وکذا اعطیتکیه للمرأة وتقول للرجل اعطیتکاه انتهی و گاهی واو جمع را حذف کنند و ضمه ما قبلش را
باقی گذارند و این در فعل ماضی و امر است بضرورت استعمال فی نحو قاموا قام و فی نحو قوموا قم و دوازده برای
مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ هو هما هم هی هما هنّ و دوازده برای منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربک
ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ و چون این بحروف مشبهه بالفعل متصل کنند
تصریفش بدینگونه آید انّنی انّنا انّک انّکما انّکم انّکِ انّکما انّکنّ انّه انّهما انّهم انّها انّهما انّهنّ و دوازده برای منصوب منفصل
ایّای ایّانا ایّاک ایّاکما ایّاکم ایّاکِ ایّاکما ایّاکنّ ایّاه ایّاهما ایّاهم ایّاها ایّاهما ایّاهنّ و دانستنیست که لواحق ایا از یای و
کاف و ها حروف دال بر مرجع الیه گویند چنانکه لواحق آن را در انتَ و اخواتش نه از ذات ضمیر و این مذهب
جمهور است الا زجاج را انت الکبار اضمیر گوید و دوازده برای مجرور متصل غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم
غلامکِ غلامکما غلامکنّ غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهنّ و چون متصل بحرف جار باشد تصریفش بدین روش آید
لی لنا لک لکما لکم لکِ لکما لکنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ و دانستنیست که ضمیر مرفوع متصل باشد که مستتر آید استتار
ضمیر بر دو قسم است یکی آنکه دائما مستتر باشد و آن در هر دو صیغه متکلم و واحد مذکر حاضر از مضارع و در امر مخاطب
معروف است نحو اضرب ای انا و نضرب ای نحن و تضرب و اضرب ای انت دوم آنکه گاهی مستتر آید و
آن در صیغه واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب است از فعل ماضی وقتیکه مسند الیه اسم ظاهر نبود چون
زید ضرب ای هو و هند ضربت ای هی بخلاف ضرب زید و ضربت هند که در این صورت فاعلش اسم ظاهر است

نه مضمر و همچنین ست در واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زید یضرب ای هو و هند تضرب
ای هی بخلاف نحو یضرب زید و تضرب هند و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل مذکر باشد
یا مؤنث واحد باشد یا تثنیه یا جمع بشرط مذکور نحو زید ضارب و هند ضاربة و الزیدان ضاربان و الزیدون ضاربون
و الهندات ضاربات و علی هذا القیاس بخلاف نحو اقائم الزیدان که زیدان فاعل قائم ست و در قائم ضمیری نیست
باید دانست که وضع ضمائر از جهت اختصار ست و متصل مختصر از منفصل ست پس تا وقتیکه متصل متعذر نبود منفصل
نباید و قوله شعر أتتک عنس قطعت أراکا + الیک حتی بلغت ایاکا + نادر ست و القیاس بلغتک بالاتصال
زیرا که تعذری نیست و تعذر ضمیر متصل بچند وجه ست یکی آنکه تقدیم ضمیر بر عامل از جهت غرضی از اغراض منظور
و مقصود باشد چون ایاک نعبد و ایاک نستعین و اینجا مقصود از تقدیم تخصیص ست و با وجود تقدیم ضمیر بر عامل
اتصالش متعذر ست زیرا که متصل مثل تتمه ما قبل خود ست و تتمه در آخر آید نه در اول دوم فصل میان ضمیر و عاملش
مقصود باشد نحو ما ضربک الا انا و اینجا فصل از جهت انحصار ضاربیت ست در متکلم و اتصال منافی انفصال
و اما قوله شعر و ما نبالی اذا ما کنت جارتنا + ان لا یجاورنا الاک دیار + شاذ ست سوم آنکه عاملش را حذف کرده
باشند چون ایاک و الشر ای بعّد نفسک من الشر زیرا که اتصال بلفظ مذکور بمحذوف ممتنع ست چهارم آنکه
عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زید چه اتصال چیزی که ملفوظ ست بچیزی غیر ملفوظ صورت نه بندد پنجم آنکه عامل ضمیر
حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون ما انت قائماً زیرا که اگر متصل آرند استتارش بنحو زید ما هو قائماً که ضمیر برای مفرد غائب
مقدم الذکر ست لازم آید مثل زید ما قائماً با استتار ضمیر سیم در حرف و این باطل ست و اما امتناع اتصال ضمیر متکلم
و مخاطب بحرف پس محمول بر ضمیر غائب ست تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر نباید
اتصالش متعذر نبود نحو اننی و اننک و لی و لک و غیر آن ششم آنکه ضمیر مسند الیه صفت باشد و آن صفت
وصف چیزی که غیر مرجع ضمیر ست بود یعنی ضمیر مسند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبه باشد و آن
صفت نعت یا حال یا خبر یا صله چیزی دیگر که غیر مرجع ضمیر ست بود نحو زید عمرو ضاربه هو چه اگر ضمیر را متصل آرند
و گویند مثلا زید عمرو ضاربه معلوم نشود که فاعل ضارب زید ست یا عمرو بلکه عمرو چونکه قریب ست لیاقت تر
دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود ست لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهر ست آوردند تا از ان
پی بمقصود برند و اما انفصال ضمیر در نحو هند زید ضاربته هی که اتصال ضمیر در ان موجب التباس نیست
طرد اللباب ست هفتم آنکه مصدر مضاف بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمر بود نحو بنصر کم نحن کنتم ظافرین
یعنی کنتم ظافرین بنصرنا ایاکم و در ینجا اتصال ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و عاملش بضمیر مفعول متعذر ست اما وقتیکه
مصدر مضاف بسوی ضمیر فاعل باشد در مفعول اتصال و انفصال هر دو درست ست نحو عجبت

من ضربک وضربی ایاک وعجبت من ضربکه وضربک ایاه وهرگاه دو ضمیر جمع شود میان آنها احدهما مرفوع نبود و نیز ضمیر اعرف مقدم باشد در دوم هر دو روا است یعنی خواه متصل آرند نحو اعطیتکه وخواه منفصل نحو اعطیتک ایاه واگر هر دو مساوی باشد یا اعرف غیر مقدم بود ثانی منفصل آید وجوبا نحو اعطیته ایاه واعطیته ایاک چه در صورت اگر هر دو را متصل آرند در صورت مساوات اجتماع دو مثل در چیزی که بمنزله یک کلمه ست لازم آید واین را مکروه داشته اند ونیز اگر یکی را از ان هر دو مقدم بر دیگری کنند ترجیح بلا مرجح ست ودر صورت تاخر ضمیر اعرف اگر متصل آرند تقدم اضعف بر اقوی لازم آید واین نیز مکروه ست ودر مفعول دوم باب علمت ودر خبر کان واخواتش مختار انفصال ست زیرا که در اصل خبر مبتدا بوده است وچون خبر معمول عامل معنوی ست حقش آنکه منفصل آید مثال اول نحو قوله شعر اخی حسبتک ایاه وقد ملئت ٭ ارجاء صدرک بالاضغان والاحن ٭ ومثال ثانی نحو کان زید حاتما وکنت ایاه وبنظر اینکه چون این مذکورات شبیه بمفعول ست وحق مفعول اتصال گاهی متصل هم آید نحو صدیقی حسبتکه وکان زید قائما وکنته ٭ ونیز بعد لولا ضمیر مرفوع منفصل آید بتشبیه زیرا که بعد لولا مبتدا محذوف الخبر باشد وحقش انفصال نحو لولا انا لولا نحن لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انتن لولا هو لولا هما لولا هم لولا هی لولا هن ٭ ودر بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاک لولاکما لولاکم لولاک لولاکن لولاه لولاهما لولاهم لولاها لولاهن ٭ ودرین صورت سیبویه لولا را حرف جاره گوید ونزد اخفش ضمیر مجرور ست که موقع مرفوع واقع شده چنانکه در ما انا کانت وبعد عسی که فعل ماضی ست ضمیر متصل مرفوع آید نحو عسیت عسینا عسیت عسیتما عسیتم عسیت عسیتن عسی عسیا عسوا عست عستا عسین ودر بعض لغات منصوب آید نحو عسای عسانا عساک عساکما عساکم عساک عساکن عساه عساهما عساهم عساها عساهن ٭ ودرین وقت سیبویه عسی را محمول بر لعل گوید واخفش ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه در لولا مذکور شد ودانستنی ست هرگاه یای متکلم با فعل ماضی یا مضارعی که مجرد از نون اعرابی ست متصل شود واجب که قبل یای ضمیر مذکور نون مکسور را بیفزایند نحو ضربنی واکرمنی ویکرمنی وتمنحنی واین نون را که حرکت فعل بحالش دارد نون وقایه گویند ودر مضارعی که با نون اعرابی ست هر دو درست ست تقول الزیدان یکرمانی ویکرماننی وهمچنین ست در لدن وان واخواتش نحو لدنی وانی وکانی ولکنی بالحذف ولدنی وانی وکاننی ولکننی بالاثبات لیکن بعد لعل ترکش مختارست والحاقش نادر کقول الحاتم للمراة التی منعته من الانفاق شعر اریبی جوادا مات هزلا لعلنی ٭ اری ما ترین او بخیلا مخلدا ٭ ودر لیت الحاقش مختار وترکش نادر چنانکه در قد وقط ومن وعن نقل لیتنی وقدنی وقطنی ومنی وعنی واین کثیر ست واما حذفش وآن نادر ست کقوله شعر کمنیة جابر اذ قال لیتی ٭ اصادفه وافقد بعض مالی ٭ همین قیاس ست حذف آن در باقی الفاظ وگاهی میان مبتدا وخبر وانچه که در حکم

مبتدا و خبر ست صیغهٔ مرفوع منفصل آرند بر طبق مبتدا در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع بشرط که خبر معرفه بود
یا افعل من کذا نحو زید هو القائم و اولئک هم المفلحون و کنت انت الرقیب علیهم و زید هو افضل من عمرو و این
صیغه را بصریان فصل نامند و کوفیان عماد و چون این کلمه را محض برای دفع التباس خبر بصفت آرند فصل
و اکثر بصریان حرف گویند زیرا که افادهٔ معنی در غیر خود کند و نزد بعضی اسم ست و مبتدا و ما بعد آن خبر پس باعتبار
مذهب اول در نحو کان زید هو القائم و علمت زیدا هو المنطلق ما بعد آن منصوب آید و باعتبار مذهب ثانی
مرفوع و گاه باشد که ضمیر مفرد قبل جملهٔ خبریه که تفسیر وی ست واقع شود و آنرا مرجعی مذکور نبود بلکه مرجعش را در
صورت تذکیر لفظ شان و در صورت تانیث لفظ قصه گویند و ازینجاست که این را بصریان ضمیر شان و قصه گویند
و کوفیان ضمیر مجهول و آن گاهی متصل آید بارز نحو انه زید قائم و مستتر نحو کان زید قائم و کقوله شعر اذا مت کان
الناس صنفان شامت ٭ و آخر مثن بالذی کنت اصنع ٭ و گاهی منفصل نحو هو زید قائم و گاه باشد که در حالت
نصب حذف هم کنند کقوله شعر ان من یدخل الکنیسة یوما ٭ یلق فیها جاذرا و ظباء ٭ ای انه و این ضعیف
ست مگر آنگاه که ان مفتوحه را مخفف کنند و درین صورت حذف ضمیر مذکور لازم و واجبست نحو قوله تعالی لیعلم
ان قد ابلغوا رسالات ربهم ای انهم قد ابلغوا رسالات ربهم لیکن هر گاه با ان ضمیر مذکر باشد بعد آن فعل مذکر
آید در اکثر فیقال انه قام زید و قال الفراء انها قام زید و هر گاه فعل مونث باشد تذکیر و تانیث ضمیر هر دو درست
یقال انه قامت هند و انها قامت هند ٭ دوم از اقسام مبنی اسمای اشاره ست و آن اسمیست که وضعش برای
تعیین مشار الیه باشد و اصل در اشاره آنست که مشار الیه مشار باشارهٔ حسی باشد یعنی بجوارح و اعضا نحو هذا زید
و هذه امرأة و گاهی در غیر حسی هم آید نحو ذالکم الله ربکم ٭ و اسم اشاره یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مذکر ست یا برای احد
یا تثنیه یا جمع مونث و آن را چند لفظ ست ذا بالقصر و ذاء بکسر الهمزه و ذائه بکسر الهاء بعد الهمزه و این برای احد
مذکر ست و ذان و ذین و این برای تثنیه آن و تا و تی و ذی و تهی و ذهی و ته و ذه بکسر الهاء و ته و ذه بسکون
الهاء و این برای واحد مونث و تان و تین و این برای تثنیه آن و اولی بالقصر و اولاء بالمد و این برای جمع هر دو و یقال
اولاء ذهبوا بالمد و القصر و کذا اولا و لاء و هلن و قال شعر ذم المنازل بعد منزلة اللوی ٭ و العیش بعد اولئک
الایام ٭ و گاه باشد که اولی بمعنی الذی باشد ... اول جمله نحو هذا الذی کنتم به تکذبون و هذه جهنم التی کنتم
توعدون و گاهی در آخرش حرف خطاب آید بجهت دلالت بر احوال مخاطب از مذکر و مونث و از واحد و تثنیه و
تهی و ذهی و تیه و ذیه و ته و ذه و ... نزد ثعلب و آنسیت که مشار الیه را شش حالتست یعنی یا مذکر
ست یا مونث پس اگر مذکر ست آنرا سه حالست واحد یا تثنیه یا جمع و اگر مونث ست آنرا نیز سه واحد یا تثنیه یا
جمع ... قیاس ست احوال مخاطب پس چون اول را در ثانی ضرب کنند سی و شش لفظ حاصل شود و ...

کیف ذاکَ الرجل یا رجل کیف ذانک الرجلان یا رجل کیف اولئک الرجال یا رجل کیف تیک المرأة یا رجل کیف تانک المرأتان یا رجل کیف اولئک النساء یا رجل
و این هر شش برای واحد مذکرست و کیف ذاکما الرجل یا رجلان کیف ذانکما الرجلان یا رجلان کیف اولئکما الرجال یا رجلان کیف
تیکما المرأة یا رجلان کیف تانکما المرأتان یا رجلان کیف اولئکما النساء یا رجلان و این هر شش برای تثنیه مذکر و کیف
ذاکم الرجل یا رجال کیف ذانکم الرجلان یا رجال کیف اولئکم الرجال یا رجال کیف تیکم المرأة یا رجال کیف
تانکم المرأتان یا رجال کیف اولئکم النساء یا رجال و این هر شش برای جمع مذکر و کیف ذاکِ الرجل یا مرأة
کیف ذانکِ الرجلان یا مرأة کیف اولئکِ الرجال یا مرأة کیف تیکِ المرأة یا مرأة کیف تانکِ المرأتان
یا مرأة کیف اولئکِ النساء یا مرأة و این هر شش برای واحد مؤنث و کیف ذاکما الرجل یا مرأتان کیف
ذانکما الرجلان یا مرأتان کیف اولئکما الرجال یا مرأتان کیف تیکما المرأة یا مرأتان کیف تانکما المرأتان
یا مرأتان کیف اولئکما النساء یا مرأتان و این هر شش برای تثنیه مؤنث و کیف ذاکنّ الرجل یا نساء کیف
ذانکنّ الرجلان یا نساء کیف اولئکنّ الرجال یا نساء کیف تیکنّ المرأة یا نساء کیف تانکنّ المرأتان یا نساء
کیف اولئکنّ النساء یا نساء و این هر شش برای جمع مؤنث و درینحالت نیز بسبیل قلت در اولش های
تنبیه آرند نحو هذاک و هاتیک و هاتاک و هذانک و هاتانک و هؤلئک و منه قوله شعر رأیت بنی غبراء لا ینکروننی
ولا اهل هذاک الطراف الممدد + و گاه باشد که میان اسم اشاره و کاف خطاب لام را زائد کنند و آن در مفرد آید
و در جمع که مقصورست نحو ذالک و تلک و اولالک نه در مثنی و اولاء ممدود و این لام را عوض ها گویند و ازینجاست که هر دو
جمع نشوند فلا یقال هذالک نحو هاتالک + و دانستنیست هر اسم از اسماء اشاره که مقارن کاف و لام ست برای بعید آید
چنانکه تانک و ذانک بکسر النون مشدده و آنچه که مقارن کاف ست فقط برای متوسط و آنچه که مجرد از هر دو ست
برای قریب هذا هو المشهور اما بعضی اسم اشاره را برای قریب و بعید گویند فقط نه برای متوسط یعنی آنچه که مقارن کاف
و لام یا کاف ست فقط برای بعید آید و آنچه که مجرد از ها ست برای قریب و هذا مذهب ابن مالک ایضاً و نیز بعضی
قریب را در قرب و بعد متفاوت گویند یعنی آنچه که مقارن ها تنبیه ست برای اقرب آید و آنچه که مجرد از ها ست برای قریب
و گاه باشد که قرب و بعد مرتبه را بمنزله قرب و بعد مسافت شمارند یعنی آنچه در مرتبه عالیست بصیغه که برای بعید آید
اشاره کنند اگرچه باعتبار مسافت قریب باشد نحو ذلک الکتاب لا ریب فیه و آنچه در مرتبه دانی ست بصیغه که برای
قریبست مشار الیه گردانند اگرچه بعید باشد نحو هذا الجمیل لا یعطی احداً + پوشیده نماند که آنچه از صیغ اسماء اشاره گذشته
شد بیشتر برای مشار الیه غیر مکان آید و گاهی در مشار الیه مکان هم اما اسماء اشاره که غالباً برای مکان آید هنا
بضم ها و تخفیف نون و ههنا بتقدیم های تنبیه و این برای مکان قریبست و هناک و ههناک برای متوسط و ثَمّ بفتح
ثاء مثلثه و تشدید میم و هَنّا بفتح الهاء و کسرها مع شد النون و هنالک و این برای بعید و گاهی در زمان نحو هنالک ابتلی

المؤمنون وکقوله شعر واذا الامور تعاظمت وتشابهت ✝ فهناک یعترفون این المفزع ✝ ونیز دانسته‌ست که
گاهی درمیان ها تنبیه و اسم اشاره بضمیر مشار الیه فصل کنند نحو ها انا ذا و ها انتما ذان و ها انتم اولاء و ها انت ذه
و ها انتما تان و ها انتن اولاء و علی هذا القیاس ✝ سوم از اقسام مبنی اسم موصول ست و آن اسمیست که جزء تام از
جمله نباشد مگر بصله و بعائدی بسوی موصول یعنی اسم موصول تنها نه مسند واقع شود و نه مسند الیه مگر با جمله که متصل
بدان موصول باشد و با عائدی دران جمله که راجع بموصول بود و آن جمله را صلهٔ موصول گویند و صله جمله خبریه
آید وجوبا فلا یقال جاء الذی اضربه او لیته قائم او رحمه الله و اما قوله شعر وانی لراج نظرة قبل التی ✝
لعلی وان شطت نواها ازورها ✝ ... ل ست ای قبل التی اقول فیها لعلی ازورها و ان تبعدت جهة سفرها و اسم
فاعل یا اسم مفعول و تخصیص بالف ولام موصول ست یقال جاء القائم وجاء المضروب ای جاء الذی قام
وجاء الذی ضرب و اما قوله ع ما انت بالحکم الترضی حکومته ✝ شاذ ست و عائد موصول ضمیر غائب آید نحو جاء الذی
اعطاک المال و انا حاتم الذی وهب لا الوف ای مثل حاتم و انت الذی قتل زیدا و گاهی بطریق قلت و غیر
تشبیه غیر ضمیر مذکور هم آید بشرطیکه موصول مؤخر از ضمیری که مخبر عنه ست باشد یعنی وقتیکه مخبر عنه ضمیر متکلم یا مخاطب
بود و موصول که مخبر به ست مؤخر از ان باشد کما فی قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ع انا الذی سمتنی امی حیدره ✝
وفی قول الفرزدق شعر انت الذی تلوی الجنود رؤسها ✝ الیک وللایتام انت طعامها ✝ یقول انت الذی
ینقاد الجنود الیک و انت طعام الایتام ای انک شدید علی القوی رحیم علی الضعیف و روا ست که عائد منصوب
یا مجرور را که در غیر صله الف ولام ست حذف کنند نحو هذا الذی بعث الله رسولا ای بعثه الله و کقوله
شعر لا ترکنن الی الامر الذی رکنت ✝ ابناء یعصر حین اضطرها القدر ✝ ای رکنت الیه و اما حذف عائدیکه در صله
الف ولام ست کم ست نحو شعر ما المستفز الهوی محمود عاقبة ✝ و ان اتیح له صفو بلا کدر ✝ التقدیر ما الذی
استفزه الهوی محمود عاقبة و همچنین کم ست حذف عائد مرفوع نحو الذی احسن ای هو احسن و ایهم اشد ای هو اشد
دانسته‌ست که موصول با صله خود بمنزله اسم واحد ست و از ینجاست که صله و یا جزء صله مقدم بر موصول نباید فلا یقال
جاءنی قام ابوه الذی ولا جاءنی قام الذی ابوه فی جاءنی الذی قام ابوه و نیز تا وقتیکه صله تمام نشود تابعی برای
موصول مذکور نشود فلا یجوز مررت بالذی اجمعین فی الدار ولا مررت بالضاربین اجمعین زیدا و نیز صله حذف نکنند
مگر بطریق ندرت کقوله شعر اصیب به فرعا سلیم کلاهما ✝ فعز علینا ان نصیبا بما عرنا ✝ ای عرنا اصیبا به
و از جمله اسم موصول الذی ست و این برای مفرد مذکر آید و دران لغات ست الذی بشد الیاء مکسورة و مضمومة و
الذ بحذف الیاء مع کسر الذال و سکونها و اللذان بتخفیف النون مکسورة و این برای تثنیه مذکر در حالت رفع و در
لغتی نونش مشدد ست و همچنین ست اللذین نصبا و جرا اما بصریان تشدید نون را در غیر ذی القصد روا ندانند

والاول هو الصحیح کما قرئ فی الشواذ ربنا أرنا اللذینّ اضلانا بالتشدید و الذین و این برای جمع مذکر آید و در هر سه احوال اما بعضے
در حالت رفع بواو گویند قال ابن مالک وهذا مشهور فی لغة عقیل یقولون نحن اللذون آمنوا علی الذین کفروا
ومنه قوله شعر نحن اللذون صبحوا الصباحا * یوم النخیل غارة ملحاحا * والالی بضم همزه والف مقصوره
بر وزن علی و این نیز برای جمع الذی ست لیکن اول مخصوص ست برای جمع مذکر عاقل ست و ثانی عام ازینکه برای
مذکر باشد یا مونث عاقل باشد یا غیر عاقل چنانکه تثنیه و مفرد آن و آگاه باشد که نون تثنیه و نون جمع را حذف
کنند فالاول کقوله شعر ابنی کلیب ان عمی اللذا * قتلا الملوک وفککا الاغلالا * ای اللذان والثانی
کقوله شعر ان الذی حانت بفلج دماؤهم * هم القوم کل القوم یا ام خالد * ای ان الذین * والتی
و این برای واحد مونث ست و دران لغات ست اثبات الیاء مکسورة او مضمومة و حذفها مع کسر التاء و سکونها
واللتان و این برای تثنیه مونث در حالت رفع چنانکه اللتین در حالت نصب و جر واللواتی واللاتی بیای و بغیر یای
واللائی بهمزه قبل یای تحتیه واللوات واللات واللاء بکسرات واللواء قصرا و مدا واللای بالیاء مکسورة و ساکنة
واللاءات بهمزه میان دو الف و اینهمه الفاظ برای جمع مونث خاصة الا لفظ اللائی که گاهی بطریق ندرت برای
جمع مذکر هم آید پوشیده نخواهد بود که لفظ اللواتی از جمله الفاظ مذکور مخصوص ست برای جمع مونث ذات علم ست بخلاف
بعضے که آن را نیز مثل الفاظ مفرد و تثنیه آن برای عالم و غیر عالم گویند و نیز از جمله موصولات ست ما و استعمالش
غالب در غیر عاقل ست نحو ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و گاهی در عاقل نحو والسماء وما بناها * و من و این ضد
ما ست نحو اکرم من جاءک و نحو منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع و درین هر دو واحد
و تثنیه و جمع و مذکر و مونث یکسان ست و همچنین ست ذو بمعنی الذی در لغت طی کقوله شعر فان الماء
ماء ابی و جدی * و بئری ذو حفرت و ذو طویت * ای التی حفرتها و طویتها و بعضی صیغه آنرا بحسب مقصود متغیر
گردانند یعنی برای مفرد مذکر ذو آرند و برای تثنیه ذوا و برای جمع ذوو و برای واحد مونث ذات و برای تثنیه ذواتا
و برای جمع ذوات * و ای و ایة بمعنی الذی و التی نحو اکرم ایهم لقیت و ذا بعد ما استفهامیه نحو ماذا صنعت
و الف و لام بمعنی الذی نحو الممرور به زید و این الف و لام اسمیت بر مذهب اکثر * و دانستنیست که ما بر دو قسم ست اسمیه
و حرفیه اسمیه بر شش قسم آید اول موصوله چنانکه گذشت دوم استفهامیه بمعنی ای شیء نحو ما عندک و ما تلک بیمینک
یا موسی سوم شرطیه و آن دو قسم ست زمانیه نحو فما استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم مدة استقامتهم لکم
و غیر زمانیه نحو ما تصنع اصنع چهارم موصوفه و این نیز بر دو قسم ست موصوف بمفرد نحو مررت بما معجب لک
ای شیء معجب لک و موصوف بجمله نحو ربما یود الذین کفروا ای رب شیء یود الذین کفروا و کقوله شعر ربما تکره النفوس
من الامر * له فرجة کحل العقال * ای رب شیء تکرهه النفوس پنجم تامه بمعنی شیء و این بر سه باب آید باب تعجب نحو ما احسن زیدا

ما مبتداست و ما بعد آن خبر تقدیره شیء حسن یبدیها و نعم بئس نحو فنعما هی ای نعم شیئاً هی هذا ما ذهب الیه الاکثر ومنهم
الزمخشری والظاهر من کلام سیبویه انها معرفة تامة فالتقدیر نعم الشیء هی ای الصدقات وسوم جائی باشد که در آن تعجب
از شخصی بسبب اکثار او در امری مبالغه مراد بود مثلاً در امر کتابت گویند انّ زیداً مما ان یکتب ای انه من اکثر الکتابة
یعنی زید از کتابت مخلوق است این کنایه از کثرت و بسیار نویسی اوست ششم صفتیه واین برای تاکید تنکیر آید نحو شیءٌ ما
واضربه ضرباً ما + وحرفیه بر سه قسم است نافیه نحو ما ضربت زیداً و ما هذا بشراً + ومصدریه واین دو نوع ست زمانی نحو اجلس
ما دام زید جالساً واتقوا الله ما استطعتم وغیر زمانی نحو ضاقت علیهم الارض بما رحبت وذوقوا بما نسیتم لقاء یومکم هذا + و زائده
واین نیز بر دو وجه آید کافه وآن بر سه نوع است کافه رفع واین متصل به فعل باشد قلّ وکثر وطال نحو قلما قام زید و کافه
رفع ونصب واین بان واخواتش آید نحو انما زید قائم وکافه جر واین بحروف وظروف اتصال یابد نحو کقوله
شعر اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد + کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه + وقال شعر بینما نحن بالاراک معاً
اذ اتی راکب علی جمله + وغیر کافه نحو شتان ما زید وعمرو ومما خطیئاتهم اغرقوا ومن بر چهار قسم است موصوله چنانکه
گذشت و استفهامیه نحو من بعثنا من مرقدنا وشرطیه نحو من یعمل سوءاً یجز به و موصوفه نحو شعر فکفی بنا فضلاً
علی من غیرنا + حب النبی محمد ایانا + ای علی شخص غیرنا وایّ وایة مثل من است در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله
چنانکه گذشت و استفهامیه نحو ایکم زادته هذه ایماناً وشرطیه نحو ایاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی + وموصوفه نحو یا ایها الرجل
و مررت بایّ معجب لک + وگاه باشد که صفت واقع شود نحو زید رجلٌ ایّ رجل ای کامل فی صفات الرجال +
دانستنیست که ایّ وایة از جمله موصولات معرب است مگر وقتیکه موصول واقع شود و صدر صلهٔ آن محذوف
بود و درین صورت مبنی بر ضم باشد کقوله تعالی لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیاً ای هو اشد هذا مذهب
سیبویه اما کوفیان و جماعتی از بصریان ای موصول را نیز دائماً معرب گویند صدر صلهٔ آن مذکور باشد یا محذوف و
همچنین است اللذان واللتان و ذو طائیه یعنی بعضی معرب کنند فیقال جاءنی ذو ضربته و رأیت ذا ضربته و مررت بذی
ضربته کذا ابن درستویه فی الارشاد وابن جنی فی المحتسب و ما ذا صنعت دو وجه است یکی آنکه ما استفهامیه است
و ذا موصول بمعنی الذی و جمله صنعت صلهٔ آن و درین صورت ما استفهامیه مبتدا گویند و موصول با صله خبر یا بعکس
والمعنی ای شیء الذی صنعته دوم آنکه ما ذا بمعنی ای شیء است و مفعول به فعل مؤخر واقع شده التقدیر ای
شیء صنعت و چون نحویان مطابقت جواب سوال را نیز از اهم المرام انگارند لفظی که در جوابش آید باعتبار وجه اول
مرفوع خواهد بود و باعتبار وجه دوم منصوب مثلاً اذا قیل ما ذا صنعت یقال الاکرام بالرفع علی الاول و بالنصب علی الثانی
دانستنیست که چون از خبر جمله باستعانت الذی و التی خبر دهند باید که کلمه الذی را در صدر کلام آرند و مبتدا قرار دهند
و بجای اسمیکه بکلمه الذی اخبارش مطلوبست ضمیری آرند راجع بسوی الذی و آن اسم را از ضمیر مذکور مؤخر گردانند

تا خبر مبتدا باشد مثلاً در ضَرَبْتُ زیداً گویند الذی ضَرَبْتُهُ زیدٌ همچنین ست در الف ولام موصول لیکن چونکه صلهٔ آن جز اسم فاعل واسم مفعول دیگر نباید اخبار بالف ولام از خبر جزء جملهٔ فعلیه که فعل او متصرف فیه ست روا نبود وجایست که اخبار از زید در نحو عسی ان یکون زیدٌ قائماً ممتنع گویند زیرا که از عسی اسم فاعل واسم مفعول نباید چنانکه در نعم وبئس وحبذا ولیس ونیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور حرفیکه معنیش از اسم فاعل واسم مفعول مستفاد نشود نباشد مانند سین وسوف وحرف نفی ونحو آن فلا یخبر بالالف واللام من زید فی جملة ستضرب زیداً زیرا که اگر گویند الضاربه انا زیدٌ باشد واین مفید معنی سین ست ونیز دانستنیست که در باب جواز اخبار سه شرط است تقدیر موصول وتاخیر اسم مخبر عنه ووضع ضمیر راجع بسوی موصول بجای مخبر عنه مذکور چنانکه گذشت وهرگاه یکی ازین شروط مبیّنه متعذر باشد اخبار بالذی نیز متعذر خواهد بود واینجاست که اخبار بالذی در تمامی اسمای واجب الصدر مثل ضمیر شان واسمای استفهام وشرط ونحو آن ممتنع ست زیرا که اگر از ضمیر هو مثلاً در هو زیدٌ قائمٌ وهمچنین از ایّهم در ایُّهم فی الدار خبر دهند گویند الذی هو زیدٌ قائمٌ هو والذی هو فی الدار ایّهم واین مبطل صدارت ضمیر شان واسم استفهام ست وهمچنین ممتنع ست در ظروف ومصادر که بنابر ظرفیت ومصدریت لازم النصب ست نحو جاء زیدٌ ذاتَ مرّةٍ ونحو سبحان الله زیرا که تاخیر مخبر عنه ووضع ضمیر بجای مخبر عنه از موصول موجب تصرف در اسمای غیر متصرف فیهاست وهمچنین در حال وتمیز نحو جاء زید ضاحکاً وعندی عشرون درهماً زیرا که اگر حال وتمیز را که واجب التنکیرست موخر گردانند وبجایش ضمیر آرند وضع معرفه بجای نکره لازم آید واین ممنوع ست وهمچنین در موصوف تنها یا در صفت تنها یعنی در مثل جملهٔ ضرب زیداً العاقل از زید بدون العاقل یا از العاقل بدون زید اخبار روا نبود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربتهُ العاقل زیدٌ لازم آید که ضمیر موصوف واقع شود ودر صورت دوم اگر گویند الذی ضربتُ زیداً ایاه عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود واین هر دو ممنوع وناروا است بخلاف مجموع موصوف وصفت که صحیح ودرست ست فیقال الذی ضربتهُ زید العاقل وهمچنین در مضاف بدون مضاف الیه روا نبود زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود واین درست نیست بخلاف مجموع مضاف ومضاف الیه نحو الذی جاء ما اخو زید وهمچنین در مصدر عامل بدون معمولش درست نباشد زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند وگویند الذی عجبت منه الثوب دق القصار اعمال ضمیر لازم آید واین ممنوع ست بخلاف آنکه از مجموع عامل ومعمول هر دو باشد نحو الذی عجبت منه دق القصار الثوب وبخلاف آنکه مصدر غیر عامل بود چون ضربةً در ضربتُ زیداً ضربةً فیقال فیه التی ضربتها زیداً ضربةٌ وهمچنین متعذر ست در ضمیریکه راجع بسوی کلمهٔ دیگر غیر الذی باشد مثلاً در زیدٌ ضربتهُ اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربتهُ هو ودرین صورت اگر ضمیر متصل راجع بسوی الذی باشد مبتدا بی عائد مانند واگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد ماند واما ضمیر منفصل چونکه مذکور بعد تمامی صلهٔ ست راجع بسوی موصول نباشد وهمچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبرست وهمچنین ست در اسمی

مشتمل ضمیر بلکه راجع بسوی غیر موصول ست نحو زید ضربت غلامه **فائده** باید دانست که هرگاه در حالت وقف
استفهام بلفظ من از نکره باشد در آخر من حرف مد بر طبق حرکت نکره مذکور بیفزایند مثلاً اذا قیل جاء رجل قلت منو
واذا قیل رأیت رجلا قلت منا واذا قیل مررت برجل قلت منی واین در مفرد مذکر ست اما در غیر مفرد مذکر و آن تثنیه
تثنیه مذکر و مؤنث و مجموع مذکر و مؤنث و مفرد مؤنث ست در آخر من حرفی افزایند که دلالت بر احوال مسئول عنه کند
واذا قیل جاءنی رجلان و رأیت رجلین و مررت برجلین قلت منان و منین واذا قیل جاء رجال و ضربت رجالا
و مررت برجال قلت منون و منین واذا قیل ذهبت امرأتان و تزوجت امرأتین و اعرضت عن امرأتین
قلت منتان و منتین واذا قیل جاء نساء قلت منات واذا قیل جاءت امرأة قلت منه بالتسکین فی الکل
و هرگاه استفهام بمن از معرفه باشد در تمامی احوال معرفه مذکور را بعد لفظ من مرفوع آرند مثلاً اذا قیل جاءنی
الرجل و رأیت الرجل و مررت بالرجل قلت من الرجل بالرفع فی الکل و برین قیاس ست در علم در لغت بنی تمیم
و اهل حجاز علم را بحرکت سابق آرند فاذا قیل جاء زید و رأیت عمرا و مررت ببکر قلت من زید و من عمرا و من بکر و قال
ای سیبویه الحکایة فی المعرفة فاذا قیل ذهبت معهم یقال مع منین نظرا الی ان المعرفة المذکورة مجهولة
عند السامع * و اگر استفهام از نسبت باشد در اول من الف و لام تعریف و در آخرش یای نسبت آرند مثلاً
اذا قیل قام زید قلت المنی یعنی قریشی ست یا ثقفی و روا ست که در اولش همزه استفهام هم آرند و برین قیاس ست
در تثنیه و مجموع مذکر و مؤنث و هرگاه بلفظ ای استفهام از نکره باشد ای را باعراب اسم مسئول عنه نقل کنند کما
اذا قیل لک مر بی رجل قلت ای یا فتی و اذا قیل رأیت رجلا قلت ایا یا فتی و اذا قیل مررت برجل قلت ای
یا فتی و در تثنیه جمع و تانیث بزیادت علامت دال بر مسئول عنه یقال ایان و ایون و ایین و ایین و ایة و ایات
بالتسکین فی الکل و چون از معرفه باشد در هر حال معرفه مرفوع آید و بس چنانکه در من * و قال الفراء ای یعمل فیه
ما بعده و لا یعمل فیه ما قبله کقوله تعالی لنعلم ای الحزبین احصی فرفع و قال سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فنصبه
و قال الکسائی تقول لاضربن ایهم فی الدار و لا یجوز ان تقول ضربت ایهم فی الدار ففرق بین الواقع و المنتظر
چهارم از اقسام مبنی اسمای افعال ست و آن اسمیست دال بر معنی امر یا ماضی چون صه بمعنی اسکت و هیهات بفتح التاء
و کسرها بمعنی بعد و اف بضم الهمزة و کسر الفاء مشددة بمعنی تضجرت و اوه بفتح الهمزة و کسر الهاء و ساکنة الواو بمعنی توجعت
هذا مذهب الجمهور و اما ابن مالک فیختار کون اسم الفعل بمعنی المضارع و یجعل اف بمعنی اتضجر و اوه بمعنی اتوجع و یری ان
سبب بنائها لیس ما ذکر و ابل مشابهتها الحرف بلزوم النیابة عن الفعل و قال الرضی و یجوز ان یقال ان اسماء
الافعال مبنیة لکونها اسما لما اصله البناء و هو مطلق الفعل سواء بقی علی ذلک الاصل کالماضی و الامر او خرج
عنه کالمضارع و اسمای افعال دو قسم ست بسیط و مرکب بسیط دو قسم ست یکی آنکه صیغه اش سماعی باشد و قا

ودیگری آنکه مختلف فیه آما آنچه که مختلف فیه ست نزالِ ست بروزن فعالِ بالفتح بمعنی انزل وتراکِ بمعنی
اترک وضرابِ بمعنی اضرب واین سیبویه واخفش از هر ثلاثی مجرد که تام ومتصرف فیه ست قیاسی گویند ودر غیر مذکور
سماعی چون بدارِ بمعنی بادر ودراکِ بمعنی ادرک واین هردو از ثلاثی مزید فیه ست بحذف زوائد وقرقارِ بمعنی قرقر ای صوّت
وعرعارِ بمعنی عرعر ای العب العرعرة وآن بازیچه طفلان ست واین از رباعی مجرد بخلاف مبرد که مطلقاً سماعی گوید
وآن مبنی بر کسر ست وبنو اسد بر فتح گویند وهمچنین ست فعالِ مصدر معرفه چون فجارِ بمعنی الفجرة وفعالِ صفت مؤنث
در حالت ندا چون یا فساقِ بمعنی یا فاسقة زیرا که هر دو مشابه بفعالِ امری ست عدلاً ووزناً یعنی چنانکه نزالِ وتراکِ
معدول از انزل واترک ست همچنان فجارِ وفساقِ نیز معدول از فجرة وفاسقة ست ونیز مبنی بر قیاس ست فعالِ
که از اعلام مؤنث بود نزد اهل حجاز عام از آنکه در آخرش را باشد چون حضارِ وسفارِ یا نه چون حذامِ وقطامِ اما بنو تمیم
غیر ذی ای معرب غیر متصرف گویند وفاقاً در ذی الراء یعنی معرب وبعضی مبنی وآنچه که صیغه آن سماعی ست
بر سه قسم ست ثنائی ثلاثی ازینها اول چون مه بمعنی اکفف وصه بمعنی اسکت وگاه باشد که آخرش مکسور آید منون و
غیر منون نحو مهٍ وصهٍ ومهِ وصهِ ویقال صاه بالالف بین الصاد والهاء والهاء ساکنة وها بمعنی خذ ویقال
هاء بهمزه وهاءِ ست که در آخرش حرف خطاب آرند نحو هاکَ هاکما هاکم هاکِ هاکنَّ وهاءَکَ هاءکما هاءکم هاءکِ هاءکنَّ
وقدْ وقطْ بفتح القاف وسکون الدال والطاء بمعنی کفی یقال قد زیداً درهم وقط عبد الله دینارٌ وثانی چون
بله بفتح الباء وکسر الهاء وفتحها بمعنی دع نحو بله زیداً وگاهی بمعنی مصدر آید نحو بلهَ زیدٍ وبلهک کذا ای ترک زید وترکک
کذا ودرین صورت مضاف آید وروی ابو زید فیه القلب اذا کان مصدراً نحو بهل زیدٍ ذکرها ابو الحسن فی حروف
الجر فی الاستثناء نحو قام القوم بله زیدٍ وزعم الدینوری انها من ادوات الاستثناء یقول قام القوم بله زیداً
کما قام القوم الا زیداً وتید بفتح الفوقیة والدال بمعنی امهل وهیت بفتح الهاء والفوقیة بمعنی اسرع وایه بکسر
بمعنی حدث وگاه باشد که منون آید فیقال ایهٍ ای حدث حدیثاً ما وایهاً بکسر الهمزة وفتح الهاء منوناً بمعنی الکف
وایهاً بفتح الهمزة بمعنی تبعد وویهاً بالفتح ای الزم وآمین ووَیتَ بفتح الهمزة والتاء بمعنی تعجبت وحسب بالفتح وضم
الباء بمعنی کفی یقال حسبک درهم وثالث چون رویدَ بضم الراء وفتح الواو والدال بمعنی امهل وگاهی بمعنی مصدر
آید نحو رویدک زیداً وامهلهم رویداً وآمین بمعنی استجب وهمام بکسر المیم بمعنی فتی ولمی تقول فی جواب من قال
لک البقاء عندک نشتی وهیهات بمعنی بعد وسرعان ووشکان مثلثة الواو بمعنی سرع وشتان بمعنی افترق
وبطان بضم الباء بمعنی بطؤ ومرکب دو قسم ست مرکب از جار ومجرور ومرکب از غیر مذکور اول چون علیک
بمعنی الزم نحو علیک زیداً وعلیک بزید ای الزمه وعلیَّ بمعنی اولنی تقول علیَّ زیداً ای اولنیه والیک بمعنی
تنح وزعم الکوفیون انه یتعدی فیقول الیک زیداً ای امسک زیداً وعندک بمعنی خذ وتاخر نحو عندک زیداً

وعندک بازید و لدیک بمعنی خذ نحو لدیک زیداً و دونک بمعنی خذ و تأخر و وراءک بمعنی تأخر و امامک بمعنی تقدم و مکانک بمعنی اثبت
و بعدک بمعنی تأخر و ثانی چون هلمّ بفتح المیم بمعنی تعال یعنی بیا و آن مرکب از های تنبیه و لُمّ امر از لمّ الله شعثه
ای جمعه پس الف ها را از جهت کثرت استعمال حذف کردند و هر دو را اسم واحد گردانیدند و مبنی بر فتحه و حکی الجرمی
عن بعض بنی تمیم فیها الکسر و ذکر فی البسیط انّ منهم من قال لیست مرکبة و هلمّ در هر حال بلفظ واحد مذکر آید نزد اهل
حجاز اما نجدیان صیغه اش را بطبق مخاطب متغیر گردانند یقولون فی التثنیة هلمّا و فی الجمع المذکر هلمّوا و فی الواحد
المؤنث هلمّی و فی الجمع هلممن و عن ابی عمرو انه سمع العرب یقولون هلمّین یا نسوة بکسر المیم مشددة و زیادة الیاء
الساکنة قبل نون الاناث و فی النهایة و من النحویین من یقول هلمّین بفتح المیم مشددة و هرگاه در آخرش نون مشدد
آرند گویند هلمّنّ یا رجل بفتح المیم و هلمِّنّ یا امرأة بکسر المیم و هلمّانّ یا رجلان او یا امرأتان و هلمُّنّ یا رجال بضم المیم و هلممنانّ
یا نسوة و گاه باشد که موصول بلام آید نحو هلمّ لک و هلمّ لکما و هلمّ لکم و هلمّ لکِ و هلمّ لکنّ و این لام را لام تبیین گویند
و کاف را کاف خطاب چنانکه در ذلک و نیز گاهی متعدی آید قال الله تعالی هلمّ شهداءکم ای احضروهم و حکی
الاصمعی هلمّ قد استعملوها فعلاً و هی مرکبة فیقال للرجل هلمّ الی کذا فیقول لا اهلمّ بفتح الهمزة و الهاء و ضم
اللام و فتح المیم المشددة و یقول ایضاً لا اهلمّ و قال الجوهری اذا قال لک هلمّ کذا و کذا قلت لا اهلمّه ای لا اعطیکه
انتهی و بجل بمعنی ایت و هیمرکب ست از حی بمعنی اقبل و هل بمعنی عجّل و قیل بمعنی قرّ و هر دو جزء مبنی بر فتحه ست مثل خمسة
عشر و گاه باشد که در آخرش تنوین آرند نحو حیًّ هلاً و قد تخفف فیقال حیهل و گاهی بجای هل علی آرند نحو حیّ علی
الصلوة و حکی ابوزید حیّهلک بکاف الخطاب و پوشیده نماند که اسماء افعال را در کلام محلی از اعراب نباشد
زیرا که بجای فعل امر و ماضی است هذا مختار البعض و نسبه صاحب الکافی الی الجمهور ایضاً و بعضی از نحاة بنابر مصدریت
منصوب محلی گویند قال الرضی و لیس بشیء اذ لو کانت کذلک لکانت الافعال قبلها مقدرة فلم تکن قائمة
مقام الفعل فلم تکن مبنیة و بعضی بنابر ابتدا مرفوع محلی گویند و اسمی را که بعد آنست قائم مقام خبر ظاهر باشد نحو
هیهات زید یا مضمر نحو صه و نیز تمامی اسمای افعال معرفه است مگر آنکه تنوین پذیرد چون منون باشد نکره است
و الا معرفه نحو صه و صهٍ ای اسکت سکوتاً ما او اسکت السکوت و معمولش مقدم بران نباشد فلا یقال زیداً
علیک و لا زیداً رُوید بخلاف کسائی که جائز دارد و اما قولها **شعر** یا ایها المائح دلوی دونکا انّی رأیت
الناس یحمدونکا بجای مفسر است ای دونک دلوی و هرگاه معمولش ضمیر غائب یا متکلم باشد باتصال و انفصال
هر دو آید فیقال علیه و علیک ایّاه و علیکنی و علیک ایّای و هرگاه ضمیر مخاطب باشد بانفصال آید فقط نحو علیک
ایّاک نه متصل ... نحو علیک نفسک پنجم اسماء اصوات ست و آن لفظی باشد که آن را انسان اطلاق
حکایت صوت حیوانی یا صوت چیزی دیگر یا بجهت دعای حیوانی یا زجر آن تا فعلی در آمد جواب ... از زجر

و مار آواز آهو و شیب بالکسر آواز لبهای شتر وقت آب خوردن و طق آواز بکلد و توغ سنگ آید وقت آواز
شمشیر و نخ مشدداً و مخففاً برای نشاندن شتر و هیخ بکسر الهاء و فتح الدال و سکون العین برای استفاد کردن شتر
چون بر بدو ها برای اسپ و هیکه برای علف طلبیده و هلا برای زجر اسپ و عدس بالتحریک برای زجر استر و جه جه
برای زجر گوسفند و قال قطرب یقال ذلک للرجل اذا زجرته و بجاحیک و بجا بجا + دانستنی است که اسمای اصوات
را چونکه بعدم ترکیب مشابه بحرفست مبنی نمودند و بنایش بر کسرست اگر ثلاثی ساکن الاوسط باشد چون غاق و شیب
و الا بر سکون چون طق و بخ و در بعضی الفاظ فتحه هم مروی ست چون بخ بخ و ذی الفتح شیخ و ان کان فی اصوات
المحکی ثلاثیا ساکن الاوسط کسرت آخره لالتقاء الساکنین و لم تنونه ان اردت المعرفة و ان نکرت نونت تقول
قال الغراب غاق و قال الحجر طاق و قال الغزال ما تريد المعرفة معناه قال هذا الصوت بعينه و ان نكرت نونت
فقلت غاقٍ و طاقٍ و ماءٍ و المعنى قال صوتا يشبه هذا انتهى + و نیز باید دانست که محکی اگرچه بجهت صدورش از
حیوانات عجم و جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه محتاج بنقل آن شدند ایرادش بعینه متعسر از صوت اصلی
خارج نموده مشابه حکایت که مرکب از حروف صحیح ست قرار دادند تا حکایت با محکی مطابق باشد و نیز ذکر و تعدادش در عداد
اسمای مبنی بطریق مجازست و الا لفظیکه دال بوضع بر چیزی نباشد چگونه اسم بود کما لا یخفی + ششم مرکبات ست و آن اسمی
را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آنها نسبتی نبود پس جزو ثانی از مرکب مذکور اگر صوت ست مانند سیبویه و نفطویه
آخرش از جهت التقای ساکنین مکسور آید و آخر جزو اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه مبنی بر فتح که اخف الحرکات ست
و اگر ثانی صوت نباشد در آنصورت اگر متضمن حرف عطف ست مثل ثلثة عشر و حادی عشر هر دو مفتوح آید در اکثر
اگرچه مضاف باشد یا مدخول لام تعریف نحو هذه خمسة عشر زید و لي الخمسة عشر مگر اثنی عشر که چون جزو اولش بسبب
حذف نون مشابه بمضافست معرب آید وفاقاً و الا جزو اول مبنی بر فتح ست و جزو ثانی معرب غیر منصرف بر مذهب
صحیح نحو جاء بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول را منصرف مضاف
دوم را غیر منصرف مضاف الیه فیقال جاء بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک و بعضی هر دو را منصرف
یعنی اول را منصرف مضاف و ثانی را منصرف مضاف الیه یقول هذا بعلبکٍ و رایت بعلبکٍ و مررت ببعلبکٍ
بجر الثانی و تنوینه فی الاحوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را مبنی بر فتحه گویند و این بسیار نادرست + دانستنی است
که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد جزو آخرش معرب آید بر اصح و قال الرضی ان الافصح فی خمسة عشر و نحوه علما
مراعاة البناء الاول + هفتم کنایات ست و کنایه در اصل پوشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کردن از چیز
معین بلفظ غیر صریح در آن چیز دلالت نکند بغرضی از اغراض مثل ابهام بر سامع و نحو آن و مراد در اینجا لفظی ست
یعنی [illegible] کنند و الفاظ مرتب [illegible] عنها شده معنی [illegible] مستقیمی ست که چون [illegible]

و نیز مطلقاً مبنی نیست لهذا اند که بعضی از آنکه مبنی ست کفایت نموده شد و آن کم و کذا ست کنایه از عدد تقول
کم درهماً لک و کم دینارٍ مالی و قبضت کذا و کذا درهماً و گاهی کذا از غیر عدد هم کنایه کنند نحو خرجت یوم کذا و
کذا کذا اتیه عن یوم السبت و نحوه و فی الحدیث انه یقال للعبد یوم القیامة اتذکر یوم کذا و کذا فعلت کذا و کذا
و این مرکب از کاف تشبیه و ذا اشاریه ست و بنایش از جهت ترکب وی از مبنیات و کیت و ذیت بهر سه حرکت
در تای فوقیه کنایه از حدیث تقول قال فلان کیت و کیت و کان الامر ذیت و ذیت و این هر دو در استعمال مکرر
آید وجوباً سماعاً و سبب بنای آن وقوعش موقع جمله که از قبیل مبنی الاصل ست هکذا قالوا و قال الرضی ان الجملة
لا معربة و لا مبنیة لان الاعراب و البناء من عوارض الکلمة لا الکلام و ادعی ان بناء کیت و ذیت لوقوعهما موقعا
لا یستحق اعراباً و لا بناءً و هو الجملة و کاین کنایه از عدد تقول کاین من رجل لقیته و این مرکب از کاف تشبیه و ای ست
و ای هر چند در اصل معرب بوده لیکن هرگاه مرکب از کاف گردید و معنی هر دو جزو محو و نابود شد مبنی بر سکون شد
و مجموع بمعنی کم خبریه آید نحو و کاین من نبی قاتل معه ربیون و این بیشتر ست و گاه باشد که بمعنی کم استفهامیه آید
و این بقول ابن قتیبه و ابن عصفور و ابن مالک ست استدلوا علیه بقول ابی ابن کعب لابن مسعود رضی
الله عنه کاین تقرأ سورة الاحزاب آیة فقال ثلاثاً و سبعین و کاین را صدارت کلام لازم ست و نیز گاهی دخول
جار نکرده و بخلاف ابن قتیبه و ابن عصفور که روا دارند و گویند بکاین تبیع هذا الثوب باید دانست که کم دو قسم ست
استفهامیه و خبریه و چونکه هر دو مبهم ست احتیاج بممیزی دارد که رفع ابهام آن کند و ممیز استفهامیه
منصوب مفرد آید بدان جهت که کنایه از عدد وست و ممیز عدد متوسط که از احد عشر تا تسعة و تسعین ست منصوب
مفرد آید و ممیز کم خبریه که مبنی بتکثیر عدد وست مفرد مجرور باضافت چنانکه ممیز مائة و الف و چونکه خبریه بر کثرت عدد
دال بتصریح نیست گاهی ممیزش مجرور و مجموع هم آید لو باجمعیت تمیز نایب معنی نص صریح بکثرت عدد ست کقوله
شعر کم ملوکٍ باد ملکهم + و نعیم سوقة بادوا ای کم ملوکٍ باد ملکهم و کم نعیم رعیة باد لیکن هرگاه میان کم خبریه
و ممیزش فصل واقع شود منصوب آید بر اکثر بخلاف فراء که در ینصورت نیز بتقدیر من مجرور گوید و منه قوله شعر
کم فی بنی سعد بن بکرٍ سیدٍ + ضخم الدسیعة ماجدٍ نفاعٍ ای کم من سیدٍ کثیر العطیة ماجدٍ کریم منفاع فی بنی سعد
بن بکر و بنو تمیم نصب ممیز مفرد غیر مفصول نیز روا دارند فیقولون کم رجالاً لقیته و گاه باشد که من جاره بر ممیز
هر دو داخل شود استفهامیه نحو کم من رجلٍ ضربت و خبریه نحو کم من قریةٍ اهلکناها و کم را نیز استفهامیه باشد یا خبریه
صدارت کلام لازم ست مگر آنکه مجرور باشد مؤخر از جار خود آید حرف باشد یا اسم تقول بکم درهماً تصدقت و زنة
کم دیناراً دفعت و بکم شیئه اخذت المسجد و سید کم غلامٍ خدمنی و اما قولهم ملکت کم عبیدٍ لغت ردی ست حکاه
الاخفش و الفصیح کم عبیدٍ ملکت و کم گاهی در محل رفع واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل جر بمعنی

اگر بعد کم فعل واقع شود و آن فعل در ضمیر وی یا متعلق ضمیر وی عمل نکرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق عمل فعل چون کم رجلاً ضربت و کم درهماً اعطیت و کم یوم صمت و کم ضربة ضربت و کم جلسة جلست و الا مجرور اگر بعد حرف جر یا مضاف ست چنانکه گذشت و الا مرفوع بابتدائیت اگر ظرف نبود چون کم رجلاً اخوتک و کم درهم مالی و الا بخبریت چون کم یوماً سفرک و کم شهر سفری + و دانستنیست که وجوه اعراب از رفع و نصب و جر که در کم مبین گردید در اسمای استفهام و شرط که مَن و ما و ایّ و این و انّی و متی ست نیز جاری و جائزست یعنی در بعضی همه و در بعضی بعض و در اذا هم و این مختص بشرطست و در کیف و ایّان و این مختص باستفهام پس در من و ما استفهامیه هر سه وجه اول درست آید و فاقاً یعنی نصب نحو من ضربت و ما صنعت و جر نحو بمن مررت و غلام من ضربت و بما مررت و اصل ما قلعت و رفع بابتدا نحو من ضربته و ما صنعته و این ابتدا ست و گاهی مرفوع بخبریت نیز آید نحو من انت و ما دینک اما رفع آن بخبریت روا ندارند بعضی من و ما را در ترکیب مذکور مرفوع بابتدا گویند و همچنین ست شرطیه لیکن چونکه اسمای شرط خبر واقع نشود مرفوع بخبریت نباشد و فاقاً نصب نحو من تضرب اضرب و ما تصنع اصنع و جر نحو بمن تمرر امرر و غلام من تضرب اضربه و بما تذهب اذهب و کل ما تصنع اصنع و رفع نحو من یاتنی فهو مکرم و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و آنچه که اذا ان لازم الظرفیت ست مثل این و انّی و متی و اذا و کیف و ایّان منصوب بظرفیت آید چون این تذهب اذهب یا مجرور بجار نحو من این جئت و نزد بعضی اذا لازم الظرفیت نیست بلکه گاهی اسم صریح واقع شود و در وقت مرفوع بابتدا خواهد بود چون اذا یقوم زید اذا یقعد عمرو ای وقت قیام زید وقت قعود عمرو و قال الرضی و ما هو لازم الظرفیة یرتفع فی الاستفهام محلاً مع انتصابه علی الظرفیة اذا کان خبر مبتدأ مؤخر نحو متی عهدک بفلان + و در ایّ همه وجوه آید نصب چون ایّهم ضربت و جر نحو بایّهم مررت و رفع بابتدا نحو ایّهم قائم و بالخبریة نحو ایّ وقت مجیئک ای ای وقت کان مجیئک و اینجا ایّ باوجود انتصابش بظرفیت مرفوع محلیست بنابر خبریت و باید دانست هر جا که کم استفهامیه و خبریه هر دو درست آید و نیز ممیزش محتمل الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول فرزدق ست **شعر** کم عمة لک یا جریر و خالة + فدعاء قد حلبت علی عشاری + سه وجه ست یکی آنکه لفظ عمة و خالة را منصوب خوانند و درین صورت کم استفهامیه ست یعنی ای جریر چند عمه و خاله ترا هستند که دوشیده اند در خدمت ما ناقهای مرا و این استفهام بطرز تسخریه ست دوم آنکه لفظ عمة و خالة را مجرور خوانند و درین صورت کم خبریه باشد یعنی بسیار عمه و خاله ترا هستند سوم آنکه مرفوع خوانند و مبتدا گویند و خبرش کم ست و ممیز کم محذوف التقدیر کم امرأة عمتک و خالتک و برین تقدیر کم استفهامیه و خبریه هر دو تواند شد و گاه باشد که عند القرینه تمیز کم را استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند نحو کم مالک و کم رایت ای کم درهماً مالک و کم دیناراً رایت

از اقسام مبنیات ظروف معدودات ست داز آنجمله است اسمای جهات سته وقتیکه مضاف الیه اینها از لفظ محذوف
و در معنی مراد باشد و آنها الفاظ ست قبل و بعد و فوق و تحت و قدام و خلف و وراء و امام و اسفل و دون
و اول و من عل بضم اللام و من علو بالفتح وضم الواو پوشیده نماند که حذف مضاف الیه از جهات مذکور بطریق
سماع ست نه بطرز قیاس و اطراد پس داسیکه قطع اضافت بعضی از اسما مسموع نشود بمجرد توافق معنی بقیاس بر
جهات مذکوره قطع اضافتش مبادرت نکنند وازینجاست که نحویین و شمال را که قطع اضافتش مسموع نیست
از ظروف مبنیه نشمارند و چون جهات مذکوره از مضاف الیه مقطوع شود مسمی بغایات گردد و مبنی بر ضم تا دلیل باشد
بر حذف جزو قوی که مضاف الیه ست یقال جئتنی زید و کان من قبل یعنی و جئته من عل البیت و من عل
او من علو لیکن چون ضمه بر واو ثقیل ست بنای علو بر فتح یا بر کسر هم درست ست اما هرگاه مضاف الیه اینها مذکور
یا محذوف نسیا منسیا باشد معرب آید و گاهی بر سبیل قلت عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آرند کما فی
قوله شعر فساغ لی الشراب و کنت قبلا ✤ اکاد اغص بالماء الفرات ✤ و یقال ابدا به اولا و نزد بعضی ظرف
مذکور را درین صورت متضمن معنی اضافت نگویند پس معرب باشد بمعنی کنت قبلا ای قدیما و ابدا به اولا ای متقدما
و حکم غیر بعد لیس یا لا حکم ظروف مذکور ست اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جاءنی زید لیس غیر
و افعل هذا لا غیر و منه قوله شعر جوابا به تنجو اعتمد فورینا ✤ لعن عمل اسلفت لا غیر تسال ✤ انشده ابن مالک
فی باب القسم من شرح التسهیل قال ابن هشام و قولهم لا غیر لحن و یقال قبضت عشرة لیس غیرها بالفتح من غیر
تنوین علی اضمار الاسم و حذف المضاف الیه لفظا و نیة ثبوته انتهی و همچنین ست لفظ حسب نحو افعل هذا حسب
والمراد افعل هذا لا غیر ✤ و نیز از جمله ظروف مبنیات ست لفظ حیث و آن هم مبنی بر ضم آید بدان جهت که مضاف بسوی
جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلا اضافت ست نحو اجلس حیث زید جالس و قم حیث قام زید و بنو یربوع بنایش
بر فتح گویند و بعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو حارث که معرب گویند و ابن سید و اصلش حوث بالواو گوید
قال اللحیانی هی لغة طی و حیث برای مکان ست و قال الاخفش قد ترد للزمان و گاهی بطریق ندرت
مضاف بسوی مفرد آید کقوله شعر و نحن سقینا الموت بالشام معقلا ✤ و قد کان منکم حیث لی العمائم ✤
ای و قد کان منکم محل رفعة و عزازة و درین صورت نیز مبنی بر ضم آید بر اکثر چنانکه گذشت و بعضی نظر بر زوال
سبب بنا معرب گویند و منه قوله شعر اما تری حیث سهیل طالعا ✤ نجما یضیء کالشهاب ساطعا ✤
بفتح ثای حیث و خفض سهیل ✤ و هرگاه حیث متصل ما کافه گردد و بمعنی شرط باشد پس فعل را جزم کند نحو حیثما تقعد
اقعد و اذ و اذا و ان برای استقبال ست اگرچه بر ماضی باشد نحو قوله شعر والنفس راغبة اذا رغبتها ✤ و اذا ترد
الی قلیل تقنع ✤ و گاهی برای ماضی آید کما فی قوله تعالی و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم

عليه وگاهی برای استمرار زمان نحو وَاِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ
یعنی هذا دابهم وعادتهم المستمرة و اذا متضمن معنی شرط باشد ولهذا بعدش بیشتر فعل آید و در جواب آن فا نحو
اذا جاء زید فقم الیه و بعضی وقوع فعل را بعد اذا شرطیه واجب گویند و از اینجاست که در نحو اذا السماء انشقت السماء را
فاعل فعل محذوف بشرط تفسیر گویند تقدیره اذا انشقت السماء انشقت وگاهی محض برای ظرف آید نحو
واللیل اذا یغشی و امثال آن وگاهی برای مفاجات و درین صورت بمعنی ظرف مکان باشد بر مذهب
مبرد و بمعنی ظرف زمان بر مذهب زجاج و دانستنیست که اذا فجائیه در مفتتح کلام واقع نشود و نیز بعد آن جمله
اسمیه آید لزوما نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسد ای واقف و روا است که در صورت اخیر بر
مذهب مبرد اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فبالحضرة الاسد نه بر مذهب زجاج زیرا که ظرف زمان خبر
از جثه واقع نشود مگر آنکه مضاف را محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد و یقال خرجت فاذا زید
جالس او جالسا فالرفع علی الخبریة والنصب علی الحالیة والخبر اذا ان قیل انها مکان والا محذوف و اذ
و آن برای زمان ماضیست اگرچه بر مضارع باشد و بعد از هم جمله فعلیه آید و هم جمله اسمیه قال الله تعالی اِلَّا
تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ
إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا وگاهی برای مستقبل نحو فسوف یعلمون اذ الاغلال
فی اعناقهم وگاهی برای تعلیل فقط نحو شعر اضحوا قد اعاد الله نعمتهم ٭ اذ هم قریش و اذ ما مثلهم بشر ٭ هذا مذهب
سیبویه و اختاره ابن مالک و بعضی تعلیلیه را حرفی گویند نه اسمی وگاهی برای مفاجات آید بشرطی که در جواب
بینا یا بینما واقع شود نحو بینا انا جالس اذ اقبل زید و بینما نحن متحدثون اذ مر عمرو و هرگاه با ما کافه اتصال پذیرد
بمعنی شرط باشد نحو اذ ما تقعد اقعد و دانستنیست که چون اذ یا اذا فجائیه باشد عاملش فعل مقدر مشتق از لفظ
مفاجات است و در غیر مفاجات ابتدا یا فعل و نحو آن و لمّا بمعنی اذ وقتیکه مضاف بسوی فعل ماضی باشد لفظا
نحو لما جاء عمرو اکرمته و معنی نحو لما لم یجی زید اهنته و قوله شعر اقول لعبد الله لما سقاؤنا ٭ و نحن بوادی عبد
شمس و هاشم ٭ شاذ ضروری تقدیره لما وهی ای سقط سقاؤنا قلت لعبد الله شمه و نحن اذ ذاک بوادی
عبد شمس ٭ و عامل لما جواب ویست مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجعلوه فی غیابة
الجب و اوحینا الیه ای فعلوا ما اجمعوا علیه و درین صورت اوحینا معطوف بر جواب محذوف باشد و این مذهب
بصریانست اما کوفیان اوحینا را جواب لما گویند و واو را زائد و جوابش بیشتر فعل ماضی آید چنانکه مذکور شد وگاه
جمله اسمیه مقارن با اذا فجائیه نحو فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون یا مقارن بفا نحو فلما نجاهم الی البر فمنهم مقتصد
وگاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروع و جاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط هذا ما صرح به ابن مالک

فی التسهیل قال اذا ولی لما فعل ماض فهی ظرف بمعنی اذ وفیه معنی الشرط انتهی وسیبویه لما را حرف گوید وآمده
وأنّی واین بفتح النون واین هرو و برای مکان ست استفهامیه باشد نحو انّی لک هذا وفاین تذهبون یا شرطیه
نحو اینما تکن واین تجلس اجلس لیکن انّی گاهی بمعنی کیف نیز آید نحو انی زید ای کیف زید و گاهی بمعنی متی چون
انّی القتال ای متی القتال و متی برای زمان آید بمعنی استفهام باشد نحو متی نصر الله یا بمعنی شرط نحو متی اضع
العمامة تعرفونی و همچنین ست ایان در استفهام فقط نحو ایان یوم الدین بفتح همزه و نون در اکثر بخلاف
بعضی که همزه اش را مکسور گویند چنانکه بعضی نون را هم لیکن ایان مختص بزمان مستقبل ست و متی عام از آنکه مستقبل
باشد یا ماضی هذا ما جزم به ابن مالک وابو حیان وفی الایضاح انها للزمان وکذا فی المفتاح ومثلاه بایان
جیئت و نیز استعمالش در مواضع عظام آید فلا یقال ایان قیام زید بخلاف متی که درست و از جمله ظروف مبنیه مذ
و منذ ست و این هر دو گاهی بمعنی اول مدت باشد و درین صورت بعد آن مفرد معرفه آید حقیقة چون ما رأیته مذ او
یوم الجمعة یا حکما چون ما رأیته مذ او منذ یوم لقیتنی فیه و گاهی بمعنی جمیع مدت و درین صورت بعد آن زمانیکه مقصود خواهد بود مفرد باشد یا تثنیه
یا جمع نحو ما رأیته مذ او منذ یومٌ او یومان او ثلثة ایام و گاه باشد که بعد مذ و منذ مصدر واقع شود و گاهی فعل و گاهی
انّ مفتوحه مثقله باشد یا مخففه و گاهی بسبیل قلت جمله اسمیه هم و درین همه صورتها مضاف مقدر خواهد بود و آن
لفظ زمانست یقال ما خرجت مذ او منذ ذهاب و ما خرجت مذ او منذ ذهبت و ما خرجت مذ او منذ انک
ذاهب و ما خرجت مذ او منذ ان ذهبت و ما خرجت مذ او منذ زیدٌ مسافرٌ تقدیره مذ زمان ذهابک و علی هذا
القیاس فی البواقی و دانستنیست که جمهور مذ و منذ را بمعنی اول مدت باشد یا بمعنی جمیع مدت چون اسم
مضاف ست مبتدا گویند و ما بعدش را خبر و نزد زجاج بعکس ست و از جمله ظروف مبنیه لدی ست بفتح
اول مقصود بمعنی عند و همچنین ست لَدُنْ بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم و دران لغات ست لُدْنْ
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و لَدْنْ بالتحریک و سکون آخر و لَدِنْ بفتح اول و کسر دوم و سکون آخر و
لَدِنِ بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و لُدْنِ بضم اول و سکون دوم و کسر آخر و لَدْ بفتح اول و سکون دوم
و لُدْ بضم اول و سکون دوم و لَدُ بفتح اول و ضم دوم لیکن در لدی و لدن حضور شرط ست بخلاف عند که عام ست
از ان مثلاً اگر مال بحضور زید باشد یا در خزانه او بهر دو صورت گویند المال عند زید بخلاف لدی و لدن که
جز در صورت حضور روا نبود و چون بعض لغات لدن از جهت قلت حروف مشابه بموضع حرف ست تمامی
را در بنا محمول بران نمودند و ما بعد لدی و لدن را باضافت مجرور آید لفظاً چون خرجت من لدن زید و المال
لدی زید و تقدیراً چون جیئت لدن انت قائم و لدی سالتنی و در لفظ غدوة و سیما چون بعد لدن آید
نصب هم درست و هرگاه لدن و لدی مضاف بسوی مضمر باشد نون لدن لازم گردد و الف لدی

فیقال لدُنه ولدُنک ولَدَنه ولَدَنک ولا یقال لدیه ولدیک ولداه ولداک وقال الرضی وقد حکی سیبویه عن الخلیل
عن قوم من العرب لداک والاک وعلاک انتهی وقط بفتح اول وضم ثانی مشدد واین افصح لغات ست
وگاهی بضم اول هم آید وگاهی بفتح اول وسکون دوم وگاهی بفتح اول وضم دوم وگاهی بضم اول ودوم وگاهی بضم
اول وسکون دوم وآن برای استغراق زمان ماضی منفی ست چون ما فعلته قط واما قول العامة لا افعله قط فهو
لحن وبنایش ازجهت تضمن وی معنی مذ والی ست زیراکه معنی مثال چنین باشد ما فعلته مذ خلقت الی الآن وعوض
بفتح اول وسکون دوم وتثلیث سوم وآن برای استغراق زمان مستقبل منفی آید نحو لا اعطیه عوض یعنی نخواهم داد اورا
ابدی وبنایش ازجهت قطع اضافت چنانکه در قبل وبعد وازینجاست که چون مضاف الیه آن مذکور شود معرب
رود کقولهم لا افعله عوض العائضین کما یقال لا افعله دهر الداهرین والآن بفتح النون وآن برای زمان حاضر
آید ودر وجه بنایش اقوال مختلفه ست قیل متضمن معنی لام تعریف ست چنانکه امس ودرینصورت لام که موجودست
زائد گویند نه لام تعریف واین مذهب ابوعلی فارسی ست وقیل متضمن معنی اشاره ست زیراکه معنی الآن هذا الوقت
است واین مذهب ابواسحق زجاج وقیل مشابه بحرف ست یعنی چنانکه حرف لازم وضع واحد ست وتغیر وتبدل نپذیرد همچنین
لفظ الآن که گاهی مجرد از معنی تعریف نیاید واین مذهب سیرافی ست ودر تثنیه هرگاه ظرفی از ظروف بجمله
مضاف شود بسوی جمله یا کلمه اذ باشد رواست که مبنی بر فتح آید ازجهت خفت نحو یوم ینفع الصادقین صدقهم
ومن خزی یومئذ فی من قرأ بالفتح وهمچنین ست لفظ آیة بمعنی علامت وحین که مضاف بسوی جمله باشد فعلیه
واین بیشتر ست چون بآیة یقوم زید او قام عمرو واسمیه واین کمتر ست نحو بآیة زید قائم ولفظ مثل وغیر هرگاه قبل ما
یا ان مفتوحه مشدد یا مخفف واقع شود نحو قیامی مثل ما قام زید وقیامی مثل ان یقوم زید وقیامی مثل انک
قائم وبرین قیاس ست غیر ونیز از جمله اسمای مبنیات ست کیف وآن مبنی بر فتح آید وعوض برای استفهام
از حال چیزی یقال کیف زید ای علی ای حال من الاحوال وگاهی فای آنرا حذف کنند چنانکه فای سوف
فیقال کی انت فی کیف انت کما یقال سو افعل فی سوف افعل ومنه قوله شعر کی تجنحون الی سلم وما
ثئرت قتلاکم ولظی الهیجاء تضطرم ای کیف تجنحون وکیف مرفوع محلی ست بر خبریت اگر بعد وی مبتدا واقع
شود نحو کیف انت ومنصوب بر حالیت اگر بعد آن فعل نحو کیف جئت ای علی ای حال جئت اراکبا ام
راجلا وگاهی برای شرط آید ودرینصورت بعد آن دو فعل غیر مجزوم متفق المعنی واللفظ خواهد بود نحو کیف
تصنع اصنع فلا یجوز کیف تجلس اذهب والا کیف تجلس اجلس بالجزم وبعضی تجویز جزم نیز کرده اند گویند
نحو کیفما تجلس اجلس وهذا مذهب البصریین اما کوفیان مطلقا برای شرط گویند وهر دو فعل را بان مجزوم آرند

فصل فی المعرفة والنکرة

باید دانست هرگاه لفظی را برای چیزی معین معلوم ومفهوم ...

وضع کنند آن لفظ را اسم معرفه گویند و آنکه وضعش نه بحیثیت مذکور باشد آن را اسم نکره و معرفه شش قسمست اول مضمرات دوم اعلام و آن اسمیست موضوع برای چیزی معین معهود شخصی باشد چنانکه ذات زید است برای زید یا جنسی چنانکه مفهوم اسد برای اسامه بوضعی که استعمال آن اسم در معنی دیگر سوای معهود مذکور بهمان وضع روا نبود و آن را کنیت نامند اگر مصدر بلفظ اب یا ابن یا ام یا بنت است چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم اگر معنی مدح یا ذم از آن مراد نباشد مثل زید و عمرو و الا لقب چون شمس الدین و ثور و نیز دو قسمست منقول از اسم عام است از آنکه عین باشد چون ثور یا معنی چون فضل یا صفة چون حاتم یا صوت چون ببه نام شهری یا منقول از فعل ماضی باشد چون شمّر یا مضارع چون یشکر یا امر چون اصمت نام وادی و قیل هو علم الجنس لکل مکان قفر کاسامة دوم مرتجل آنکه معنی نداشته باشد چون فقعس نام مردی و از این قبیل است آنچه بعد از تغییر علم چیزی گردد چون عمر من عامر غطفان من غطف العیش ای سعته و هرگاه بلفظی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانه و این هر دو لفظ مخصوص بکنایه از اعلام انسان است فیقال فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و نحو آن و هرگاه کنایه از اعلام بهائم کنند معرف بلام آرند بجهت امتیاز میان هر دو کنایه فیقال الفلان و الفلانة و ابو الفلان و ام الفلان و هن و هنة بفتح النون و هنت ساکنة النون و این برای کنایه از اسمای اجناس آید و گاهی از علم نیز کما فی قول ابن هرمة یخاطب حسن بن زید شعر الله اعطاک فضلا من عطیته علی هن و هن فیما مضی و هو یعنی عبد الله و حسنا و ابراهیم بنی حسن بن حسن و کانوا اعدوه فضلا فاعلفوه و یقال فی النداء فی المذکر یا هن و یا هنان یا هنون و فی التانیث یا هنة و یا هنتان و یا هنات سوم مبهمات یعنی اسمای اشاره و موصولات چهارم معرف بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان تعرف و تعین مدخولش توان رسید پس بدانکه لامیکه برای تعریف و تعیین مدخول خود موضوع است بر چهار قسم آید اول لام عهد خارجی و آن لامیست که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد و حصص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب بود نحو و لیس الذکر کالانثی ای لیس الذکر الذی طلبت امرأة عمران کالانثی الذی وهبت لها دوم لام جنس که اشاره کرده شود بدان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض برای نفس الحقیقة و مفهوم مسمی آید کقولک الرجل خیر من المرأة سوم لام استغراق که اشاره کنند بدان بسوی حقیقت بشرط تحقق و شمول آن در ضمن جمیع افراد خود نحو ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذهنی یعنی آنکه اشاره کنند بسوی حصه از حصص حقیقت که آن حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب نبود بلکه بطریق احتمال در میان افراد باشد پس مدخولش در حکم نکره باشد چون انی اخاف ان یاکله الذئب و از اینجاست که موصوف آن را بجمله صفت توان کرد نحو شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی و نیز دو استثنیت

که در لام تعریف چهار مذهب ست اول آنکه ثنائیست و همزه اش همزه قطع لیکن از جهت کثرت استعمال مستعمل باستعمال
همزه وصلست و علی هذا المذهب لا یجوز التعبیر الا بال و هو مذهب الخلیل و اختاره ابن مالک و اتباعه ، دوم آنکه ثنائیست
با زیادت همزه وصل یعنی با آنکه همزه اش از جهت تعذر ابتدا بساکن زائدست لیکن در تعداد معتد بهاست و هو مذهب
سیبویه فیما نقله ابن مالک فی التسهیل و شرحه و علی هذا المذهب یجوز ان یعبّر بال نظرا الی ان الهمزة معتد بها فی الوضع
و یجوز ان یعبّر عنها بالالف و اللام نظرا الی ان الهمزة زائدة ، و قد استعمل سیبویه فی کتابه العبارتین ، سوم
آنکه حرف تعریف لامست فقط و همزه را از جهت فرق میان لام جار و لام تعریف زیاده نموده‌اند و الیه ذهب
اکثر المتاخرین و نسبه بعضهم الی سیبویه ایضاً و لا یجوز التعبیر علی هذا المذهب الا باللام فقط ، چهارم آنکه حرف
تعریف همزه مفتوحه ست فقط زیدت بعدها اللام فرقاً بینها و بین همزة الاستفهام و علی هذا المذهب لا یجوز
التعبیر الا بالالف و اللام و هو مذهب المبرد **قسم پنجم** از معرفه معرف بنداست چون یا رجل **ششم**
آنکه مضاف باشد بسوی معرفه باضافت معنوی چون غلامک و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندک و
غلام الرجل و غلام ابیک ، این شش اقسام معرفه لیکن اعرف المعارف مضمرست یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب ، مرتبت
ذکور بعده علم بعده اسم اشاره بعده موصول و معرف باللام و معرف بندا ، اما مضاف در حکم مضاف الیه ست
هذا مذهب سیبویه و الاکثرین من النحاة ، و مبرد تعریف مضاف الکثر از مضاف الیه گوید و نزد کوفیان اعرف علم
بعده مضمر بعده مبهم بعده ذو اللام ، و نزد ابن السراج اعرف اسم اشاره ست بعده مضمر بعده علم بعده ذو اللام بعده
موصول ، و قال ابن مالک اعرفها ضمیر المتکلم ثم ضمیر المخاطب ثم العلم ثم ضمیر الغائب ثم المشار به و المنادی ثم الموصول و
ذو اللام ، و انکر النکرات شیء ست بعده متحیز بعده جسم بعده نامی بعده حیوان بعده ماشی بعده ذو رجلین بعده
انسان بعده رجل و سیبویه نکره اول گوید و تعریف اطلاعی بران **فائده** دانستنیست که وضع کلمات
بحسب قیاس بر چهار نوع ست یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له شیء خاص جزئی
باشد و تعقلش هم عند الوضع بطور جزئی و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید برای ذات معین که جزئی و خاص
و هم ملحوظ بطور خاص ، و وضع سائر اعلام ازین قسم ست دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له خاص یعنی موضوع له
شیء مخصوص و جزئی باشد لیکن وقت وضع ملحوظ بطور کلی بود مثل لفظ انا که موضوع ست برای زید متکلم و دیگر هر متکلم
خاص لیکن چونکه واضع را ملاحظه جزئیات کثیر ممکن نبود همه را بواسطه متکلم که معنی عام و شامل جمیع جزئیات ست ملاحظه کرده
و وضع مضمرات و مبهمات ازین قبیل ست سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام یعنی موضوع له شیء کلی
باشد و تعقلش هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که واضع آنرا وضع کرده برای شیء کلی و وقت وضع آنرا
بحیوان ناطق که معنی کلی ست ملاحظه نموده و وضع نکرات ازین جنس ست چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام

واین قسم او وجودی نیست چه متعدد بودن ممکن است که شی کلی را بطور جزئی و خاص ملاحظه کنند کما لایخفی

فصل فی العدد

عدد آنست که در جواب کم واقع شود و دلالت کند بر چندی احاد اشیا چون واحد واثنان در جواب کسیکه گوید
کم عندک واصولش دوازده کلمه است واحد اثنان ثلثة اربعة خمسة ستة ثمانیة تسعة عشرة
مائة الف . وباقی اعداد هرچه باشد متفرع از آنست یا بالحاق تای تانیث چون واحدة واثنتان یا
باسقاط آن چون ثلث واربع یا به تثنیه نحو مائتین والفین یا بجمع چون مآت والوف اما عشرون ملحق بجمع است
وهمچنین اخواتش یعنی ثلثون واربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون یا بترکیب اضافی باشد چون ثلثمائة
واربعمائة یا امتزاجی چون خمسة عشر یا بعطف چون خمسة وعشرون + باید دانست که چون اعداد ابهامی دارد
از ممیزش ناگزیرست پس ممیز واحد واثنان اگر مذکر است عدد را مذکر آرند چون واحد واثنان واگر مؤنث است مؤنث
چون واحدة واثنتان وثنتان واز ثلثة تا عشرة بعکس است یعنی در مذکر مؤنث آرند و در مؤنث مذکر یقال
ثلثة رجال وعشرة رجال وثلث نسوة وعشر نسوة و در انواع ترکیب در لفظ احد واثنین با لفظ عشر آنست
که اگر ممیزش مذکرست هر دو جزء را مذکر آرند واگر مؤنث است هر دو را مؤنث نحو احد عشر رجلاً واثنا عشر رجلاً واحدی
عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة و در ثلثة تا تسعة با لفظ مذکور جزء اول را مؤنث آرند فقط اگر ممیزش مذکرست
چون ثلثة عشر رجلاً واربعة عشر رجلاً الی تسعة عشر رجلاً والا جزء اول را مذکر آرند و جزء ثانی را مؤنث چون ثلث
عشرة امرأة واربع عشرة امرأة وهمچنین است لفظ بضعة بکسر البا وبعض العرب یفتحها وهو ما بین الثلثة الی
التسعة یقال بضعة رجال وبضع نسوة وبضعة عشر رجلاً وبضع عشرة امرأة قال الجوهری اذا جاوزت
لفظ العشرة ذهب البضع فلا تقول بضع وعشرون والمشهور جواز استعماله فی جمیع العقود و در عشرون
واخواتش و در مائة والف هر دو برابرست یقال عشرون رجلاً وعشرون امرأة وثلثون رجلاً وثلثون امرأة
ومائة رجل ومائة امرأة والف رجل والف امرأة و دانستنیست که اهل حجاز شین عشرة را در ترکیب ساکن خوانند
وبنو تمیم مکسور تا توالی اربع فتحات لازم نیاید وبعضی بنظر عروض ترکیب مفتوح دارند و در ترکیب لفظ ثمانی با لفظ
عشرة یای ثمانی مفتوح آید در لغت فصیح نحو ثمانی عشرة واسکانش هم رواست چنانکه حذف آن وابقای نون
بر کسره و یا بر فتحه بسبیل شذوذ هذا ما نصوا علیه وقال الرضی ان فتح النون اولی من کسرها للتوافق اخواتها لانها
مفتوحة الاواخر مرکبة مع العشرة ویجوز الکسر لیدل علی الیاء المحذوفة وگاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم
حذف کنند و اعراب را بر نون جاری نمایند نحو صلی ثمان رکعات بنصب النون و هرگاه بر عقدی از عقود عدد
زیاده شود پس زائد اول را نوعیکه جداگانه در مؤنث و مذکر استعمال میکردند مذکور سازند بعد از آن آن عقد را هرچه
باشد بر آن بواو عطف معطوف گردانند فیقال احد وعشرون رجلاً واثنان وعشرون رجلاً بتذکیر الجزء الاول

واحدی وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتانیث الجزء الاول وثلثة وعشرون رجلاً بتانیث الجزء
الاول وثلث وعشرون امرأة بتذکیر الجزء الاول وعلی هذا القیاس الی تسع وتسعین حیوان ست ودر مأة والف
لیکن در عقود سابق عقد را بعد از عدد زائد آرند چنانکه مذکور شد ودر مأة والف خواهند عقد را مقدم بر عدد
زائد کنند نحو مأة وواحد ومأة وواحدة ومأة واثنان ومأة واثنتان ومأة وثلثة عشر رجلاً ومأة وثلث
عشرة نسوة وخواهند عدد را مقدم بر عقد نحو واحد ومأة وواحدة ومأة واثنان ومأة واثنتان ومأة وعلی هذا
القیاس لیکن هرگاه ثلثة واخواتش مضاف بسوی مأة باشد تای آن بیفتد وجوباً ممیزش مذکر باشد یا مونث
نحو ثلثمأة رجل وثلثمأة امرأة بخلاف آنکه مضاف بسوی آلاف باشد که اثباتش لازم ست مطلقاً نحو ثلثة آلاف
رجل وثلثة آلاف امرأة ✶ وهرگاه معدود مونث بود ولفظیکه دال بران ست مذکر باشد یا بعکس بود
مثلاً از لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در عدد وی دو وجه ست یعنی خواهند اعتبار لفظ کنند وگویند
عندی ثلثة اشخص وثلث انفس واین بیشتر ست وخواهند اعتبار معنی کنند وگویند عندی ثلث اشخص وثلثة انفس ✶
باید دانست که ممیز ثلثة تا عشرة مجرور آید ومجموع لفظاً نحو ثلثة رجال او معنی نحو ثلثة رهط ونحو ثلثة اثواباً بالنصب
شاذ ست الا لفظ مأة که مفرد آید وجوباً یقال ثلثمأة درهم واربعمأة دینار ونحو ثلث مئین بالجمع شاذ ست و
ممیز احد عشر تا تسعة وتسعون مفرد منصوب آید نحو احد عشر رجلاً وهکذا ونحو اثنتی عشرة اسباطاً محمول بر بدل
وحذف ممیز ست یعنی اسباط که جمع سبط بالکسر ست بدل از اثنتی عشرة ست وممیزش محذوف تقدیره اثنتی
عشرة فرقة کذا قال ابن سیدة فی المحکم فی اللغة قوله السبط من الیهود کالقبیلة من العرب وهم الذین یرجعون الی اب
واحد سمی سبطاً لیفرق بین ولد اسمعیل واسحق وجمعه اسباط وقوله تعالی وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطاً لیس اسباطاً
بتمییز لان التمییز انما یکون واحداً لکنه بدل من قوله اثنتی عشرة انتهی وممیز مأة والف وتثنیه هر دو وجمع الف مفرد
مجرور آید نحو مأة رجل ومأتا عبد والف غلام والفا فارس وآلاف رجل وقوله شعر اذا عاش الفتی مأتین عاماً
✶ فقد ذهب اللذاذة والفتاء ✶ بنصب عاماً شاذ ست واما سنین در ثلثمأة سنین بدل از ثلثمأة ست وتمییزش
محذوف یعنی ثلثمأة سنة واما ممیز واحد واثنان چونکه خود دال بر مقصود ست با عدد جمع نشود بلکه مذکر ش
کفایت نماید یقال رجل ورجلان ولا یقال واحد رجل واثنا رجلین وگاه باشد که از اسمای اعداد اسم
فاعل بنا کنند وان بدو معنی آید یکی برای تصییر یعنی عدد ناقص را بانضمام خود عدد زائد گرداند بزیادت یک عدد ودوم بمعنی
اشتقاق فاعل از اثنین تا عشرة ست فقط یقال الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر یعنی دو کننده یک وسه کننده دو وچهار کننده سه وعلی هذا القیاس بخلاف
احد که اشتقاقش ازان بدین معنی ممکن نبود زیراکه تحت احد عددی نیست که با او پیوند دو انرا واحد گرداند بخلاف اخوات عشرة

که ازان نیز از جهت ترکیب اشتقاق فاعل متعذرست دوم برای بیان حالت مرتبه و مذ یعنی اشتقاق اسم فاعل هم از ماده
اثنین آید وهم از ما فوق عشرة چنانکه از اثنین تا عشرة میقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر کما یقال الحادی عشر الثانی عشر الثالث عشر وجز اثنین ومعطوف نحو الحادی والعشرون
الثانی والعشرون وجز آن تا بهر مرتبه که خواهند وترجمه اش بفارسی یکم دوم یازدهم دوازدهم بست ویکم بست ودوم
ونحو آن لیکن چون لفظ واحد در جواهر عرب برای معنی دیگر هم مستعملست یعنی یک اگرچند عام ازینکه در مرتبه اول افتاده باشد یا در
مرتبه دوم لهذا برای انچه که در مرتبه نخستین است لفظ اول در مذکر ولفظ اولی در مؤنث آرند ودر بواقی از لفظ عدد فاعل
بنا کنند چنانکه ثانی از اثنین وثالث از ثلثة ورابع از اربعة واین در احادست اما در مرکبات چونکه بنای فاعل بجهت
ترکیب دشوارست ازان نیز از احاد فاعل بنا سازند وعشرات ومئات والوف را بحال وی گذارند چنانکه از احد عشر حادی
عشر گویند واز اثنا عشر ثانی عشر وعلی هذا القیاس باید دانست که حکم اسم فاعل که از عدد مشتق باشد خواه بمعنی اول بود
وخواه بمعنی دوم در تذکیر وتانیث حکم سائر اسم فاعلست یعنی در مذکر اول وثانی وثالث ورابع وحادی عشر وثانی عشر
وحادی وعشرون وثان وعشرون گویند ودر مؤنث اولی وثانیه وثالثه ورابعه وحادیة عشرة وثانیة عشرة وحادیة
وعشرون وثانیة وعشرون بخلاف اعداد که در مذکر ثلثة ودر مؤنث ثلث چنانکه تفصیلش بالا گذشت وروا است
که اسم فاعل را بطریق اضافت آرند لیکن اضافتش باعتبار معنی اول که تصییر است بسوی عددی باشد که ازان یکمرتبه
فرود بود میقال ثالث اثنین ورابع ثلثة یعنی سه کننده دو وچهار کننده سه کما قال ثالث اثنین یعنی دو را سه
گردانیدم بانکه خود ثالث آن شدم واین اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی معمول خودست لفظی گویند
وباعتبار معنی دوم که بیان حالتست بسوی عددی باشد که مشتق منه وی است یا بسوی عددی که فوق مشتق منه مذکور
نحو ثالث ثلثة وثالث اربعة وثالث خمسة یعنی سوم سه یا چهار یا پنج واین اضافت معنویست وهرگاه از عدد
زائد از ده اسم فاعل بمعنی دوم مشتق سازند وآن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند دران دو صورت
جائز باشد یکی آنکه هر دو جزء را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند وگویند حادی عشر احد عشر ثالث عشر اربعة عشر وحادیة
عشرة احدی عشرة وثالثة عشرة اربع عشرة یعنی یازدهم از یازده وسیزدهم از چهارده ودرین ترکیب دو جزء اسم مضاف هر دو
جزء اسم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا که ترکیب وتضمن جزء دوم حرف عطف است مبنی بر فتح باشد دوم آنکه جزء
اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند وگویند حادی احد عشر وحادیة احدی عشرة ودرین
ترکیب چونکه حذف جزء دوم از اسم مضاف موجب زوال ترکیب که علت بناست باشد جزء اول را معرب گویند
در اکثر بخلاف بعضی که بنظر ترکیب که مرادست قائل به بنای وی اند **فصل فی المذکر والمؤنث** مؤنث آنست
که در وی علامتی از علامات تانیث باشد عام ازینکه باعتبار لفظ بود یا حقیقة چون امرأة وظلمة وحبلی وصحراء وحکما چون حرب

وعقب یا باعتبار تقدیر و آن مختص باسماست چون هند و دار و ذکر آنکه چنان بود و علامت تانیث سه است
اول تای فوقیه که در وقف ها گردد چون رحمة و قائمة و این مذهب بصریانست اما کوفیان تانیث بها گویند که در
وصل بتا بدل شود و آن برای فصل وصف مؤنث از وصف مذکر آید نحو ضاربة و ضارب و منصورة و منصور و حسنة
و حسن و بصریة و بصری و این در هر چهار نوع مذکور یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و منسوب بر سبیل قیاس
و اطراد است و گاهی برای فصل اسمای جامد نیز آید نحو امرأ و امرأة و رجل و رجلة و غلام و غلامة و اسد و اسدة و انسان
و انسانة و حمار و حمارة و برذون و برذونة و هو قلیل لا یقاس علیه و برای فصل و امتیاز احاد مخلوقه و احاد مصدریة
از اجناس آنها نحو ذرة و ذر و تمرة و تمر و ضربة و ضرب و اخراجة و اخراج و این در هر دو جنس مذکور قیاسیست و گاهی
بحذف تا واحد گردد و تا جنس و این کم است نحو کم‌ء و کمأة و فقع و فقعة نوعی از گیاه و قیل علی القیاس یعنی بالتاء
الواحد و بدونها الجنس و گاهی برای فصل آحاد مصنوعه از جنس نیز آید نحو سفینة و سفین و لبنة و لبن و این نیز کم است و
گاهی برای فرق واحد از جمع در صفت یعنی الحاقش بجهت جمع و حذفش بجهت واحد نحو بغالة و بغال و جمالة و جمال
و حمارة و حمار و کذلک فی المنسوب یقال رجال بصریة و رجل بصری و برای فرق اسم و صفت نحو ذبیحة و رکوبة
اسم لما یذبح و یرکب و شاة ذبیح و فرس رکوب صفتان و برای فرق مذکر و مؤنث در اعداد نحو ثلثة رجال و
ثلث جوار و برای تاکید جمع نحو حجارة و حجار و برای مبالغت در صفت نحو علامة و علام و جزامة و جزام و فروقة
و فروق و گاهی بر جمع اقصی آید بجهت دلالت بر آنکه مفردش معرب است نحو موازجة جمع موزج معرب موزه و این
تارا چونکه امارت عجمیت است تای عجمیه نیز خوانند و قد یحذف فیقال موازج و بجهت دلالت بر آنکه مفردش منسوب است
نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و گاهی عوض مد جمع اقصی آید نحو جحاجحة و جحاجیح جمع جحجاح بمعنی
السید و از اینجاست که هر دو جمع نشود و گاهی برای تاکید تانیث در اسم چون نعجة و ناقة و در صفت چون عجوز و عجوزة
و گاهی محض برای تانیث لفظ آید چون ظلمة و غرفة و گاهی عوض فای محذوف نحو وعد و عدة و گاهی عوض لام
محذوف نحو کرة و ثبة اصله کروة و ثبوة و گاهی عوض یای اضافت نحو یا ابت و یا امت و گاهی برب و ثم متصل
شود بحرکت فتحه در اکثر دوم الف مقصوره چون حبلی و بشری سوم الف ممدوده چون نفساء و صحراء اما کوفیه
تای نحو اخت و بنت و الف و تای نحو مسلمات را نیز از علامت تانیث گویند چنانکه زمخشری یای ذی و تی را و
الظاهر ان هذه الصیغة بکمالها موضوعة للمؤنث کما ان ذا موضوعة للمذکر مؤنث دو قسم است حقیقی آنکه
مقابلش نر از حیوان باشد چون امراة و هند و ناقة و لفظی که چنان نبود چون ظلمة و عین و غیره و دو قسم است قیاسی آنکه
تانیثش بحسب قیاس باشد چون امراة و ظلمة و سماعی آنکه علامتی از علامات تانیث نداشته باشد و تانیثش
محض متعلق بسماع بود و پوشیده نیست که معرفت مؤنثات سماعی که موقوف بر تتبع تمامی کلام عرب است از تعسر

خالی نیست لیکن ہر قدر کہ از استقراء و تصفح کتب مبسوطۂ نحو و لغت دستیاب گردید ثبت نمودہ شد و مجموع آن دو
قسم ست یکی آنکہ مؤنث آید و دیگری آنکہ مذکر آید و ہم مؤنث اول ہشتاد و یک لفظ ست الآل الابط الاثر
الارنب اخا الاست الاذن الافعی البنصر البئر الثعلب الثعبان الجحیم الجہنم حضاجر
الحرور الحرب الخنصر الخمر و تمامی اسمای آن و آن کثیرست اوردناہ فی ضرورۃ الادیب الدار
الدلو الدرع الذراع ذکاء الذنب الذنوب الذود و ہی ثلثۃ الی عشرۃ من النوق
الریح و تمامی اسمای آن کالجنوب والسموم والدبور والشمال والصبا والنسیم والقبول الرجل
بالکسر الرکی الرحی الروح بمعنی النفس الزند السنہ بمعنی است الساق السعیر السراویل السقر السن
الشعوب بالفتح الشمس الضلع بکسر الضاد و فتح اللام الضرب بالفتح و بالتحریک شہد سپید الضبع بفتح الضاد
و ضم الباء الطاغوت العین العضد العروض بفتح العین میزان شعر و جزء آخر مصراع اول از بیت العصا
العنکبوت الغول الفخذ الفاس الفردوس الفلک بالضم القدم قحل القوس الکلیب اللف
الکبد الکرش الکتف الکاس اللظی الملح الموسی استرہ المنجنیق المجنون النار النعل النفس
الورک بالفتح ما فوق الفخذ الیمین الید و ہمچنین جمع جموع در محاورہ اہل عرب مؤنث ست الا جمع سالم مذکر +
ہذا ہو الاکثر اما بعضی و بعض این اسما مذکور تذکیر ہم جائز دارند چنانچہ تفصیل در رسالہ تذکیر و تانیث موسوم بضرورۃ
الادیب بازیادت دیگر اسمای مؤنثات سماعی مذکور ست و دوم چہل و شش لفظ ست الابہام الازار الاصبع
العشر الثدی الضحی الجراد الجناح بالفتح الحانوت الحال ما علیہ الانسان الخرنق بالکسر الرحم السقط
آتش کہ بر جہد از آتش زنہ السلم بالکسر و ہو الصلح السلم السماء السبیل السلطان الشری السلاح
السوق السکین الشعیر الصراط الطریق الصاع الصلیف العجز ہو موخر الشی العرس طعام ولیمہ
العسل العقب پاشنہ العقرب العقاب بالضم العہر بالکسر العنق الصلاح القفا القدر بالکسر
الکراع بالضم اللیل اللسان الفرس المعی المسک النحل النخل و کذا اسم البلدان یجوز تذکیرہا و
تانیثہا علی تقدیر الموضع والبقعۃ و ہمچنین حرف ہجا و حرف معنوی چون فی و علی و جز آن و کذا کل جمع لیس
بینہ و بین واحدہ الا الہاء فانہ یؤنث و یذکر پس دانستنیست کہ اسناد فعل یا شبہ آن بسوی مؤنثات بر دو قسمست
یکی آنکہ اسناد بسوی اسم ظاہر یکے از مؤنثات باشد و دیگری آنکہ بسوی ضمیر کہ راجع بسوی مؤنث ست اول دو
احتمال دارد یکی آنکہ میان فعل و مؤنث فصل باشد و دیگر آنکہ فصل نباشد پس اسناد فعل بسوی مؤنثات مذکور
شش احتمال دارد اول اسناد فعل بسوی مؤنث حقیقی ظاہر بلا فصل دوم بسوی مؤنث حقیقی ظاہر بفصل

سوم بسوی ضمیر مونث حقیقی چهارم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بلا فصل پنجم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بفصل
ششم بسوی ضمیر مونث غیر حقیقی پس در اول و سوم و ششم الحاق علامت تانیث که تا ست در فعل و مانند آن و ما
باب نعم واجب و لازم ست نحو قالت امراة عمران و ناقة ارضعت فصیلها و الشمس طلعت و قول شعر فلا مزنة ودقت
ودقها * ولا ارض ابقل ابقالها * ضروریت و اول یعنی ارض محمول بر مکان ست و حکی سیبویه عن بعض العرب
قال فلانة استغناء بالمونث الظاهر عن علامته و انکره المبرد و در احتمال دوم و چهارم و پنجم هر دو جائز ست یعنی
اگر خواهند فعل را مونث آرند نحو حضرت القاضی امراة و طلعت الشمس و طلعت الیوم الشمس و خواهند مذکر نحو حضر القاضی
امراة و طلع الشمس و طلع الیوم الشمس چنانکه در باب نعم یقال نعم المراة هند و بئست المراة دعد * و نیز باید دانست
که تمامی جمع مکسر خواه واحد آن مذکر باشد خواه مونث و همچنین جمع بالف و تا حکم مونث غیر حقیقی دارد یعنی در صورتیکه
اسناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد الحاق تای تانیث بفعل و عدم آن هر دو جائز ست یقال جاءت الرجال
و جاء الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جاءت المومنات و جاء المومنات و در صورت اسناد آن بسوی
ضمیر جمع الحاق تای تانیث یا جمعیت فعل مذکور واجبست نحو الرجال جاءت او جاءوا و النساء قالت او قلن
و الایام مضت او مضین و المومنات قدمت او قدمن **فائده** هر کلمه که اطلاقش بر مذکر و مونث هر دو آید پس امتیاز
مذکر از مونث در آن بجز از قرینه صورت نه بندد عام ازینکه کلمه مع التا باشد چون حمامة و بطة و دجاجة و نملة یقال
غردت حمامة ذکر و عندی ثلث من البط او الدجاج ذکور و قالت نملة ذکر و تانیث فعل باعتبار لفظ است
و این اعتبار در غیر علم مذکر حقیقی جائز و مطرد ست نه در علم مذکر مذکور فلا یقال قامت طلحة باعتبار اللفظ الا عند بعض
الکوفیین یا بدون تا مانند فعول بمعنی فاعل نحو رجل صبور و امراة صبور بخلاف فعول بمعنی مفعول که تانیث در مونث
واجبست یقال جمل رکوب و ناقة رکوبة و مانند مفعال و مفعیل بالکسر نحو رجل معطار و معطیر و امراة معطار و معطیر
ای کثیر التعطر و مانند فعیل بمعنی مفعول نحو رجل جریح و امراة جریح و نحو ملحفة جدید ای مجدود و ته شاذ ست القیاس
بدون التاء و قد جاء بخلاف فعیل بمعنی فاعل که در مونث مونث آرند و در مذکر مذکر نحو رجل ظریف و امراة ظریفة
و این بیشتر و گاه باشد که بسبب مشابهت بفعیل بمعنی مفعول در فعیل بمعنی فاعل هم علامت تانیث را ترک کنند نحو
ان رحمة الله قریب من المحسنین و ما یدریک لعل الساعة قریب * و استثنیت انچه از الحاق علامت تانیث که مذکور
گردید باعتبار اکثر استعمال ست و گاه باشد که مسند را مونث آرند باعتبار تانیث مضاف الیه اگرچه مسند الیه
که مضاف ست مذکر باشد کقولهم قطعت بعض اصابعه و قوله شعر لما اتی خبر الزبیر تواضعت * سور المدینة و الجبال
الخشع * یصف الزبیر رضی الله عنه بان حبه احاط الخلق حتی السور و الجبال
حسن الجاریة یا باعتبار تانیث معبر عنه اگرچه لفظ معبر به مذکر باشد نحو من کانت امک منصوب

لفظ مؤنث ست و تانیث فعل باعتبار معنی وی زیرا که مراد ازان ام ست و آن مؤنث ست یا باعتبار تانیث معنی
ما اول نحو اتته کتابی سمع ابو عمرو بن العلاء شخصا من اهل الیمن یقول فقال له کیف قلت اتته کتابی فقال الیس
الکتاب فی معنی الصحیفة + و گاهی مذکر آرند باعتبارات مذکور نحو قوله شعر امارته العقل مکسوف بطوع هوی + و عقل عاصی
الهوی یزداد تنویرا + و جاءنی نفس ای رجل و اتاه صحیفتی ای کتابی الفعل باید دانست که فعل چنانکه دانستی کلمه ایست
موضوع برای دلالت بر معنی مستقل با یکی از ازمنه ثلثه و آن بر سه قسم ست در اکثر ماضی و مضارع و امر بخلاف بعضی
که قسمت را ثنائی گویند چنانکه در غایة البیان به تفصیل مذکور ست اینجا اعادهٔ آن نرفت و ازان جمله ماضی و امر و نهی
اصل ست و مضارع معرب بشرط که از نون تاکید و نون اناث مجرد باشد چون یضربُ و یضربان و یضربون و
الاتی نحو لافعلن کذا و الهندات یقمن و اعراب فعل مضارع سه ست رفع و نصب و این هر دو مشترک ست میان
اسم و فعل و جزم و این مختص بفعل چنانکه جر باسم و مضارع باصطلاح نحات منقسم بر دو قسم ست صحیح آنکه در آخرش
حرف علت نبود و معتل آنکه در آخر وی حرف علت باشد پس صحیح مجرد از ضمیر بارز یعنی در آخرش حرف علت نبود
و نیز ضمیر بارز که الف تثنیه ست و واو جمع مذکر و یای واحد مؤنث مخاطب نداشته باشد رفعش بضمه لفظی ست
و نصب بفتحه لفظی و جزم بسکون لفظی چون زیدٌ یضربُ لن یضربَ و لم یضربْ و اگر در آخر مضارع ضمیر مذکور باشد
رفع آن باثبات نون آید و نصب و جزم آن بحذف نون صحیح باشد یا معتل چون یضربان و یضربون و تضربین و
لن یضربا و لن یضربوا و لن تضربی و لم یضربا و لم یضربوا و لم تضربی و برین قیاس ست در معتل چون یغزوان
و یرمیان و لن یغزوا و لن یرمیا و لم یغزوا و لم یرمیا الخ و اینجا نصب تابع جزم ست و اگر فعل مضارع معتل
واوی یا یائی ست منه با ضمیر مرفوع بارز رفعش بضمه تقدیری ست و نصب آن بفتحه لفظی و جزم بحذف حرف علت
چون یدعو و تدعو و ادعو و ندعو و یرمی و ترمی و ارمی و نرمی و لن یدعوَ و لن تدعوَ و لن ادعوَ و لن ندعوَ و لن یرمیَ
و لن ترمیَ و لن ارمیَ و لن نرمیَ و لم یدعُ و لم تدعُ و لم ادعُ و لم ندعُ و لم یرمِ و لم ترمِ و لم ارمِ و لم نرمِ و گاهی
رفع بضمه لفظی هم آید در ضرورت کقوله شعر اذا قلتُ علّ القلبَ یسلو قیضت + هواجس لا تنفک تغریه
بالوجد + قوله قیضت بالبناء للمفعول من قیض الله فلانا ای جاءه و کقوله شعر فعوضنی عنها غنای و لم تکن +
تساوی عنزی غیر خمس دراهم + و همچنین گاهی نصب بفتحه تقدیری آید کقوله شعر فما سوّدتنی عامر عن وراثة +
ابی الله ان اسمو بام و لا اب + و همچنین گاهی جزم بابقای حرف علت کقوله شعر الم یاتیک و الانباء
تنمی + بما لاقت لبون بنی زیاد + و اگر فعل مضارع معتل الفی بدون ضمیر مرفوع مذکور ست رفعش بضمه تقدیری
آید و نصب بفتحه تقدیری و جزم بحذف الف چون یرضی و ترضی و ارضی و نرضی و لن یرضی و لن ترضی و لن ارضی
و لن نرضی و لم یرضَ و لم ترضَ و لم ارضَ و لم نرضَ و قوله شعر اذا العجوز غضبت فطلق + و لا ترضّاها

ولا تحلق، بالاثبات ضروریست و اثنینیت که کوفیان رفع مضارع از جهت خلو آن از ناصب و جازم
گویند و بصریان از جهت وقوعش در موقع اسم یعنی زید یضرب بجای زید ضارب و همچنین رایت رجلا یضرب
و مررت برجل یضرب بجای رایت رجلا ضاربا و مررت برجل ضارب چنانکه گذشت و از نواصب مضارع
ان مصدریه است لفظا و تقدیرا چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیر ان در شش محل است یکی بعد حتی بشرطی که ما بعد
نسبت بما قبلش مستقبل بود خواه نسبت بزمان تکلم هم مستقبل باشد چون اسلمت حتی ادخل الجنة که دخول جنت
هم نسبت باسلام مستقبل است و هم نسبت بزمان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول جنت است و نحو اسیر حتی تغیب
الشمس و اینجا غیبوبت آفتاب منتهای سیر است نه سبب غیبوبت و غیبوبت هم مستقبل است نسبت بسیر
هم نسبت بزمان تکلم و خواه نسبت بزمان تکلم ماضی باشد چون کنت سرت حتی ادخل البلد و کنت سرت حتی تغیب الشمس چه
دخول بلد و غیبوبت شمس اگرچه در زمان ماضیست لیکن بنسبت سیر مستقبل است بخلاف آنکه از مدخول حتی معنی حال اراده
کنند تحقیقاً یعنی زمان مدخول بعینه زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی ارجو الجنة که زمان رجا همان زمان تکلم است یا حکایة
یعنی در حقیقت زمان مدخول حتی ماضی باشد لیکن متکلم خود را در آن زمان موجود فرض کرده بسخنی که مناسب آن وقت
تکلم نماید مثلا کسی بعد از صحت زید گوید مرض زید حتی لا یرجونه اگرچه ماضیست لیکن متکلم خود را در آن زمان موجود
تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نمود پس درین هر دو صورت مذکور حتی حرف ابتدائی است ما بعدش مرفوع و مستانفه بود لیکن
درین وقت حتی را سببیت واجب است از اینجاست که رفع در نحو کان سیری حتی ادخلها ممنوع و ناروا باشد در کان ناقصه زیرا که اگر حتی حرف
ابتدائیه بود و ما بعدش را مرفوع خوانند جمله ادخلها را اتصالی بما قبلش نباشد پس کان ناقصه بدون خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که
رفع آن درست است و همچنین ممنوع است در نحو اسرت حتی تدخلها و این از جهت فقدان سببیت است زیرا که ما بعد حتی در صورت
رفع جمله مستانفه یقینی الوقوع است و ما قبلش از جهت دخول حرف استفهام مشکوک فیه و ظاهر است که امر مشکوک فیه
سببیت امر یقینی را نشاید بخلاف نحو ایهم سار حتی یدخلها که جائز است زیرا که استفهام از فاعل است نه از سیر که سبب دخول است
دوم بعد لام سببیت چون سرت لادخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام جحود چون ما کان الله لیعذبهم
چهارم بعد فا بدو شرط یکی سببیت ما قبل برای ما بعدش دوم آنکه در جواب یکی از این امور ششگانه واقع شود ۱ امر چون
زرنی فاکرمک و نهی چون لا تشتمنی فاهینک ای لا یکن منک شتم لی فاهانة منی لک و استفهام چون هل عندک
ماء فاشربه ای هل یکون منک ماء فشرب منی و نفی چون ما تاتینا فتحدثنا و از این قبیل است تحضیض چون لولا انزل
علیه ملک فیکون معه نذیرا ای لولا کان انزال ملک علیه فکونه معه نذیرا و تمنی چون لیت لی مالا فانفقه و مثال ترجی
نحو لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع علی اله موسی ای لعل لی بلوغ الاسباب اسباب
السموات والارض فاطلاعا منی علی اله موسی و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا پنجم بعد واو عاطفه بشرط

ه بعد یکی ازین امور ششگانه مذکور واقع شود و چون در امثله که مسطور ست بجای فا واو آرند امثله تقدیر ان بعد واو گردد
و در تقدیرات هیچ تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که بمعنی الی یا الا ست چون لالزمنک او تعطینی حقی و نیز منصوب آید
بتقدیر ان بعد حرف عاطف غیر مذکور وقتیکه معطوف علیه اسم صریح باشد چو اعجبنی ضربک زیداً ثم تشتم + دانستنیست
که بعد لام کی و بعد حروف عاطف چنانکه تقدیر ان را جائز دارند همچنان اظهار ان را نیز بقیاس چنانک لکن اتمنی وجئتک
لان تکرمنی و اعجبنی قیامک فتذهب او ان تذهب و همچنین ست بعد لام جاره زائد بقیاس اردت لتقوم او لان
تقوم و این لام ملحق بلام کی ست و گاهی بعد حتی نیز اظهار ان را تاکیداً جائز دارند نحو لاسیرن حتی ان اصبح البصرة و در
بواقی که لام جحود و واو و فا و او ست اظهارش ممتنع و نیز دانستنیست که چون کلمه ان بعد افعال قلوب که بمعنی یقین
واقع شود ان مخففه از مثقله باشد نه ناصبه مصدریه چون علم ان سیقوم زیرا که حرف مشبهة بالفعل برای معنی تحقیق آید
و این مناسب یقین ست بخلاف ناصبه که چون برای طمع و رجاست مناسب یقین نبود و هرگاه بعد افعال قلوب
که بمعنی ظن ست واقع شود هر دو وجه ست یعنی خواهند ناصبه گردانند خواهند بعد از حرف مشبهه بالفعل گویند
چون ظننت ان تقوم و ان تقوم و باقی احوال نواصب و ما یتعلق در بیان عوامل بتفصیل مذکور و مصرح است
و از جوازم مضارع ست کلمات مجازات نه لو و لما حیثیه و نه اذا و کیفما در اکثر الاطلاق شذوذ کقوله شعر
و اذا تصبک خصاصة فارج الغنی * و الی الذی یعطی الرغائب فارغب * و بعضی لو را نیز از جوازم گویند
مطرداً و بعضی در ضرورت کقوله شعر تامت فؤادک لو یحزنک ما صنعت * احدی نساء بنی ذهل بن شیبانا
ما مصدریه است و فاعل فعل و جواب لو محذوف ای لما نامت و باقی احوال جوازم و ما یتعلق در ذکر عوامل
گذشت افعال التعجب و آن دو صیغه ست ما افعله زیداً و افعل به موضوع برای انشاء تعجب از هر فعل
ثلاثی مجرد مثبت مضموم العین اصالةً نحو ما اکرم زیداً و اکرم به من کرم و نقلاً چون ما اضرب زیداً و اضرب به
من ضرب بضم الراء اصله ضرب بفتحها بشرط که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه
گذشت بخلاف نحو دحرج و تدحرج و ذکروا مما جاء من المزید ما اغناه و ما افقره و ما اوجهه و ما اقومه و ما امکنه و ما
املاه و ما اخصره من استغنی و افتقر و احتاج و استقام و تمکن و امتلا و اختصر و بعضی در امثال مذکور مجرد را بمعنی
مزید گویند پس اغناه از غنی بمعنی استغنی ست و همچنین در بواقی و خبر آن و بخلاف نحو ما اعساه و اعس به که فعل متصرف
نیست و قیل یجوز و بخلاف نحو ما اموته زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما در ما احسن زیداً اسمیه ست
و مبتدا و جمله که بعد وی ست خبر مبتدا هذا ما ذهب الیه الجمهور اما اخفش ما را موصول گوید و جمله را صله و خبر را محذوف
وجوباً تقدیره الذی احسن زیداً شیء عظیم و احسن در احسن بزید فعل امر ست بمعنی ماضی در اکثر و همزه برای صیرورت
و مجرور فاعل فعل و با زائده و معناه صار حسناً فی معنی ما احسن زیداً و این با لازم ست مگر با ان و ان در بعضی نحو احبب

الی ان تزورنی وا ہون علی ان زیداً لغضب وگاہی موکد بنون آید نحو احسنن بزید ومتعجب منہ پیوستہ معرفہ آید
یا نکرہ مخصصہ متصل فعل باشد الا بمصدر رومنیاوی کہ فصلش ہم درست ست وبعض نحو ما احسن احساناً زیداً و اعجب اسنے
یا زید بان تزورنی وگاہ باشد کہ عند القرینۃ آنرا حذف کنند نحو زید ما احسن و احسن بزید ذا جمل تتمہ پوشیدہ نخواہد بود
کہ ماضی عبارت ست از فعلیکہ دلالت کند بر زمانیکہ قبل از زمان حال ست چون ضرب یعنی زد ومستقبل آنکہ دلالت
کند بر زمانیکہ بعد از زمان حال ست چون یضرب یعنی خواہد زد وچنانکہ بمعنی معلوم شد وزمان وقوع فعل نسبت
بزمان حال یا قریب ست یا بعید ونیز گاہی بطور تمنی آید وگاہی بطور خبر تمنی پس بنظر اغراض مختلفہ بسیغہای فعل
نیز باشکال مختلفہ آید یعنی مثلاً ضرب کہ فعل ماضیست باید کہ برای ماضی مطلق صورتی دارد وبرای ماضی قریب صورتی
دیگر وبرای ماضی بعید صورتی دیگر وہمچنین در تمنی وجز آن لکن بجہت ہر یک معانی لفظی جداگانہ موضوع نساختہ اند
بلکہ عند الاحتیاج در بعض معانی فعل مطلق را بعد از کلماتیکہ دال بر معانی مقصود ست مذکور نمایند ودر بعض معانی
تبدیل ترکیب کنند وانیجا مقصود البیان قسم اول ست پس ہرگاہ مراد ماضی مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زد زید
واین ماضی را صلاحیت قرب وبعد ہر دو ست یعنی محتمل ست کہ ماضی قریب باشد محتملست کہ ماضی بعید واگر مراد
ماضی قریب باشد لفظ قد را کہ برای تقریب ست در اولش آرند قریب بحال شود نحو قد ضرب یعنی زدہ ست ودر ماضی
بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زدہ بود واین را گاہی برای معنی استمراری ہم آرند با فعل مضارع چون
کان یضرب یعنی میزد واین بیشتر وگاہی با فعل ماضی ہم آید نحو کان ضرب ودر ماضی تمنی لفظ لیتما چون لیتما
ضرب زید یعنی زدی ودر ینصورت اہمال لیت واعمالش ہر دو درست ست ہذا ما ذہب الیہ بعض من النحویین
اما جمہور چون دخول لیت را با لفظ ما باشد یا بدون لفظ ما مختص باسما گویند فعلی را کہ مقصود الذکر ست
خبر لیت گردانند واسمی را کہ در اصل فاعل فعلست اسم لیت چون لیت زیداً ضرب ولیتما زیداً ضرب یعنی زدی
وسوف مضارع را مستقبل گردانند وسین مستقبل را قریب بحال چہ زمانہ سین اقرب از زمانہ سوف ہست بخلاف بعضی
کہ مرادف سوف گویند ومقصود از ان ونیز فعل بر دو قسم ست متصرف آنکہ بنیہ وی باختلاف زمان مختلف
گردد چون ضرب ویضرب وجامد آنکہ نہ چنان باشد وآن الفاظ کثیر ست از انجملہ ہست قُلّ در معنی نفی نحو قلّ رجل
یقول ذلک ای ما رجل یقول ذلک وتبارک من البرکۃ لم یستعمل الا ماضیاً قال اللہ تعالی فتبارک اللہ احسن
الخالقین وہدّک تقول مررت برجل ہدّک من رجل وبامرأۃ ہدّک من امرأۃ ای کفاک وکفتک واحد وجمع و
مذکر ومونث دروی یکسانست واکثر وعمرتک اللہ ان تفعل وقیل متصرف وہیط یقال لا یزال یہیط یعنی
او ہلشہ آواز وفریاد میکند ولم یستعمل الا مضارعاً وسُقط فی یدہ یعنی پشیمان شد لم یستعمل فی ہذا المعنی الا
ماضیاً مبنیاً للمفعول وہب ای ظن ہکذا یستعمل ذکرہ ابن مالک وقد تحقق وعم صباحاً یعنی خوش باش

و هیّب ای جُعِل لا یُجعل الا ماضیا و جز آن و نیز دو قسمست لازم و متعدی و گاهی لازم متعدی بنفسه هم باشد نحو فَغَرَ فُوه ای انفتح و فَغَرْتُ فاه ای فتحته و متعدی بر سه قسمست متعدی بیک مفعول و متعدی بدو و متعدی به سه چنانکه گذشت و متعدی به سه الفاظ معدوده است اَعلَمَ و اَرَی و این منقول از علم و رأی متعدی بدو مفعولست و زاد سیبویه نَبّأ و قال بعضهم اَنبأ و زاد الفراء اَخبَرَ و خبّرَ و زاد الکوفیون حَدّثَ و ذکر الحریری عَلّمَ و ذکر ابن مالک اشعار و زاد الاخفش قیاسا اَظنَّ و اَحسَبَ و اَخالَ و اَوجدَ و اَزعمَ کما مر و زاد ابن هشام عَرّفَ و اَشعرَ باید دانست که اختصار درین افعال بر هر دو مفعول اخیر روا نبود در اکثر فلا یقال اَعلَمتُ عمرًا فاضلا فی اَعلمتُ زیدا عمرا فاضلا بخلاف مبرد و ابن کیسان که جایز داشته‌اند و اما هر دو اخیر رواست که حذف شود بالاجتماع و این یکی با الانفراد و این نهایت کثیر

الحرف و آن چنانکه دانستی کلمه‌ایست که دلالت نکند مگر بر معنی که در غیر ویست یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم و فعل منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چنانکه معلوم شد باید دانست که چون اکثر از حروف در ذکر عوامل مذکور شده لهذا بذکر حرفهائیکه مذکور نیست یا اعاده ذکرش بغرضی مناسب بود کفایت نموده شد **حروف العطف** و آن ده حرفست در اکثر چنانکه گذشت و اخفش الا نیز از حروف عاطفه گوید و قال الفراء انها قد تکون حرف عطف فی مثل قام القوم الا زیدٌ و ضربتُ القوم الا زیدا و مررتُ بالقوم الا زیدٍ و کوفیان لیس را هم از حروف عاطفه گویند و مثل النحاس من لکن و ضربتُ عبدَ اللّه لیس زیدا و قام عبدُ اللّه لیس زیدٌ و مررتُ بعبد اللّه لیس زیدٍ چنانکه هاتا و آین و کیف را در مثل جاء زیدٌ فهلّا عمرو و ضربتُ زیدا فهلّا عمرا آنه و نحو مررتُ بزیدٍ هلّا عمرٍو با جر و نذا از زید فأین عمرٌو و لقیتُ زیدا فأین عمرا و مررتُ بزیدٍ فکیف عمرٍو مررتُ بزیدٍ فکیف اخیه بخلاف بصریان که این کلمات از ادوات عطف نگویند در رفع و نصب با اضمار فعل گویند و جر عمرو و اخیه روایت شده از کلام عرب قاله سیبویه **حروف التنبیه** و بعضی حروف الاستفتاح نیز نامند و آن **ها** است که بر اسم اشاره آید نحو هذا و بر ضمیر مرفوع منفصل که خبرش اسم اشاره باشد نحو ها انتم اولاء و بعد ای در ندا نحو یا ایها الرجل و بر واللّه بعد حذف حرف جار نحو ها اللّه بقطع همزه و وصل آن با حذف الف ها و اثبات آن و نیز رواست در لغت بنی اسد که الف ها را حذف کنند بعد ای و ها را از جهت تبعیت یا ضمه دهند و منه قراءة ابن عامر اَیُّهُ الثقلان اَیُّهُ الساحر اَیُّهُ المؤمنون بضم الهاء فی الوصل و اَمَا بفتح الهمزة و تخفیف المیم و دران لغاتست ابدال همزه‌اش ها یا عین با اثبات الف و حذف آن و حذف الف با ترک ابدال چون هَمَا عَمَا هَم عَم و اَم و آن بیشتر پیش از قسم آید کقوله شعر اَمَا و الذی اَبکی و اَضحک و الذی ✤ اَمات و اَحیا و الذی اَمره الامر ✤ لقد ترکتنی اَحسد الوحش ان اَری ✤ اَلیفین منها لا یروعهما الذعر و اَلَا بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر بر منادی آید چون اَلا یا زید و گاه باشد که همزه الا را ها بدل کنند فیقال هلا یا قوم و افتتاح کلام با این هر دو یعنی اَمَا و اَلَا دلالت کند بر تحقیق و اَلَا در صدر کلام آید لزوما تا که مخاطب را مضمون جمله که بعدش مذکورست تنبیه نماید بخلاف ها که چون بر مفرد هم آید مختص بصدر نیست بلکه بحسب وقوع اسم اشاره که مدخول هاست واقع شود در اول یا

حروف الایجاب و آنرا حروف التصدیق نیز نامند و آن نعم ست و ای و بلی یا در وسط
و بجل و اجل و جیر و ان اما نعم بفتح النون و العین برای تصدیق مخبر آید خواه خبر آن مثبت باشد نحو قام زید و خواه
منفی نحو ما قام زید و برای اعلام مستخبر نحو هل جاء زید و برای وعده طالب نحو اضرب زیداً و لا تضرب عمراً ای نعم اضربه
و این اشهر لغات ست و کنانه عین آنرا کسره خوانند و بها قرأ الکسائی و قال انها لغة اشیاخ قریش و بعضی تبعیت
عین نون را هم کسره دهند و حکی النضر بن شمیل ابدال عینها حاءً فیقول نحم و بها قرأ ابن مسعود و دانستنیست که در نحو
قام زید تصدیقش نعم ست و تکذیبش بلا نه ببلی زیرا که بعد نفی نیست و همچنین ست در نحو اقام زید یعنی تصدیقش نعم
و تکذیبش بلا نه ببلی و در نحو ما قام زید تصدیقش نعم ست و تکذیب آن ببلی نه بلا زیرا که لا برای نفی اثبات ست نه برای
نفی نفی و همچنین ست در نحو الم یقم زید یعنی تصدیقش نعم ست و تکذیبش ببلی فمعنی بلی فی جواب الست بربکم قالوا بلی
انت ربنا قیل و لو قیل فی موضع بلی ههنا نعم لکان کفراً و قیل یجوز استعمال نعم ههنا عرفاً بجعلها تصدیقاً للاثبات
المستفاد من انکار النفی و لذلک لو قال شخص نعم فی جواب الیس لی علیک الف درهم یکون اقراراً بالالف تغلیباً
للعرف علی اللغة و همچنین ست ای بکسر همزه و سکون یا بمعنی گاهی برای تصدیق مخبر آید نحو قام زید و گاهی برای اعلام
مستخبر نحو هل قام زید و گاهی برای وعده طالب نحو اضرب زیداً لکن ای مخصوص بقسم ست و نعم عام از ان چنانکه گفت
قال الرضی و لا یستعمل بعد ای فعل القسم فلا یقال ای اقسمت ربی و لا یکون المقسم به بعدها الا الرب و الله و لعمر
تقول ای و ربی و ای و الله و ای لعمری و گاه باشد که حرف قسم را حذف کنند و درین صورت رواست که یای ای را
هم حذف نمایند نحو ا الله یا باقی دارند بفتحه نحو ای الله و بساکن با جتماع ساکنین نحو ای الله هذا مذهب الجمهور و زعم
ابن الحاجب انها انما تقع بعد الاستفهام و قال الرضی لا شک فی غلبة استعمالها مسبوقة بالاستفهام و بلی
و الف ثانی الوضع ست و بعضی اصلش بل گویند و الف را زائد و بعضی برای تانیث و وضعش برای ایجاب منفیست
خواه استفهام باشد چون الست بربکم قالوا بلی ای بلی انت ربنا خواه مجرد از ان چون بلی فی جواب من قال ما قام
زید ای بلی قد قام زید و گاهی بطریق شذوذ برای تصدیق ایجاب آید چون بلی فی جواب من قال اقام زید
ای بلی قام زید **و بجل** بفتح البا و الجیم و سکون اللام بمعنی نعم ست و در طلب خبر آید نحو اضرب زیداً و قام عمرو
فیقال بجل **و اجل** بفتحتین و سکون اللام **و جیر** بالفتح و کسر الراء و قد تفتح **و ان** بکسر الهمزة
و تشدید النون برای تصدیق مخبر آید خواه خبر مثبت باشد خواه منفی کقولک اجل او جیر او جیر او ان للمخبر بقوله اتاک زید
و لم یاتک و گاهی ان برای تصدیق دعا نیز آید کقول ابن الزبیر لمن قال لعن الله ناقة حملتنی الیک ان و راکبها
و گاهی بطریق ندرت بعد استفهام هم و همچنین ست اجل **حرف الندبة** و آن واست که در غیر
نیابد برا کثر و گاهی در ان یا نیز آید چنانکه گذشت هذا ما قالوا و فی الوافی للشیخ محمد بن عثمان بن عمر عفا الله عنه

وقد تستعمل لهما يا والهمزة انتهى وقال الشارح لم اقف عليه فی غير هذا الكتاب والله اعلم بمن اخذه **حروف**
الزيادة يعنی حروفيكه گاهی در استعمال بطور زيادت آيد اين ست إن وأن وما ولا ومن وبا ولام اما زيادت
إن بكسر همزه وسكون نون بيشتر بعد ماء نافيه ست كقوله **شعر** ما ان مدحت محمدا بمقالتی + لكن مدحت مقالتی
بمحمد + ای ما مدحت وكقوله **شعر** فما ان طبنا جبن ولكن + منايانا ودولة آخرينا + ای فما طبنا + وگاهی بعد ماء
مصدريه چون انتظر ما ان جلس القاضی ای انتظر مدة جلوسه وبعد ماء موصوله كقوله **شعر** يرجی المرء ما ان لا يراه
وتعرض دون ادناه الخطوب + ای يرجی ما لا يراه وبعد الا استفتاحيه كقوله **شعر** الا ان سری ليلی فبت كئيبا +
احاذر ان تنای النوی بغضوبا + ای الا سرت فی الليل واسنادش بسوی ليل بطور مجاز ست والمعنی
معشوقه من بشب بسفر رفت ومن آن شب بدحال ودردگين ودر خوف ماندم مبادا كه نوی غضوب او دور
برد وبعد لما حينيه نحو لما ان قام زيد قام عمرو هذا ما ذكره ابن الحاجب واقره الشارح لكن الرضی وغيره قال
ابن هشام وهو سهو وانما ذلك ان المفتوحة ونيز زائد آيد قبل مدة انكار سمع سيبويه رجلا يقال له اتخرج ان
اخصبت البادية فقال أ أنا انيه تقديره أ أنا اری خلاف ذلك يعنی ليس لی رای خلاف ذلك وزيادت أن
بفتح همزه وسكون نون بيشتر بعد لما حينيه ست نحو لما ان جاء البشير ای لما جاء البشير وميان لو وقسميكه مقدم بر لوست
نحو والله ان لو قام زيد قمت وقوله **شعر** فاقسم ان لو التقينا وانتم + لكان لكم يوم من الشر مظلم + وگاهی ميان كاف
ومجرورش آيد كقوله **شعر** ويوما توافينا بوجه مقسم + كان ظبية تعطوا الی وارق السلم + ای كظبية + وبعد اذا كقوله **شعر**
فامهله حتی اذا ان كانه + معاطی يد فی لجة الماء غامر + وما زائد آيد بعد اذا ومتی وای واين وان هرگاه هر واحد
برای شرط باشد نحو اذا ما تخرج اخرج ومتی ما تذهب اذهب وايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی واينما تجلس اجلس
واما ترين من البشر احدا ای ان ترين وبعد بای موحده نحو فبما رحمة من الله ای فبرحمة من الله وبعد من نحو مما خطيئاتهم
اغرقوا ای من خطيئاتهم وعن نحو عما قليل ای عن قليل وكاف نحو زيد صديقی كما ان عمرا اخی وگاهی بر سبيل قلت
بعد غير ومثل وای كه مضاف ست نيز زائد آيد نحو غضبت من غير ما جرم ای من غير جرم وفورب السماء والارض
انه لحق مثل ما انكم تنطقون ای مثل انكم تنطقون وايما الاجلين قضيت ای ای الاجلين قضيت وبعضی لفظ ما را كه بعد
اسم مضاف ست نكره بمعنی شی گويند واسم مجرور را كه بعد از ماست بدل از ما وهمچنين كم ست زيادت ما بعد شتان نحو
شتان ما زيد وعمرو ای شتان زيد وعمرو وزيادت لا بعد واو عاطفه كه بعد نفی ست آيد خواه آن نفی لفظا
باشد نحو ما يستوی الاحياء ولا الاموات وخواه معنی نحو غير المغضوب عليهم ولا الضالين وبعد ان مصدريه
نحو ما منعك ان لا تسجد ای ان تسجد وسنه لئلا يعلم اهل الكتاب ای ليعلموا + ونيز گاهی قبل فعل قسم آيد نحو لا اقسم
بيوم القيامة ولا اقسم بهذا البلد ای اقسم + واما زيادت لا ميان مضاف ومضاف اليه پس شاذ است كما فی قوله

تصبحت قاتقا شعر بإفكه حتى اذا الصبح جشر + فی بئر لا حور سری و ما شعر + ای فی بئر حور و هو الهلكة جمع حائر من حار
ای هلك وقيل هو بئر تسكنها الجن والمراد المهلكة و زيادت من در كلام غير موجب آيد نحو ما جاءنی من احد و بل جاءنی
من احد و زيادت با بر دو قسم ست قياسی و آن بر خبر آيد كه در استفهام بلفظ هل واقع شود نحو هل زيد بقائم
و همچنين و نفی نحو ليس زيد بقائم و سماعی و آن در غير مواضع مذكور ست نحو بحسبك زيد و كفى بالله شهيدا و القى
بيده ای حسبك زيد و كفى الله شهيدا و القى يده و جز آن همچنين سماعی ست زيادت لام نحو ردف لكم ای ردفكم
چنانكه گذشت

حروف التفسير

دو حرف ست اول ای بفتح همزه و سكون يا و آن بعد كه تفسير مبهم
آيد مفرد باشد چون جاءنی زيد ای ابو عبد الله يا جمله چون قطع رزقه ای مات دوم أن بفتح همزه و سكون نون
و آن برای تفسير فعلی آيد كه در معنی قول ست نه قول صريح و نيز مفسر آن مفعول مقدر آن فعل باشد بر اكثر نحو
و ناديناه أن يا ابراهيم التقدير ناديناه بلفظ هو يا ابراهيم و أن اينجا مفسر لفظ ست و أن مفعول مقدر فعل و حيا
و گاهی تفسير مفعول ظاهر نحو و اوحينا الى امك ما يوحى أن اقذفيه و اينجا أن اقذفيه تفسير ما يوحى ست كه آن
مفعول ظاهر ست و هر دو فعل يعنی ناديناه و اوحينا متضمن معنی قول ست

حروف المصدر

و آن سه حرف ست ما و أن و أنّ ليكن هر دو اول بر جمله فعليه آيد و آنرا بمعنی مصدر گرداند و ما مستثنی ست كه ما
بر دو قسم ست غير زمانی چون ضاقت عليهم الارض بما رحبت ای برحبها و نحو لهم عذاب شديد بما نسوا يوم
الحساب ای بنسيانهم و زمانی چون اتق الله ما دمت حيا ای مدة دوامك حيا و در صورت ظرف را حذف كردند
و بجايش ما و صله آن را آوردند پوشيده نباشد كه اختصاص ما بجمله فعليه مذهب سيبويه ست بخلاف ديگر نحويان
كه دخول آن بر جمله اسميه نيز جائز دارند كما قال الرضی و جوّز غيره أن تكون صلتها جملة اسمية ايضا و هو الحق و ان كان
قليلا كما وقع فی نهج البلاغة بقوا فی الدنيا ما الدنيا باقية ای بقوا فی الدنيا مدة بقاء الدنيا بخلاف أن كه
بالاتفاق مختص بجمله فعليه ست ماضی باشد چون اعجبنی أن خرجت يا مضارع چون اردت أن اصحبها و در صورت
مضارع را مختص باستقبال گرداند يا امر يا نهی بر مذهب سيبويه چون كتبت اليه بأن قم او بأن لا تقم بخلاف
بعضی كه اين را أن تفسيريه گويند نه مصدريه و أنّ مفتوحه مشدده مخصوص بجمله اسميه ست بشرطيكه موصول بما كافه
نباشد چون اعجبنی انك قائم ای اعجبنی قيامك و بلغنی أن زيدا اخوك ای بلغنی اخوة زيد بك او كونه اخاك
و الا بر هر دو آيد چون بلغنی انما زيد اخوك و بلغنی انما تقدم الخروج هذا هو الاكثر اما بعضے از نحويان كی را نيز از
حروف مصدريه گويند اگر بعد لام تعليليه باشد چون جئتك لكی تكرمنی و اين مختص بفعل مضارع ست اما
اخفش كی را دائما از حروف جاره گويد و نصب مضارع را بأن مظهر باشد يا مقدر چنانكه گذشت و همچنين
بعضے لو را نيز وقتيكه بعد فعلی باشد كه از آن معنی تمنی استفاده شود ليكن لو مضارع را نصب نكند بخلاف أن

و جواب آن نحو یود احدهم لو یعمر الف سنة یعنی یود احدهم التعمیر الف سنة و نزد بعضی شرطیه ست و مفعول
یود و جواب لو محذوف تقدیره یود احدهم التعمیر لو یعمر الف سنة لسره ذلک **حروف التحضیض**
و آن چهار حرفست هلا بفتح ها و تشدید لام و الا بفتح همزه و تشدید لام و لولا و لوما و این هر چهار در اول کلام
آید و بعد اینها فعل واقع شود لفظا چون هلا ضربت زیدا و هلا تضرب زیدا یا تقدیرا چون هلا زیدا ضربته و هلا
زیدا تضربه و بعضی وقوع جمله اسمیه اهم روا دارند نحو هلا زید قائم + و دانستنیست که چون حروف مذکور
بر فعل مضارع در آید برای بر انگیختن مخاطب باشد بکاری یا طلب امری ازان و درینوقت بمعنی امرست چون
هلا تضرب زیدا یعنی زید را چرا نمی زنی و هرگاه بر فعل ماضی داخل شود معنی آن ملامت و سرزنش ست بر
ترک کاری چون هلا ضربت زیدا یعنی چرا نزدی زید را و درینوقت اکثر در ملامت مخاطب بر چیزی گذشته
مستعمل شود که تدارکش در زمان آینده ممکن نبود پس گویا اینجا هم تحضیض ست بر مانند چیزی که فوت شده
هذا ما قالوا و زعم علی بن عیسی ان لولا تاتی بمعنی ما النافیة و حمل علی ذلک قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت
ای ما کانت قریة آمنت **حرف التوقع** والتقریب قد ست باید دانست که لفظ قد دلالت میکند بر تحقیق چیزی و وجود
آن خواه بر فعل ماضی در آید خواه بر فعل مضارع لیکن هرگاه بر ماضی داخل شود بمعنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد یعنی
دلالت میکند برینکه مدخول آن در زمان ماضی که قریب بزمان حالست واقع شده چون قد رکب زید بمخاطبی
که متوقع رکوب زید باشد و گاهی بمعنی تحقیق و تقریب مفید معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند برینکه مخاطب
چیزی را که متوقع بود قریب بزمان حال موجود و محقق شده چون قد رکب الامیر بمخاطبی که متوقع رکوب امیر باشد
و در مضارع بمعنی تحقیق افاده معنی تقلیل هم میکند نحو ان الکذوب قد یصدق و این بیشترست و گاهی محض برای
تحقیق آید نحو قد نری تقلب وجهک فی السماء و گاهی برای تکثیر فقط کقوله شعر قد اترک القرن مصفرا انامله
کان اثوابه مجت بفرصاد + ذکره سیبویه والمعنی ربما ست که شجاع همتا را کشته و در خاک و خون انداخته ام و نیز
دانستنیست که قد بر فعل انگاه آید که ماضی متصرف فیه باشد بخلاف نحو نعم و بئس و عسی و لیس و مضارع مجرد از ناصب
و جازم و حرف تنفیس بود و نیز قد پیوسته بمدخول خود متصل باشد الا بقسم نحو قد والله لقوا الله و قد لعمری قال
کذا و گاه باشد که فعل مدخول علیه آنرا حذف کنند نحو شعر افد الترحل غیر ان رکابنا + لما تزل برحالنا و کان قد ای
و کان قد زالت **حروف الاستفهام** و دو حرفست همزه مفتوحه و هل و این هر دو را
صدارت کلام لازمست و نیز هم بر جمله اسمیه آید نحو ازید قائم و هل زید قائم و هم بر جمله فعلیه نحو اقام زید و هل قام زید +
لیکن همزه بر جمله اسمیه آید عامست که خبرش اسم باشد چنانکه گذشت یا فعل نحو ازید قام و هل بر جمله اسمیه که خبرش اسم است
فقط چنانکه مذکور شد و نیز رواست که میان همزه و فعل اسم فاصل باشد چون ازیدا ضربت بخلاف هل فلا یقال هل زیدا

ضربت وهل زید قائم ونیز همزه برای انکار هم آید خواه بمعنی ملامت باشد چون اتضرب زیداً وهو اخوک وخواه بمعنی
ابطال نحو الیس الله بکاف عبده بخلاف هل که گاهی بمعنی انکار نه آید فلا یقال هل تضرب زیداً وهو اخوک
وهل لیس الله بکاف عبده ونیز همزه با ام متصله هم آید نحو ازید عندک ام عمرو بخلاف هل فلا یقال هل زید عندک
ام عمرو والا ام منقطعه که اجتماعش بهل درست است نحو هل زید عندک ام عندک عمرو وتقدیره بل اعندک عمرو ونیز همزه بر
فا و واو وثم که از حروف عطف است داخل شود نحو افمن کان واومن کان واثم اذا ما وقع بخلاف هل فلا یقال
هل فمن کان وعلی هذا القیاس لیکن حروف مذکوره بر هل درآیند نه بر همزه فیقال اما اکرمتک فهل تکرمنی ولا یقال
فاتکرمنی زیرا که چون همزه اصل در استفهام است جز در صدر واقع نشود بخلاف هل ودیگر کلمات استفهام که چون
اصل نیست تقدیم حروف مذکوره را منع نکند ونیز گاهی هل بمعنی قد آید نحو هل اتی علی الانسان حین من الدهر ای قد
اتی **حروف الشرط** اِنْ ولَوْ واَمّا است واین هر سه نیز در اول کلام واقع شود اما اِنْ بکسر
همزه وسکون نون دلالت میکند بر حصول مدخول خود در زمان مستقبل اگرچه بر فعل ماضی درآمده باشد چون
ان تکرمنی اکرمک وان اکرمتنی اکرمتک پس معنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول باشد یعنی اگر از تو اکرام
در حق ما در زمان آینده واقع خواهد شد از ما نیز اکرامی در حق تو در همان زمان وقوع خواهد یافت ولو دلالت
میکند بر حصول مدخول خود در زمان ماضی اگرچه بر فعل مستقبل داخل شده باشد نحو لو ضربت ضربت ولو تضرب اضرب
یعنی اگر از تو ضرب در زمان ماضی واقع شده از ما نیز همین حال وارد وگاهی برای استقبال آید مثل اِن نحو ولامة
مؤمنة خیر من مشرکة ولو اعجبتکم واطلبوا العلم ولو بالصین ودانستنیست که لو برای انتفاء امر ثانی آید از جهت انتفاء
امر اول یعنی موضوع است بجهت دلالت بر اینکه حصول امر ثانی در زمان ماضی معلق است بحصول مقدر بر امر اول
در زمان مذکور نحو لو جئتنی لاکرمتک یعنی حصول اکرام در زمان ماضی معلق است بحصول مقدر برای مجی در زمان ماضی مذکور
پس انتفای امر ثانی بجهت انتفای امر اول لازم معنی لو است نه معنی لو چنانکه پوشیده نیست وگاهی بقصد بیان
استمرار چیزی آرند ودر این صورت آن چیز را با ما بعد نقیض آن مرتبط گردانند نحو لو اهنتنی لاکرمتک واین بیان
استمرار وجود اکرام است چه هرگاه اکرام با وجود اهانت باشد اکرام عوض اکرام بطریق اولی خواهد بود ونیز بعد اِن
ولو فعل واقع شود لفظاً چنانکه گذشت وتقدیراً نحو وان احد من المشرکین استجارک ولو انتم تملکون ای
وان استجارک احد لو تملکون انتم پس احد وانتم فاعل فعل محذوف باشد که تفسیرش فعل ظاهر است لیکن هرگاه
فعل از مثال ثانی حذف کردند ضمیر متصل از جهت تعذر اتصال منفصل گردید وازینجاست که اگر بعد لو أنَّ
مشبهة بالفعل واقع شود بفتح همزه خوانند تا که بتأویل مصدر فاعل فعل مقدر باشد وخبر أنّ مذکور اگرچه حقش افراد است
فعل آرند در اکثر اگر مشتق بود تا بجای عوض فعل مقدر باشد نحو لو انک انطلقت بجای لو انک منطلق بخلاف آنکه

جامد باشد چرا که درین صورت وقوع فعل در موضع خبر متعذر است نحو ولو انّ ما فی الارض من شجرةٍ اقلامٌ و هرگاه
قسم در اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود لازم که فعل شرط که بعد قسم است ماضی باشد لفظاً یا معنیً تا عمل حرف شرط در وی
ظاهر نشود و درین صورت جواب مطابق فعل شرط خواهد بود یعنی چنانکه حرف شرط در فعل شرط عمل نکرده در جواب هم
عمل نکند و آن جواب هرچند در لفظ جواب قسم است فقط لیکن در معنی هم جواب قسم است و هم جزاء شرط چون واللّٰه ان اتیتنی
لا اکرمتک و واللّٰه ان لم تاتنی لا اکرمتک پس لا اکرمتک در لفظ جواب قسم است و لهذا لام بروی داخل شده و در معنی هم جواب
قسم است و هم جزاء شرط و اگر قسم در وسط کلام واقع شود خواه بسبب تقدیم شرط و خواه بسبب تقدیم غیر شرط اعتبار
قسم و الغاء شرط و الغاء قسم و اعتبار شرط هر دو درست است یعنی خواهند جواب را در لفظ جواب قسم گویند و علامات جواب
قسم آرند و خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط آرند لیکن در صورت توسط چون اعتبار قسم کنند باید که
فعل شرط فعل ماضی باشد چنانکه در صورت تقدیم گذشت و در صورت الغاء قسم هر دو درست است مثال توسط قسم
بتقدیم شرط و اعتبار قسم ان اتیتنی واللّٰه لا اتیتک مثال توسط قسم بتقدیم شرط و الغاء قسم ان اتیتنی واللّٰه آتک
و ان تاتنی واللّٰه آتک مثال توسط قسم بتقدیم غیر شرط و اعتبار قسم انا واللّٰه ان اتیتنی لا اتیتک مثال توسط قسم
بتقدیم غیر شرط و الغاء قسم انا واللّٰه ان اتیتنی آتک و انا واللّٰه ان تاتنی آتک و دانستنیست که حکم قسم مقدر در صدر
کلام حکم قسم ملفوظ است یعنی در صورت نیز لازم که فعل شرط ماضی بود و جواب در لفظ جواب قسم باشد و در معنی جواب هر دو
نحو لئن اخرجوا لا یخرجون التقدیر واللّٰه لئن اخرجوا لا یخرجون پس شرط فعل ماضی است و لا یخرجون جواب قسم چه اگر جواب
شرط میبود نون لا یخرجون حذف میشد که اولیست اگرچه اثباتش هم جائز و همچنین است نحو وان اطعتموهم انکم لمشرکون ای
واللّٰه ان اطعتموهم پس انکم لمشرکون جواب قسم است الا اگر جواب شرط باشد چونکه جمله اسمیه است فاء جزائیه واجب بود و اما موضوع
برای تفصیل چیزیکه آنرا متکلم سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جاءنی اخوتک اما زیداً فاکرمته و اما عمرو فاهنته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و گاهی برای تفصیل مجمل ذهنی آید بشرطیکه مخاطب آن مجمل مذکور بقرائن معلوم باشد نحو اما زید فاکرمته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و جز آن و درین هر دو صورت اما مکرر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرینه بذکر طرفی واحد کفایت کنند نحو
یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم وانزلنا الیکم نوراً مبیناً فاما الذین آمنوا باللّٰه واعتصموا به فسیدخلهم فی رحمةٍ منه
وفضلٍ الی و اما الذین کفروا باللّٰه فلهم کذا و کذا و گاهی برای استیناف هم آید که تفصیل اجمالی مقصود باشد
و ازین قبیل است آنکه در اوائل کتب واقع شود نحو اما بعد حمد اللّٰه و اما بعد حمده و صلوٰته اینجا هذا ما قالوا و قال الزمخشری
فائدة اما فی الکلام ان تعطیه فضل توکید تقول زید ذاهب فاذا قصدت توکید ذلک وانه لا محالة ذاهب وانه
بصدد الذهاب قلت اما زید فذاهب تفسیره مهما یکن من شیءٍ فزید ذاهب و دانستنیست که فعل شرط اما محذوف
باشد لزوماً و در جوابش فاء لازم است و نیز عوض محذوف میان اما و میان فاء جزائیه اسمی واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات

جزا و درین سه مذهب است **اول** آنکه اسم مذکور از جملهٔ اجزای جزاست مطلقاً خواه تقدیم آن جز بر فا روا باشد خواه روا نباشد و این مذهب سیبویه است **دوم** آنکه از متعلقات فعل شرط است مطلقاً و این مذهب مبرد **سوم** آنکه اگر اسم مذکور جایز التقدیم بر فای جزائیه است از متعلقات جزا باشد والا از متعلقات فعل شرط و این مذهب مازنی پس در نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق یوم الجمعة و بر مذهب ثانی مهما یکن من شیء یوم الجمعة فزید منطلق و همین تقدیرست بر مذهب سوم نیز زیرا که یوم الجمعة که ظرف ست جائز التقدیم ست بر فای جزائیه و در نحو اما یوم الجمعة فان زیداً منطلق تقدیرش بر مذهب اول اینست مهما یکن من شیء فان زیداً منطلق یوم الجمعة و بر مذهب دوم مهما یکن من شیء یوم الجمعة فان زیداً منطلق و همین تقدیرست بر مذهب سوم نیز زیرا که یوم الجمعة اگرچه ظرف ست لیکن آنچه در حیز ان مشبهه بالفعل ست در ما تقدم آن عمل نکند اینست تقادیر بر مذهب ثلثه وقتیکه بعد اما منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو اما زید فمنطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق و درین صورت ارتفاع زید باعتبار ابتداست چنانکه بود و بر مذهب دوم مهما یکن زید فمنطلق ای فهو منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد که محذوف ست و همین تقدیرست بر مذهب سوم نیز

حرف الردع کلا است بفتح کاف و تشدید لام و آن بسیط ست و بعضی مرکب گویند از کاف تشبیه و لای نفی بعده لا را از جهت رفع توهم معنی ترکیبی مشدد نمودند و برای زجر مخاطب آید از آنچه که معتقد اوست چون کلا در جواب کسیکه گوید فلان یبغضک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسیکه گوید افعل کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی بمعنی حقا آید یعنی برای اثبات مضمون جمله نحو قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی قاله الکسائی و متابعوه و درینوقت نیز کلا حرفیه در اکثر بخلاف بعضی که اسمیه گویند قال الرضی واذا کانت بمعنی حقا جاز ان یقال انها اسم بنیت لکون لفظها کلفظ الحرفیة و مناسبة معناها لمعناها لانک تردع المخاطب عما یقوله تحقیقاً بعده

التنوین و آن نون ساکن ست که پس حرکت حرف اخیر کلمه آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسم ست **اول** تمکن و آن تنوینیست که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زیدٌ و رجلٌ و ضاربٌ و مضروبٌ **دوم** تنوین تنکیر که دلالت کند بر نکره بودن کلمه و آن در اسم فعل آید یا در اسمیکه بصوت تمام شود نحو صهٍ بالتنوین یعنی اسکت سکوتاً ما فی وقت ما بخلاف نحو صهِ بالکسر بغیر التنوین که بمعنی اسکت السکوت الآن ست و همچنین ست نحو سیبویهٍ و سیبویهِ بخلاف نحو رجلٌ احمدٌ و ابراهیمٌ که برای تمکن ست نه برای تنکیر و قال الرضی و انا لا اری منعاً من ان یکون تنوین واحد للتمکن و التنکیر معاً فرب حرف یفید فائدتین کالالف والواو فی مسلمان و مسلمون فنقول التنوین فی رجل یفید التنکیر ایضاً فاذا سمیت به تمحض للتمکن **سوم** عوض و آن تنوینیست که در آخر مضاف به عوض مضاف الیه لاحق شود و مفرد باشد چون فضلنا بعضهم علی بعضٍ ای علی بعضهم و مررت بکلٍ قائماً ای بکل واحد قائماً یا جمله نحو یومئذٍ و حینئذٍ ای یوم اذ کان کذا و حین اذ کان کذا

چهارم تنوین مقابله و آن تنوینیست که در آخر جمع مؤنث سالم لاحق شود چون مسلماتٌ و آن بمقابلهٔ نون
مسلمون که ملحوق است این هر چهار قسم مختص باسم است چنانکه گذشت پنجم تنوین ترنّم که در آخر ابیات و مصاریع لاحق شود
و آن بر دو قسم است یکی آنکه در آخر قافیه مطلق یعنی متحرک بدل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق
حرفیست که از اشباع حرکت حرف روی پیدا شود کقوله شعر اقلّی اللّوم عاذل والعتابن + وقولی ان
اصبت لقد اصابن + الاصل العتابا و اصابا و عاذل اصلیه یا عاذلة حرف ندا را حذف کردند و سناد را ترخیم نمودند
و قوله لقد اصابن مقوله قولیست یعنی ای عاذله ملامت و عتاب خود را که بر افعال ما میکنی کم کن و تأملے
فرما اگر ما در کاری مصیب باشیم بگو که صواب کردی دوم آنکه در آخر قافیه مقید یعنی حرف روی صحیح ساکن لاحق شود کقوله
شعر و قاتم الاعماق خاوی المخترقن + مشتبه الاعلام لمّاع الخفقن + الاصل المخترق والخفق بسکون القاف
پس هر گاه نون تنوین آوردند قاف را بجهت التقای ساکنین کسره دادند و یجوز الفتح تشبیها لها بالنون الخفیفة
و واو بمعنی رُبّ است و جوابش محذوف و قاتم ای قطعته والمعنی بسا بیابان تاریک بعید الاطراف خالی از اشجار که راه بخیر تمیز
و سراب مضطرب دارد قطع کردم آنرا یعنی گاهی ما را خوف راه مانع از سیر نشده و این تنوین را تنوین غالی گویند از غلو
یعنی تجاوز کردن از حد زیرا که بیت ملحوق تنوین مذکور تجاوز از حد وزن نموده و از انجاست که در تقطیع ساقط شود +
و استنبت که نون ترنم محض برای تحصیل ترنم آید و لهذا لحوقش اختصاص بکلمه دون کلمه ندارد بلکه فعل و اسم معرف
باللام را هم لاحق شود چنانکه گذشت و نیز روا است که در آخر حرف هم در آید قیاسا نحو رُبّن و نعمن در رُبّ و نعم وقتیکه در
قافیه مطلق و مقید واقع شود و اگر چه مسموع نشده و گاه باشد که تنوین را بجهت التقای ساکنین متحرک گردانند بکسره
که اصل در تحریک ساکن است و بضمه هم اگر ما بعد ساکن دوم ضمه اصلیست نحو عذابٌ ارکض و گاه باشد که حذف کنند جوازا
کما قُرئ فی الشذوذ قل هو الله احد الله الصمد بترک تنوین احد و وجوبا از علمیکه موصوف است بابن یا ابنت که مضاف
بسوی علم دیگر است نحو جاءنی زید بن عمرو و هند بنت زینب بخلاف نحو جاءنی زیدٌ ابنُ عالم و هذا عالمٌ ابنُ زید زیرا
که بیان دو علم نیست و بخلاف نحو زیدٌ ابنُ عمرو که این صفت نیست بلکه خبر زید که مبتدا است و علی هذا القیاس و ازاینست
قوله شعر جاریة من قیس ابن ثعلبه + کریمة اخوالها والعصبه + باثبات تنوین پس شاذ است **نون تاکید**
نونیست که برای تاکید فعل آید و آن دو قسم است خفیفه و ثقیله و هر واحد مخصوص بفعلیست که با معنی
طلب و آل بر زمان مستقبل باشد مثل امر چون اضربَنّ و نهی چون لا تضربَنّ و استفهام چون هل تضربَنّ
و تمنی چون لیتک تضربَنّ و عرض چون الا تنزلنّ بنا فتصیب خیرا و قسم چون والله لافعلنّ کذا زیرا که
چون مقسم نیز مطلوب و مراد میباشد و در اجرای این حکم قائم مقام طلب نمودند و در نیابد در فعلیکه معنی
طلب ندارد مگر در نفی بطریق قلت چون زید ما یقومن و در فعلیکه قائم مقام نفیست نحو قلما یقولن و گاهے

در تعجب نیز نحو احسن بزید لیکن در مضارع مثبت که جواب قسم واقع شود لازم ست چون والله لاقومن و غالب و تاکید بعد
اِن شرطیه یا بعد اسمای شرط لفظ ما زیاده باشد چون اِمّا تفعلن کذا اکرمنک و اَیا ما تفعلن فاما اکرمک و ایّما تکونن
اکن و باقی احوال هر دو نون در مقام خود بیق ذکر یافت **حرف الانکار** مده است که در وقت استفهام
بهمزه در آخر اسم موقوف علیه لاحق شود و آن برای انکار چیزی آید که مخاطب آنرا ذکر نموده کما اذا قیل قام زید الفاضل
فتقول فی انکاره ازیدا الفاضلوه و گاهی برای انکار خلاف چیزی آید که آن را مخاطب مذکور ساخته کما نقل عن سیبویه
انه سمع رجلا یقال له اتخرج ان اخصبت البادیة فقال انا انیه یعنی خلاف این نخواهد شد و تثنیت
که مده مذکور مجانس حرکت ما قبل خود باشد اگر ما قبلش متحرک ست کما اذا قیل قام زید الفاضل و رایت زیدا الفاضل و
مررت بزید الفاضل فیقال ازید الفاضلوه او الفاضلاه او الفاضلیه و اگر ساکن ست مده با کسره متحرک شود پس
مده یا باشد کما اذا قیل جائنی زید و رایت زیدا و مررت بزید فیقال ازیدنیه فی الاحوال یا ساکن بحال خود ماند و بعد از
لفظ ان افزوده نون آنرا کسره دهند پس درین صورت نیز مده در تمامی احوال یا خواهد بود نحو ازیدانیه **حرف التذکیر**
و آن نیز مده ست که در آخر کلمه بوقت ذهول متکلم کلمه را که بعد کلمه اول ست بجهت تذکرش لاحق کنند و آن هم مجانس حرکت ما قبل خود
باشد اگر ما قبلش متحرک ست مثال آن متکلمی خواست که گوید جاء زید و یقول زید و خاطب امراة حسنا پس هرگاه از لفظ زید در هر دو
مثال اول و از لفظ امراة حسنا در مثال سوم ذهول نمود مده مجانس حرکت ما قبل بجهت تذکر آن در آخر کلمه لاحق کرد یا
و گفت جاءا و یقولو و خاطبی یعنی الف در اول و واو در ثانی و یا در ثالث و اگر ساکن ست بکسره متحرک شود پس مده یا باشد
نحو قدی در قد قام زید و منی در نحو من زید و الی در نحو الغلام جا **حرف الوقف** های ساکنت که بمتحرک یا بحرکت
غیر اعرابی لاحق شود چون هوه و هیه و الزیدانه و الزیدونه و این ها را های سکته گویند و شین معجمه مکسوره و سین مهمله که بکاف
مونث مخاطب لاحق شود نحو اکرمتکش و اکرمتکس کما مر فی موضعه * یقول

العبد المفتقر الی مغفرة ربه عبد الرحیم بن عبد الکریم الصفی پوری
هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا المختصر و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی
و نعم المعین والحمد لله اولا و آخرا والصلوة علی رسوله الکریم
محمد و آله و اصحابه اجمعین

فهرست

خاتمة الطبع

سپاس بیکران خالق دو جهان را که کنه او بر ضمائر عالم مستتر و مضمرات عالم در علم محیط او و از ضمیر بارز مظهر تر جلّ علاه که
صدور افعالش از اغراض بری و از حکم و مصالح ممتلی بیک امر کن عالم کون و مکان را از قوت بفعل رسانید و
بترکیب مفردات متضاده انسان را خلعت گرانمایهٔ ناطقه بخشید هیچ کلمه و کلام با حصای حمد ذات پاکش بر نیاید
و کدامی مرکب و جمله از عهدهٔ شکر و ثنایش بر نیاید ع کس نرسد قصهٔ دریا زخس * وصف او وهم ذات او و ذات او است
و بس * و صلوات زاکیات و تحیات نامیات بر افضل رسل اصفیا خاتم نبوت و اصطفا که ذات عمدهٔ برکات
او عاصیان را مسند الیه شفاعت است و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بدین طرف اشارت و بر آل اطهار و اصحاب
اخیار او که بنای کفر و طغام و ابراب و اظهار اسلام از بیخ بر انداخته اند و نصب احکام و کسر اصنام و رفع اعلام علم
شریعت غرا برافراخته بعد ازین بر طلبهٔ علوم ادبیه ماهران فنون عربیه محتجب نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتاب مسالک البهیه
تالیف لطیف عالم اریب فاضل ادیب مستند علمای زمان یگانهٔ امثال و اقران ماهر علوم ادب مفصح مسائل و
خطب حائز کمالات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل معنوی و صوری المولی الهمام الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری
بوّاه الله فی جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة و الرضوان در دجاذب مبانی و غرابت معانی و کثرت
مسائل و رشاقت دلائل و احتوای اختلاف مذاهب و تبیین مطالب بعبارات مناسب عمدهٔ مولفات
متاخرین و زبدهٔ اسفار متقدمین مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمن بود و بعد از انکه در دار الامارهٔ کلکته
بحلیهٔ طبع جاگزین گردید دیگر نوبت انطباع آن نرسید طلبهٔ علوم در اشتیاقش هائم و سرگردان و در طلب آب شیرین
معانی دلپذیرش همچو عطشان تیره و تشنه تپان بوادی همچو اشتیاق طلاب و مشاهدهٔ طلب طلبه بی تب و تاب گرامی
گوهر عالی نهاد منشی جمنا پرشاد صاحب مطبع شعله طور وقاه الله عن المکاره و اشتهر آستین بطبع آن بر چید و صرف
همت والا نهمت بنحو مطبوع سابق مناسب دید که باملایش بعضی از صفحات منقول را این همچنان با منقول عنه طابق النعل بالنعل گردانید
و ما بقی بتصحیح و مقابلهٔ عارج معارج بلند مقامی مولوی سید محمد حسن بلگرامی و سخن سنج عالی مکان علی محمد خان بتصحیح رسید با هتمام
مناسب شیخ عبد الله کانپوری منصرم مطبع غازد اختتام بر روبست و نقش خاطر طلبه بر کرسی نشست اوایل ماه مبارک رمضان یکهزار
دو صد و هشتاد و شش هجری نبوی صلی الله علیه وسلم این کار سترگ بانجام رسید و بطبع شایان مطبوع خلایق گردید فلله الحمد فی
الآخرة و الاولی و سلام علی عباده الذین اصطفی و انا العبد الوازر الاثیم الساطر محمد عبد الله البلگرامی عفا الله عنه لطفه السابق

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین

اما بعد پوشیده نخواهد بود که چون کتاب غایة البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غریبه ومنطوی بر کلمات مستعصیه است ودر اثنای بیان اوزان وایراد امثله بتفسیرش پرداختن موجب تشویش ذهن متعلم وانتشار خاطر بود لهذا مناسب نمود که آنرا وهمچنین الفاظ اوایلکه در المسالک البهیه فی قواعد النحویه در ایراد امثله وشواهد وارد گردیده بتوضیح معانی آن بوجهی از وجوه اصلاً یا لغةً افراداً یا جمعاً بجائی از اصل کتاب رفته بعبارت سهل بطبق تفسیر نحاة یا اهل لغت جائیکه نحاة بعد ایراد امثله بتفسیرش نیز پرداخته‌اند ترجمه نموده با جزوی از احوال ائمه اجله نحو ولغت که بسعی همت ایشان این فن شریف تکمیل یافته ضمیمه اصل کتاب گردانند تا موجب تسهیل وبصیرت طلاب گردد وازانجا که اصل کتاب غایة البیان مبین ماده وفارق میان اصول وزوائد است اخراج لغات علی الاغلب از همانجا آمد مگر در بعض مواضع نظر برعایت اصل کلمه باشعار بکثرت استعمالش لفظیکه بطور لغت آمده یا از اصلی ماخوذ ومستنبط گردیده آن را در ذیل اصلش مذکور ساخت ونیز در تقیید حرکات استغناءً بالاصل در اکثر الفاظ کتابت بحرکات خطی رفت وچون این مختصر محض اشتمال بر الفاظ غریبه وارد وآن بعده دست در اخراج لغات بطرز ابواب وفصل نیز پرداخته حرف اول کلمه را باب مستمر داده باقی را برعایت ترتیب مذکور گردانید

باب الهمزة وما بعدها من الحروف

ابتجار طلب اجرت کردن و مزد گرفتن

ابجر خشت پخته معرب ست

ابت بالفتح دست بشمشیر زدن برای کشیدن من نصر

ابل بکسرتین کنیز و ماده خر بسیار زاینده و متوحش

ابو اسحق ابراهیم زجّاج نحوی ست
ش محمد نام داشت صاحب علم و ادب و صاحب دین
ین بوده و در اول حال آبگینه ساز بود بعده آنرا ترک
ده باشتغال ادب پرداخت و نسبتش بدان باقی ماند
ب از مبرد و ثعلب آموخت و از و ابو علی فارسی و جز آن
و در خدمت وزیر عبید الله بن سلیمان منزلتی
لی بود بروز جمعه نوزدهم جمادی الآخره سال سه صد و یازده
بغداد فوت کرد و عمرش زائد بر هشتاد بود و تصانیف
سیار دارد از آنست کتاب الامالی و کتاب الاشتقاق
تاب النوادر و کتاب شرح ابیات سیبویه و جز آن

ابو عبد الله ابراهیم نحوی ملقب بنفطویه
ن محمد بن عرفه ست عالم کامل و ادیب فائق بود در سال
و صد و چهل و چهار متولد شد در واسط و بروز چهارشنبه
ششم صفر سال سه صد و بیست و سه فوت کرد در بغداد
بروز دوم در باب کوفه مدفون گردید در ادب تصانیف نیکو دارد از نفطویه
بفتح النون و الکسر افصح و لقبش بدان از جهت آنست که وی ... بست

ابط بالکسر و بکسرتین بغل

ابقال رویانیدن گیاه

ابلم پوست درخت مقل و برگ آن البته یکی

ابنم بالکسر و فتح نون پسر

ابه بالفتح و بحرک فراموش کردن من منع

ابهل لغتیست در ابهل کاحمد و آن قسمی از سرو کوهیست

ابهام بالکسر انگشت نر

اباضیه بالکسر گروهی از خوارج اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی

ابیض سپید و سپید تر بیض و بیضان بالکسر جمع

ابیضاض نیک سپید شدن

ابین نام مردی که عدن منسوب باوست

اتاحة تقدیر کردن

اتان بالفتح خر ماده

اتو بالفتح آمدن من نصر اتی بالیاء کذلک

اتئار قصاص گرفتن

اثراد شکسته شدن نان در کاسه

اثاث بالفتح رخت خانه

اثرة بالضم تازگی روی و رونق آن

اثعنجار ریخته شدن خون و مانند آن

اثنناء دو تا شدن

اثو بالفتح سخن چینی کردن من نصر

اجا بالتحریک نام کوه بنی سلمی

اجئواء سرخ سیاه شدن

اجبال بکوه شدن

اجتحار سوراخ ساختن

اجتوار همسایگی کردن

اجرنزاز گرد آمدن و فراهم شدن بجائی

اجرنماز گرد آمدن بجائی

اجاذ بالضم نام جائے
اجفلی گروه از شهر حیر
اجنبل بالکسر بد دل
اجلواذ سرعت نمودن در رفتار
اجانه بالکسر و تشدید جیم پیکان و پیاله
اجوق آنکه رویش کج باشد
اجنبطاء بزرگ شکم شدن
احتجار درکنار گرفتن
احتجاز بحجاز درآمدن و نیز ازار بر میان بستن
احتساء آشامیدن
احتظاء بهره مند شدن
احجاز بحجاز درآمدن
احجام پس ماندن
احد نام کوهی نزدیک مدینه زاد ها الله شرفا
احرنجام انبوهی کردن و بر یکدیگر افتادن شتر در بار کشتن
احزان اندوهگین کردن
احزقه بالضم مشددة القاف بزرگ شکم کوتاه بالا
احصاد بدرو رسیدن کشت
افرند جوهر شمشیر
احلاب اعانت کردن در دوشیدن شیر
احلیلاء شیرین پنداشتن
ابو العباس احمد بن یحیی بن یزید بن سیار شیبانی نحوی ست مشهور
بثعلب در نحو و لغت امام کوفیان بوده و صاحب ورع و تقوی
و معتمد در حفظ و معرفت غریبه اشعار قدما مشهور گویند حفظ حدیث ابو نوی
بجلالت نحو ابن الاعرابی لغوی بیا آنکه استاد او بود در اکثر اوقات
در امر لغت او را شک میشد از ثعلب می‌پرسید تلمذ نحو یرو ابو عمر
بن الانباری و غیر ایشان روایت از وی دارند بعد دو ماه
از سال دو صد متولد شد و بروز شنبه سیزدهم جمادی الاولی
سال دو صد نود و یک فوت کرد در بغداد در مقبره
باب الشام مدفون گردید مصنفات بسیار دارد و از انست
کتاب الفصیح و کتاب معانی القرآن و کتاب القراءات
و کتاب الامثال و کتاب اعراب القرآن و کتاب حد النحو و جز آن
ابو جعفر احمد بن محمد بن اسمعیل نحاس از اوساط
مصری ست در علم نحو و قرآن بهره وافر داشت نحو از
ابو الحسن علی بن سلیمان اخفش و ابو اسحق زجاج و ابن
الانباری و نفطویه و دیگر او باخذ کرده گویند با آنکه خساست
طبع و لوم و تقتیر نفس بمرتبه داشت نظر بعلم و ادب جمیع
و مرغوب خلائق بود بروز شنبه پنجم ذی الحجه سنه سه صد و
هشت و سی فوت کرد در مصر و سبب فوتش آنکه روزی
در ایام زیادت نیل بر زینه مقیاس در کنار نیل نشسته
بیتی بعروض تقطیع میکرد شخصی از عوام الناس بگمان آنکه
ساحر ست و زیادت نیل را بسحر باز میدارد تا غله گران شود
لکد بروی زد تا از زینه در نیل افتاد و اثری از ان پیدا نشد
تصانیف مفیده بسیار دارد ازانست تفسیر القرآن
و کتاب اعراب القرآن و تفسیر ابیات سیبویه و کافی در نحو
و شرح معلقات سبعه و طبقات الشعرا و جز آن
احمرار سرخ شدن احمیرار مثله
احموقه بالضم احمق
احنة بالکسر کینه احن جمع
اخولال کاژ شدن اخویلال مثله

اِحْوِوَاء سرخ سیاه رنگ شدن ابویوا[?]
رَجُل اَخْیَل مرد متکبر
اِخْبَاء خیمه ساختن و برپا کردن آن
اِخْتِمَار باشام برسر انگشتدن
اِخْرَاف [illegible] زادن بچه
اِخْرِنْمَاس خاموش بودن
اِخْرِوَاط دراز کشیدن رفتار
اَخْشَان صاحب لباس درشت شدن
اِخْشِیشَاب درشت شدن
اِخْشِیشَان درشت شدن باهم لباس
درشت پوشیدن و صاحب لباس درشت شدن
اَخْطَان مرغیست
اِخَالَة صاحب ابر بارنده شدن آسمان
اَدْب بمهمانی خواندن من ضرب
اُدْحُو و اُدْحُوَّة جای بیضه نهادن شترمرغ
در ریگستان
اِدْجَاء تاریک شدن شب ادجیاء مثله
اِدْمَاج در چیزی که بپیچاند و داخل شدن ادماج و مثل آن
اَدَمَی نام جایست
اِدَاوَة بالکسر مطهره
اَذْرَح نام شهریست
اِذْلَاذ سرعت نمودن
اِذْعَان [illegible] کردن
اِرْب بکسر همزه و سکون زیرک شدن من کرم
در کار زیرک حاجتمند شدن من سمع

اِرْبَاء زاید شدن
اَرْبِعَاء چهارشنبه ودران لغاتست
اُرْبُعَاوَاء بالضم خیمه که بریک چوب و زائد از آن باشد
اُرْبَعَاوی بالقصر مثله
اُرَبِیَّا داهیه و بلا
اِرْتِثَاد برهم نهادن رخت و متاع
اِرْتِدَاء چادر برسر افگندن
اِرْتِدَاع باز ایستادن از چیزی
اِرْتِیَاد طلب آب و علف کردن
اِرْتِیَاع ترسیدن
اَرْزَب کوتاه سر
اِرْزِیز طعنه زدن من نصر
اَرْطَی نام گیاهی ارطاة یکی
اِرْعِوَاء باز ایستادن از کاری
اَرْقَم مار پیسه
اَرَاک درخت پیلو
اَرْمَدَاء خاکستر
اَرْنَب خرگوش
اَرَنْدَج چرم سیاه که از آن موزه و مانند آن سازند
یوم اَرْوَنَان روز سخت
اِرْهَاف تیز کردن کارد و مانند آن
اَرِی بالفتح کینه ور شدن من سمع
اُرُن شاد شدن من نصر
اَزْفَل غضب و در غضب شدن من نصر
اَزْفَلی گروه و جماعت هر چیزی

ازلعاب بسیار شدن سیل
اسنت دبر
استیجار طلب اجرت کردن
استبراق دیبای گنده
استحصاد بدرود رسیدن کشت
استحلاء شیرین پنداشتن
استنجاح طلب حاجت کردن
استحواذ غالب شدن
استخباء خیمه برپا کردن
استعتاب عتاب دادن و عتبی خواستن
استعظام بزرگ پنداشتن
استعاد یاری خواستن و یاری کردن
استغالة پیچیده و شاخ شدن درخت
استفزاز سبک گردانیدن کسی را
استقواس پیچ کمان کج شدن
استکثار برای خود خواستن چیزی بکثرت
استلام سودن سنگ بلب یا بدست
ابوعمرو اسحق بن مرار شیبانی النحوی لغویست
لغت و شعر از ائمه اعلام بود و جماعت کثیر از وی اخذ
روایت کرده اند از هست یعقوب بن السکیت صاحب
صلاح المنطق و از مصنفات اوست کتاب النوادر و کتاب
غریب الحدیث و کتاب اللغات معروف بالجیم و خزان
داو از موالی بوده و چون بجهت کسب ادب بجا و شیبان
بود منسوب بشیبان گردید در سال دویست و سیزده فوت کرد در بغداد
استجام ترکوست شتران را فربه گرداند

اسجات نام کوهی
استحنفار روان کشتاب خواندن خطبه و
سرعت نمودن در رفتار
ناقة اسحوف بالضم ناقه بسیار شیر اسحوف
کفردوس مثله
اسد بالتحریک شیر اُسد بالضم جمع و بتخفیف
من اُسد ملطعمتین و ترسیدن از شیر و مدهوش شدن
و شیری نمودن از لغات اضداد است من سمع
اسقاء سقاکا اسد کفشتن
اسکاف کفش گر
اسلة اللسان تیزی زبان و باریکی آن
اسلنقاء برقفا خفتن
اسمئداد خشمناک شدن
اسماء نام زنی اصله وسماء بالفتح مصدر الوسامة
خوب و زیبا روی شدن من کرم
ابوعلی اسمعیل نحویست در لغت و اشعار عرب
و نحو احفظ زمان خود بود و ادب از ابن درید و نفطویه فرا گرفت
اخذ کرده در سال دوصد و هشتاد و هشت متولد شد و بلاد
بکر و ششم ربیع الآخر سال سه صد و پنجاه و شش فوت
کرد در قرطبه تصانیف بسیار دارد و از آنست کتاب الامالی
و کتاب البارع در لغت و کتاب شرح قصائد معلقات
ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری لغوی صاحب
صحاح اللغة ست او صاحب فنون زائد افاضت کرده
مختصر آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم
ید طولی داشت و حسن خط ضرب المثل بود و اصل از

شهر فاربست از بلاد ترک من مضافات ماوراءالنهر
بسال سه صد و نود و هشت فوت کرد
شبیماس بسیار کهنه شدن گوسپند
سبنه تاهی از تاهیهای زره کمان
شُدّ بضم شین و تشدید دال قوت جوانی و آن
من هیجده سال تا سی سال ست
خطب اشدق کام کشاده
شُنُرة بضم دوم زن متکبر
شفی بالکسر و القصر درفش
اصبع انگشت و در آن لغات است اُصْبُوع بالضم مثله
اصفرار زرد رنگ شدن و اصفرار الانامل کنایه از مرگست
اُصّ سخت شدن من نصر
اصطفلینة گزر که میخورند آنرا
اَصَلَة نوعے از مار
اِصمت بالکسر نام وادی
اِصمات خاموش بودن
اَصَم کر اُصَیْم مصغر آن
اِصعاد سر بلند داشتن اکبر
اَصْبَل سنگاه آصال جمع
اُضحیان گیاهیست
اَضم نام بازی
اِطراق سر افگندن
اِطفال صاحب بچه شدن
اِطل بالکسر و کسر من تهیگاه
اُطُم قلعه از سنگ سازند

اِطابة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن
اِطاحة هلاک گردانیدن
اَطفارة نوعے از طیب
اَظَلّ بفتح معجمه و شد لام شکم انگشت
اِعتاب عتبی دادن
اِعتزاء خویشتن را بکسے منسوب کردن
اِعتمام عمامه بر سر بستن
اِعتوان یکدیگر را یاری کردن
اِعراق بعراق در آمدن و بعراق رفتن
اِعشار بده رسیدن و برمة اعشار بالفتح دیگ شکسته
از هم جدا گشته
اِعصار گردباد
اِعظام بزرگ پنداشتن
اِعوال صاحب عیال شدن
اِغتذاء خورش کردن چیزی را و پرورده شدن
اِغدیدان بتمام رسیدن و دراز شدن موی و گیاه
اِغراء برا غالانیدن
اِغضاء چشم فرو خوابانیدن
اِغلاق در بستن
اِغالة بر آبستن شیر دادن
اِغامة صاحب ابر شدن آسمان
یُقالُ اَغیمتِ السَّماءُ و اَغامت بالتصحیح
والتعلیل
اَفکل لرزه و لا یبنی منه فعل
اَفِل قریب شدن من سَمِعَ

اُفیل شتر بچه از مادر جدا شده
اَفناد ام در دیگ پختن چیزی را
اُقحوان بابونه
اَقدر کوتاه بالا
اقراء بوقت وزیدن باد
رمحٌ اقصاد نیزه شکسته
اَقط کتف و ابل پیسنو
اِقطاع ببریدن و دادن شاخهای درخت را
یقال اقطعته قضبانًا من الکرم ای اذنت له قطعها
اِقطاف صاحب ستور آهسته رو شدن
اِقعنساس واژگون شدن
اِقلال چیز اندک آوردن
اَکّار کشاورز
اِکفار منسوب بکفر کردن
اِکفهرار روی ترش کردن و تیره رنگ
شدن روی و یقال اکفهرّ النجم اذا بدا وجهه وضوئه
فی شدة الظلمة
اِکلیل تاج
اَلباب در خدمت ایستادن
اَلعنة لعنت
اُلعوبة بازی کردن من سمع
اَلَل بحرکة بوی گرفتن مشک یقال الّ السقاء کفرح
اَلنجج چوبیست خوشبوی
رجلٌ اَلَدّ مرد سخت خصومت
اَلوی سخت خصومت لی بالضم و الکسر جمع

اُلیَه بالفتح دنب
رجلٌ اِمَّر و اِمَّرة بکسر همزه و فتح آن و تشدید
میم مرد ضعیف رای و دل فرمان بردار هر کس
نطفة اَمشاج آب مرد و زن بهم آمیخته
اَمرَط مرد سبک حجّة و سبک ابرو
اِمَّعة مرد هرجائی
اَملاد خوش عیش اُملود بالضم و املید بالکسر مثله
اُمام نام زنی مرخم امامت
اُمصوح شیر تنک
اِنئطار کج و خم شدن
جاریة آنِسَة دختر خوش ذات
اِنبات رویانیدن گیاه و رویانیدن آن لازم و متعدی
اِنتقاء برگزیدن
اِنجاز بحجاز در آمدن
اِنخماف کاسد شدن بازار
رجلٌ اُنزهو مرد متکبر
اِنفحة شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد
رجلٌ اُنفخان مرد پر گوشت انفخانی بیای نسبت مثله
اِنقلیس مارماهی
آنُک سرب
اَنمُلة سر انگشت انامل جمع
اَوَد کجی و کج شدن من سمع
اَوش عوض دادن از چیزی
آل سراب
اُدّه داهیه اُدَد کصرد جمع

آواء بالاوی شدن من ضرب
اهمباخ آنندیه مثنات شخصیه خراسیدن شتی محرکر
و تفشه بید یا سقفسورا مثله
اهتمام بیاد کردن
اهرقاع سنگ رفتن و سنگ فرو دویدن اشک رگریه
اثبات اعتماد کردن بر چیزے
ایلاء قسم خوردن من الالیة علی فعله
ایاعر بنا و تابی بیر دن
ایلاء وادن بقال اولینه سفرو فادق العجب
بالواو للمعروف و هو شاذ
ایحلی بالکسر و القصر نام جائی
اید قوت و نیرو و توانا شدن من ضرب
ایض بازگشتن بوطن و اول من ضرب
ایم بیوه مرد باشد یا زن
ایمان ہمین بستن
ایمن بالفتح و ضم میم نام شخصی و قسم یقال ایمن الله
بفتح همزه و کسر آن و ضم میم و فتح آن و فیه لغات اخر
ایم الله بفتح همزه و کسر ها والمیم مضمومة وایم الله بکسر
الهمزة والمیم وام الله بفتح الهمزة و تثلیث المیم و ام الله
بکسر الهمزة و ضم المیم و فتحها و هیم الله بفتح الهاء و ضم المیم
و من الله بضم المیم و کسر النون و من الله بتثلیث المیم والنون
وم الله مثلثه و لیم الله بفتح اللام و ضم المیم و یمن الله بضم
المیم والنون والتقدیر ایمن الله قسمی

باب الباء و ما بعدها من الحروف

ببة کودک فربه و فربه شدن کودک

بت بریدن
بث پراگنده و فاش کردن خبر
بجر کار بزرگ
بح گلو گرفتن و گران آواز گردیدن
بخع کشتن خود را از خشم و اندوه
باخل مرد بخیل
بادولی نام جائے
بذخ محرکه گردن کشی کردن من سمع
بذال بالتشدید نام اسبے و چاهی ست در مدینه
براءل موی گردن خروس و مانند آن
بربیطاء نام جائی بربیطیا مثله
برزش بالضم قبیله ای آسد و چنگال دده و مرغان شکاری
برحایا بالضم و بافتح را شدت تب و حزان برحا مثله
بردیا بالتحریک و تشدید یا نام جائی یا نهری ست در شام
بردی نهری ست در دمشق
برد رایا بالفتح نام جائے
برذون اسپ تاتاری
برشوم بالضم و فتح البا نوعی از خرمانی ست در بصره
برطیل بالکسر آهن آسیا کاد
برعثی ناقه بسیار شیر
برقعة برقع پوشانیدن و آن وی بندند ناعجب بصورت
برقوع بالضم و فتح برقع
برقعید نام شهرے نزدیک موصل
برکاء ثبات در کارزار و کوشش برکا مثله
برکة بالضم غلیتا ابی سپید رنگ

بَرْنَسَاء بالفتح مردم یقال ما ادری ای البرنساء
هو ای ای الناس برنساء بالتحریک وسکون نون و
براساء و برناساء مثله

بَطْحَاء سیل فراخ که در آن سنگریزها باشد و هو
فی الاصل صفة غلبت علیه الاسمیة

بِطَان بالکسر تنگ ستور و التقت حلقتا البطان
مثل ست که در شدت امر و ضیق مجال استعمال کنند

بُعَاد دور

بَعْلَبَکّ نام شهری بشام مرکب از بعل نام بت و بک
نام مردی بانی شهر مذکور

بُعْکُوکَاء شور و غوغا

بَغْو بالفتح گناه کردن

بَغْضَاء دشمنی سخت و سخت غضب شدن بغضه مثله

بِغَال استران بغالة جمع

بُغَام بالضم بانگ آهو وشتر و بانگ کردن آن

بَقَر محرکة گاو بقرة یکی باقر و بقیور و باقور و باقورة همه
جمع و تبقّر عنت داشتن سگ بد بدار گاو

بُقَیْرَا بازیچه کودکان عرب که خاک بازنده نقبا
آنرا کوباسوی گویند

بَقْلَة الحَمْقَاء خرفه

بِکْر بالکسر دوشیزه و بچه نخستین که کس آرد
هنوز دوشیزه باشد یستوی فیه المذکر والمؤنث وجمع
نام ابو عثمان بن محمد مازنی نحوی البصری است در نحو و ادب
یگانه وقت خود بود و در ورع و تقوی ممتاز زمانه
ادب از ابو عبیده و اصمعی و غیر ایشان اموخت و از
ابو العباس مبرد و غیره و بسال دو صد و چهل و نه فوت
کرد در بصره و از مصنفات اوست کتاب التصریف و
کتاب العروض و کتاب القوافی و غیر آن

باکُورَة میوه نو رسیده

بَلَج محرکة گشاده ابرو شدن

امرأة بلز زن فربه

بِلِصّ بکسرتین مشددة الصاد مرغکیست مانند گنجشک
بلص مخفف آن

بَلَصُوص مرغیست بلنصی جمع بر خلاف قیاس یا
بلنصی واحد و بلصوص جمع بلنصی ماده و بلصوص نر یا بالعکس

بَلَنْط الغتیت در بلنط گچ عقیق چیزی مانند رخام لیکن
نرم از آن یا نام شخصی

رجل بلاغی سکاری و عیاری یا مرد بلیغ

بِنْصَر انگشت میان وسطی و خنصر

بَوْع بالفتح اقرار کردن

بُور بالضم هلاک شونده

بُوَان بالضم ستون خیمه

بُهْمَة بالضم مرد شجاع بهم جمع

بُهْمَی بالضم گیاهیست قال سیبویه یکون واحدة
وجمعا والفها للتانیث فلا ینون وقیل للالحاق والواحدة
بهماة

بَهْو بالفتح خانه در پیش سرای جدا گانه بهو جمع و نیز
بفتحتین خالی کردن خانه از متاع

بَهِیمَة ستور

باب الباء وما بعدها من الحروف

تأبیة راه آب دادن تأتّی مثله
تأثّم پرهیز کردن و باز ایستادن از بزه
تثقان اول هر چیزی
تأفیف اف گفتن و نیز آوازیکه بعد از ادای حرف فا از دهن بر آید
تبّت نام کوهی
تبدید پریشان کردن
تبل دیگ افزار ریختن در دیگ من ضرب
تبرّس سپر پیش داشتن
تتفل بچه روباه
تثرّد شکسته شدن نان در کاسه
تثاقل گران بار رفتن
تثنیة دو کردن و بدو نسبت نمودن و دوم گردانیدن
تجبّل بکوه در آمدن
تجبّی بر افتادن
تجفاف آنچه بدان خوی اسپ خشک کنند
تجلیل جل بر اسپ افگندن
تجاور همسایگی کردن
تحوّل برگشتن
تحجّر حجره ساختن و حجره گرفتن
تحاجز از همدیگر باز شدن دو گروه در حرب
شاة تحلبة آنکه از پستانش چیزی بر آید قبل از آنکه باردار شود
تحمیق بدخلق شدن و بلغت حمیر حرف زدن
تحوّج طلب حاجت کردن

تخبیة خیمه ساختن و بر پا کردن خیمه
تخشّن لباس درشت پوشیدن
تخضور بالفتح سبز
تخمه ناگوارد
تخوم بضمتین حدود نشان میان دو زمین
تدارأ دفع کردن من منع
تذنوب غوره خرمای نیم رس از جانب دنباله
تذهیب زر اندود کردن چیزی را
ترب بالضم خاک
امر ترتب بالفتح و ضم العین امر ثابت ترتب بالضم و ترتب بالضم و فتح العین مثله
ترداد دو دله کردن
ترّ منقطع شدن استخوان ترور مثله
ترجّل همچو مردان شدن زن
ترفّل خرامیدن بکبر
ترکضاء بالفتح و ضم الکاف اسپ تاختن ترکضاء بالکسر و کسر الکاف مثله
ترمسة پوشیده داشتن خبر
قوس ترکموت آنکه بوقت تیر انداختن آواز کند
ترهات چیزهای باطل
ترهوط بسیار خوار
یقال ترهوک الرجل اذا مشی کانه یموج فی مشیه
ترویض مرغزار کردن
ترجیه راندن
تشنع خود را شنیعان نمودن تشانع مثله

تشاجر بایکدیگر خلاف کردن
تشجع دلیری نمودن
تشریب خلط کردن
تشیطن دیو شدن
تضراب وقت دادن نر ناقه را اقبال الناقة
علی تضرابها او علی مضربها
تعظم بزرگی نمودن و بزرگ پنداشتن
تعال اسم فعل است بمعنی بیا
تعاون یکدیگر را یاری کردن
تغذمر بانگ و فریاد کردن
تغلیس در غلس کار کردن یا در آن وقت بجائی رفتن
تفشی فراخ شدن
تفویف نگارین کردن جامه
تقرید قراد دور کردن که کنه باشد
تقصار گردن بند
تقطاع نیک بریدن
تقلقل بی آرامی و اضطراب
تقویس همچو کمان شدن از پیری
تکلم سخن گفتن تکلام و تکلیم و کلام مثالهاست کذبت
تکذیبا و کذابا
التلطع آنکه دندانهایش از پیری بیفتد
تلعاب مرد بسیار بازی کننده
تلفاف جامه که بر بالای جامه پیچیده شود
تلقاع سوی دبر ابر دویدن
تلقام بالکسر و تخفیف قاف بسیار شتاب خوار

تلماظ بکسرتین و تشدید میم آنکه در دستی ثابت نباشد
تمثال بالکسر پیکر نگاشته و بفتح نگاشتن پیکر نگاشته
پیکرے تمثیل مثله
تمدرع مدرع پوشیدن و آن پوستینیست از پشم
تمر بالفتح خرما تمرة یکی و خرما خورانیدن کسی را تمیز مثله
تمراد کاواک کبوتران
تمساح نهنگ و مرد متملق
تمیلة جانوریست مانند گربه
تنبال مرد کوتاه بالا
تنزیة برجهانیدن
تنضب بضم ضاد درختیست که از آن تیر سازند
تنمیر نگارین کردن جامه را
توأم همزاد توام بالضم جمع
توراب خاک
تهرمس خرامیدن
تهجد بیدار داشتن شب اجهاد مثله
تهجیر در نیم روز بجائی رفتن تهجیر کذلک
تهلوک هلاک شدن تهلکه مثله من ضرب منع
تهود جهود شدن
تهقود آهستگی و آهستگی و نرمی کردن من کرم و ضرب
تیملع ستارهای جوزا و هو فیعلا بزیادة الیاء
قبل العین وقیل هو فعلیا بزیادة الیاء قبل الها و زیادة الثانیة بعد اللام
تیامن بیمین رفتن
تیه بالکسر و بفتح تکبر و تکبر کردن
تیهان مرد متکبر

باب الثاء وما بعدها من الحروف

ثار قصاص گرفتن
ثبت بالفتح ثابت وقائم برجای
ثُنَّة گروه ولاوران اصله ثبوة
ثأی باز شدن درز مشک من منع
ثُعبان مار
ثَعجَرة ریختن خون ومانند آن
ثغ قی کردن
ثغر دندان پیشین ودندان پیشین شکستن
ثغام درمنهٔ سپید ثغامة یکی
ثُغاء بانگ گوسپند
ثکلی زن مرده فرزند
ثُلُث بالضم شد یک بالفتح سه یک شدن
ثمرة محرکة میوه ثمر جمع ثمار بالفتح کذلک
ثنی بالفتح دوتا کردن من فتح
ثِنی بکسر الثاء وضمها مع فتح النون مهتر دوم ومهتر
ثنی شتر نر در سال ششم درآمده
ثنیة مؤنث ودو دندان پیشین ثنایا جمع
ثناء الدار گرداگرد خانه
ثور گاو نر ثیرة وثورة بالتصحیح والتعلیل جمع

باب الجیم وما بعدها من الحروف

جاب بالفتح کسب کردن من منع
جؤذر گوزن بچه جآذر جمع
جُؤنة بالضم طبلهٔ عطّار جُوَن کصرد جمع
جبورة تکبر جبروة وجبریة وجبروت وجبروتی
وجبّریاء مثله
جبهة پیشانی زدن من منع
جبایة گرد کردن خراج
جثجاث نوعی از گیاه تلخ
جحجبی قبیله است از انصار
جحجاح مهتر
جحد ککتف اسپ کوتاه سطبر جحدة مؤنث
جحمرش گنده پیر کلان سال
جحنبار گیاهی ست ومرد سطبر بزرگ خلقت
جُحُنبار مثله
جخابة احمق بی خیر
جُخدَب نوعی از ملخ جخادب بکسر الدال ممدوداً
ومقصوراً مثله وشتر سطبر
جدد بالفتح گیاهیست ومنه اجدد المکان یعنی
جدناک شد
جذع محرکة جوان نوسال جذعان جمع
جراءة دلیر شدن من کرم
جرائض کعلابط بزرگ شکم بسیارخوار از مردم وشتر
جربیاء بالکسر مرد ضعیف
جراح بالکسر زخم جراحت یکی
جریح زخمی جرحی بالفتح جمع
جراد ملخ جرادة یکی
جرد بالفتح جامهٔ کهنه سوده
جردحل شتر سطبر
جرة الجة شتر از اندرون برآرد برای نشخوار

جرشع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلو برآمده
جرصناة گرد برآمدن بجائے
جرو بالکسر بچه سگ و مانند آن
جریب چهار قفیز ست و قفیز در زمین یکصد
چهل و چهار گز باشد
جرباض بالکسر فربه بزرگ شکم جرواض مثله
جزبلة زرانده کردن
جزاز وقت درو بدن کشت
جزع کرجل ناشکیبا جزاع کغراب کذلک
جشور دمیدن صبح من نصر
جعباة فکندن
رجل جلبان محرکة مشددة الباء و قد یخفف
مرد سختی دیده و صاحب سختی و گرسنگی
جلاجل بکسر جیم دوم نام جائی
جلحطاء بسیار موی و زمین درشت
جلد بالفتح مرد توانا و بر پوست زدن تازیانه
یقال جلده ای ضربه و اصاب جلده کقولک
رأسه و بطنه
جلعلی محرکة مقصورا و بمد مرد دوربین و ستمکار
جلعلع کسفرجل و قد یضم اوله و قد تضم اللام ایضا
شتر تیز و چالاک
جلعم بی شرم فحاش
جلندی بضم جیم و لام نام پادشاه عمان
جلنداء بفتح لام ممدود مثله
جلوز کسنور فربه دلیر

جلولاء نام زنے و جائے
جمجمة بالضم قدح
جمد پشته و آنچه بلند باشد از زمین
جامور بیه خرما
جمار جبهری خر تیز رو
جمل بالضم نام زنی و بالتحریک شتر جمالة مثله جمع
جمال کشنده شتر بنده جمالة تبا جمع
جنح بالضم و الکسر پاره از شب
جندب نوعی از ملخ جندب کدرهم کذلک
جندل محرکة و کسر الدال جای سنگناک
جنعدل سخت و درشت
جنفاء بالتحریک نام آبی
جنوب بالفتح باد دکن
جوده بالضم نیکو شدن اسپ من نصر یقال
فرس جواد للمذکر و الانثی
جود بالضم جوانمردی
جواد سخی مرد باشد یا زن
جوار بالکسر و الضم همسایگی کردن و الکسر افصح
جائزه باغ و بالهاء العطیة
جوع بالضم گرسنگی و بالفتح گرسنه گردیدن جوعان
گرسنه جوعی مونث مانند سکران سکری و عطشان و عطشی
جول بالضم گله اسپ و اشتر
جولان گرد برآمدن من نصر و ستوران ریزه
جیاءة بالفتح آمدن من ضرب
جیال کفتار

باب الحاء وما بعدها من الحروف

حاأ بالتحریک کلماتست که بآن خر را زجر کنند
حِبّ بالکسر محبوب حلبة محرکة جمع حبوب مثلثه
حِبر بالکسر دانشمند و سیاهی دوات و بکسرتین زردی دندان
حِبرة مثله وکعنبة نوعی از برد یمانی
حَبَرکی بالتحریک کنه و مرد سطبر گردن دست و پا
حُباری ا شوات
حِباک راه در ریگ تود و حُبُک بضمتین جمع
حَبَنطأ کوتاه بزرگ شکم
حَبوکری ا ریگستانیکه رونده راه گم کند در ان و سختی و بلا
حَبَونن نام وادی
حِجاج بالفتح و الکسر استخوان ابرو
حُجزة نیفه ازار
حَجَل محرکه کبک نر
حَدَبدَبی بازیچه ایست
حِدرجان بالکسر مرد کوتاه بالا
حُدرفوت بالفتح و ضم الفا چیده ناخن
عین حُدُرّی بتثلیث الحاء و الدال المهملتین معا مشدده الراء مقصورا چشم پر گوشت
و تیز نظر حُدَری بضم الحاء و فتح الدال مثله
حَذار ترس حذار مثله و حاذر رجل ترسان
حَذِرِیة تل بزرگ
حَذو بالفتح مساوی و برابر یقال حذوت النعل بالنعل اذا سویت احدهما علی الاخری
حِراح بالکسر فرج زن جمع مختلف از انست

حَرد بالفتح آهنگ کردن من ضرب
حَرّة زمین سنگلاخ سوخته
حَرف بالفتح کناره هر چیزی و تیزی آن حرف کعنب جمع و لا نظیر له سوی ظِلَل و طِلَل
رجل حَرقَیقة مرد زود رنج
شاة حَرمی آنکه اراده نر دارد و کذلک کلبة حرمی
حَرور باد گرم که بشب وزد
حِزباء بالکسر زمین درشت
حَزابیة کوتاه درشت
حُزُق و حُزُقّة بضمتین مشددة اللام کوتاه بالا و آنکه در رفتن گام تنگ نهد حُزُق و حُزُقّة مثله
حَزَنبل کوتاه استوار خلقت
حُزوی ا نام جای
حِسبان بالکسر پنداشتن
حُسّان کرمان حسین حُسّانة و حُسنا مونث حسّانة محرکه مونث
قاضی ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی
نحویست در نحو بصریان و معرفت اشعار عرب حظی وافر داشت ادب از ابن سراج و لغت از ابن درید اخذ کرده و او را شرحی ست نفیس بر کتاب سیبویه و نیز از مصنفات اوست کتاب اخبار النحویین البصریین و کتاب الوقف و الابتدا و کتاب صنعة الشعر و جز آن رسال سه صد و هشت و شصت فوت کرده در بغداد
ابوعلی حسن بن احمد بن عبدالغفار
فارسی فسوی نحوی در علم نحو امام وقت بود و در حلب در حضرت سیف الدوله بن حمدان مدتی بود و با ابوالطیب

حُلاوِی بالضم میان پشت گردن حلاوه
مثله و در حنیت کومک

حِلْیَة الرَّجُل بالکسر پیکر و صفت مرد با لضم حُلی الکسر

حَمْء قریب زن از جانب شوہر

حِمار خر حُمُر جمع حَمِیر بالفتح مثله

حَمّار کشداد خربنده حَمّارة جمع

ابو عُمارة حمزة بن حبیب کوفی معروف
بزیات یکی از قرا سبعه است قرامت از اعمش آموخت
و از وی کسائی در سال یکصد و پنجاه و شش فوت کرد
در حلوان و چون زیت از کوفه بحلوان میبرد و از انجا پنیر
و جوز بکوفه می آورد معروف بزیات گردید

حِمام بالکسر موت

حَمُّوقه بالفتح والتشدید احمق

حِنْث بالکسر گناه و خلاف کردن سوگند سج

حَنَدْقُوق مرد دراز بالا احمق

حَنَدْقُوقی نام تره و مرد احمق دراز بالا
مضطرب خلقت

حِنْدِمان بالکسر گروه مردم

حِنْصَأْو کجردحل مرد ضعیف

رجل حِنْطَأْو کجردحل مرد کوتاه بالا

حِنّان بالکسر و تشدید نون حنا

حِنّاء بالکسر والتشدید حنا

حَوْأَب بالفتح نام آبی بر راه بصره

حَوْص بالفتح درزی گری کردن

حَوْصَلاء بالفتح سنگدان مرغ

متنبی صحبتی داشت بعد از آن در بلاد فارس درآمد
و بخدمت عضدالدوله منزلتی رفیع پیدا نموده و برای او در
نحو کتاب الایضاح و تکمله تصنیف کرد در سال دو صد
و هشتاد و هشت متولد شد در مدینه فسا و بروز یکشنبه هفدهم
ربیع الآخر علم سیصد و هفتاد و هفت فوت کرد در بغداد
و از مصنفات اوست کتاب التذکره و کتاب المقصور
والممدود و کتاب الحجة فی القراءات و جز آن

حُسْوَة بالضم اندازه یک آشام

حَشْرَج جائی از ریگ که از آن آب اندک اندک
برآید و جمع شود

حَشَفه محرکه سر نره

حَصاد بالفتح والکسر وقت درو و درویدن کشت

حَصی عدد بسیار

حَطْب بالفتح فراهم کردن هیزم

حُطام ریزه و شکسته هر چیزے

حُطَمَة دوزخ

حِظَب و حِظَبَّة مشدد الباء زود خشم
و کژبتور زن فربه کم خیر

حَظّ بهره حِظاء بالکسر والمد جمع

حُقُب هشتاد سال حقبه بالکسر مثله

حُلْبُنَت انگوزه

حَلْفاء گیاهیست که در آب روید

غُراب حُلَکُلک زاغ سخت سیاه
حالکوک کندوس و حلکوک کعصفور مثله

حَلُوبَة اشتر دوشا

حوقلہ بازماندن از جماع بسبب سستی نرہ
حائک جولا ـ حوکۃ محرکۃ جمع
حول گلکف مرد بسیار حیلہ
حولایا بالفتح نام جائے
حوم بالفتح حومان محرکۃ گرد چیزے گردیدن
من نصر حامان مثلہ
حورمل نام جائے
حونس کعلمس لا و ریکہ بر وکسی زیادتی را نتواند
حید بالفتح حیدان بالتحریک میل کردن از چیزے
من ضرب حادان مثلہما حیدی بالتحریک حقفلوا
آنکہ از سایہ خود برجہد از نشاط ولم یجی فی نعوت المذکر
شئی علی فعلی غیرہ
حائر مرغزار
حیشمان بضم سمین فربہ گندم گون
حیقس کہزبر وفرنشد والیاء مرد کوتاہ دسطیر
حیقلی بالقصر والتخفیف کذلک
حیقر بفتح قاف وضمہا خوار و فرومایہ و ناکس
حیقال بمعنی حوقلہ ست
مشیۃ حیکی رفتارے کہ درو تبختر باشد
حین بالفتح مرگ و ہلاک
حیاء شرم و باران وبقصر احییہ واحیۃ بالادغام
والفاف جمع
حیی زندہ احییا مر و احیاء علی افعلاء جمع

باب الخاء وما بعدها من الحروف

رجل خبزون مرد با سیدہ روے
امرأۃ خبقاء زن بدخلق
رجل خجوجی مرد دراز پاے
خدلب فربہ بسیار گوشت
خرب محرکۃ شوات نر
خربۃ بالضم سوراخ کردہ
خربصیص گیاہیست
خرطال نوعے از دارو ہا
خرفع کبرثن و زبرج پنبہ زدہ
خرق کسنگر مرغیست
خرقاء نام زنے
خرمل بکسرتین زن گول
خرنق بالکسر بچہ خرگوش
خروع بیدانجیر و مانند آن از گیاہ
خروف بالفتح بره نراز اولا د میش خروفۃ مونث
خزانف نوعے از جامہا
خزز کصرد خرگوش نر
خزعبل باطل
خزعال لنگی یقال ناقۃ بہا خزعال ای ظلع
خزنز بدخلق
خزیا زن شرمگین
خستاع ستدی لیس گوش
مکان خاشع آنکہ کسی بسوی او نبر فی خشع کرکع
خص بالضم بچہ صیاد از شاخ درخت و برگ و مانند
آن سازد و پس آن شکار کند
خضم بالتشدید نام مردے

خَطَفَی سرعت در رفتار

خَفَیْدَد سریع خفیف شد

خَلَبَ خَلَابَۃً مفتون کردن خَلِبَت گذاشت

رجل خِلْبُ نساءٍ آنکه نازالبیار دوست دارد

خَلُوب بسیار کذب وفریب

خَل راهیکه میان دو ریگ توده رود

خُلَیْطَی بسیار آمیزش کننده

ابو عبدالرحمن الخلیل فراهیدی ابن احمد بن عمرو بن تمیم سرآمد نحات واوستاد سیبویه بود وبلباس ورع وتقوی آراسته وعلم عروض از مخترعات اوست وتمامی اقسام آن در پنج دائره حصر کرده وازان پانزده بحر استخراج نمود وبعد ازان اخفش بحری دیگر مسمی بمتدارک زائد کرده وچون بدین علم در مکه معظمه زادها الله شرفا ملهم شده این علم را تیمنا باسم مکه عروض خواند وازکلام اوست لایعلم الانسان خطاءه معلمه حتی یجالس غیره واکثر اوقات این بیت خلیل میخواند شعر واذا افتقرت الی الذخائر لم تجد ذخرا یکون کصالح الاعمال * اوصاف فضل وبزرگی او زائد از انست که درین مختصر گنجایش پذیرد در سال صدم متولد شد ودر سال یکصد وهفتاد وپنج فوت کرد در بصره گویند سبب موت او آنست که خواست تا در حساب طریقی استخراج کند تا هرکس بدان در حساب خود خطا نکند وگاهی مغبون نشود درین فکر در مسجد آمد وبستونی صدمه خورد واز مصنفات اوست کتاب العین در لغت وکتاب العروض وکتاب الشواهد وکتاب فی العوامل وجز آن

امرأة حسنة الخِمْرَة بالکسر یعنی با نشام بطرز خوب برسر می اندازد ومانند آن است جل حسن الخِمّۃ

خُمْصَان بالضم مرد نیکو که پشت پاش باریک

خمصانة مؤنث

خَنّاب مرد دراز با الاحمق

خَنْسَر زیان کار خنسری مثله

خِنْصَر انگشت کوچک

خَنْظَرِف کنده پیر کلان سال

خَنْفَقِیق ناقه تیز رفتار وزن دلیر وسبک

خَوّار بتشدید واو سست ونرم وبالتاء نیز بسیار وخرابن بسیار بار

خُوری بالضم مرد بسیار خیر

خَوْزَلی گران بار رفتن

خُوّان بضم خا وفتح آن وتشدید واو نام ربیع الاول

خَاوِی جای خالی از نبات واشجار

خَیْتَعُور انچه بریک حال نماند چون سراب ومانند آن

رجل خَیْری بالفتح مرد بسیار خیر خیری بالکسر مثله

خَیْزَلی گران بار رفتن

خَیْسَر زیان کار

خَیْطَفی سرعت در رفتار

خَیَم نام اسپی مر بنی تمیم را ضبا مرحمه در واشد

باب الدال وما بعدها من الحروف

دُئِل بضم اول وکسر ثانی جانوری ست مانند آن وقبیله از کنانه واز انست ابوالاسود دئلی ومذکورست در باب الظاء

دَأْو بالفتح وبفتحتین لغتی ست در دای

دَبُور کصبور باد پس پشت

دِبْس بالکسر و بکسرتین دوشاب خرما

دَجاج و بکسر ماکیان دجاجه یکے

دُخْسُمان مردم گندم گون فربه دخسمانی مثله

دِخِنْدِح جانوریست و بازیچه کودکان عرب

دَحُول بالفتح نام جائے

دَحْلاء دیفقر نیست و مذهب

دَدَن محرکه بازی و لهو دد کید و ددا کعصا مثله

دَرَبُوت محرکه مستور راه

دَرْحایه مرد سطبر کوتاه بالا

دِرْدِم ناقه کلان سال

دَرّاج کشداد نام جائی بکرمان مرضیت

دارام نام شخصے

کوکب دِرّی ستاره روشن

دِرْع زره مونث ست و پیراهن زنان و آن مذکر

دُسْفان بالضم جاسوس و دلال فاسقان

دَسِیعَه دهش و اقبال فلان ضخم الدسیعه ای کثیر العطیه

دُعْبُوب راه کوفته و مرد ضعیف

داعِرَه خرابی که کشن نه پذیرد

دِعَمَه بالکسر ستون خانه

دَفار کقطام راه دنیا و فاری الغنیت دران

دِفِقّی بکسرتین و بفتح الفاء مع شد القاف المفتوح ناقه تیزرو نجیب

دِفْری مرغزار نیکو بسیار گیاه

دِلْعَماظ بکسر الدال و اللام و بفتحهما مرد حریص [illegible]

دَلامِز توانا و دلیر [illegible]

دُلامِص رخشان دُمْلِص مقصور ست ازان

و دُمالِص و دُمَلِص بعقلوب

دَمَغ بالفتح سر شکستن تا آنکه بدماغ رسد

دَمامَه زشت روئی و زشت رو شدن

دُمْیَه بالضم پیکر عاج و مانند آن

دَنِیَّه کوتاه بالا و تانیه مثله یستوی فیه المذکر و المونث

دَنْقَعَه محتاج شدن دقع محرکه مثله

جاریه دَوْدَری دختر کوتاه بالا

دَوْدَری بتشدید آنکه بے حاجت آمد و شد کند

دَوْدَمِس ماری که بر هر چه دمد بسوزد

جمل دُواسِر شتر بزرگ هیکل سطبر

دُوّامَه بضم دال و تشدید واو چرخه چوبین که طفلان

بدان بازی کنند

دِیمَه بالکسر باران پیوسته بی رعد و برق

دَهْلَبَه بزرگ کردن لقمه ذیل مثله

دَهْدَقَه بریدن گوشت

دَهْداه شتر ریزه

دَیْکساء بفتح دال و کاف و کسر رمه و گله

بزرگ از گوسپندان و بکیساء بکسر اول و فتح یا و سکون کاف مثله

دَیْماس گلخن و نام زندان حجاج بن یوسف

باب الذال و ما بعدها من الحروف

ذَأَبَه همچو گرگ شدن در خبث و دها

ذُؤالَه بالضم گرگ و هی معرفه ممنوعه عن الصرف

ذَأْو بالفتح راندن ستور و شرمردن تره

ذَرْب [illegible] کتف مرد پایاب بر از تیر خام

زرخج جانوریست کوچک پرنده زهردار
زرود نام کوهیست
ذفری پس گردن و پس گوش شتر و جز آن که خوی کند
ذکاء بالضم آفتاب
ذلق بضمتین تیز زبان ذُلق کصرد کذلک
ذنابة بالکسر جای انتهای سیل وادی
ذنوب بالفتح دلو پرآب
ذود بالفتح بازداشتن و جماعت ناقه از سه تا ده

باب الراء وما بعدها من الحروف

رئم بضم اول وکسر ثانی حلقه دبر
رائی بالکسر منظر
ربی گوسپند نوزاده
ربی بالکسر جماعت کثیر ربیون جمع
رجل شتر تمام خلقت
ربض محرکه دیوار گرد شهر
ربع کرطب اول بچه بهاری ربعة مونث
رباع کثمان آنکه دندان رباعیه وی افتاده باشد
رجا ناحیت ارجاء جمع
رحضاء خوی تب
رحیق مے
رخل کلتف بزغاله ماده
ردع بالفتح بازداشتن از چیزے
ردغة آب و گل
ردیة ناتوان لاغر از رفتن
رعدید بالکسر ترسان و زن لرزنده گوشت

رعشن بانهار لرزنده از مردم و شتر
رعن محرکه سست و گول شدن رعونة کذلک
ارعن رعنا نعت ست ازان
رعونة بالفتح والکسر بازایستادن از بدی و بازایستادن ازان لازم متعد
رفل خرامیدن
رفهنیة زیست خوش
رکوب بالفتح برنشستنی رکوبت شتر و طریق رکوب رکوب راه کوفته و پاسپرده
رکود ایستادن آب و باد و آرام گرفتن مردم
رکون میل کردن بچیزی و آرمیدن رکانة مثله
رماد رمدد کزبرج و درهم خاکستر بسیار و بسیار باریک رمدداء بالکسر مثله
رمس پوشیده داشتن خبر
رمم اصلاح کردن چیزے
رمة بالضم رسن پاره پوسیده رمام جمع
روح بالفتح یک فراخی و فراخ نهادن سرپای از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک باشند باهم
روع کلتف بسیار خوف
رهدن بفتح دال و تثلیث را بد دل احمق
رین غالب شدن ریون مثله
ریان سیراب ریا مونث و نیز ریا بوی خوش

باب الزاء وما بعدها من الحروف

زئابل بفتح الباء وکسرها کوتاه بالا
زفاجل کعلابط مرد ضعیف و ضعیفان

زحجیل بالکسر مثله وقیل هو زنجبیل بالنون
زبرج بالکسر زر و ابر تنگ سرخ
زبعری بدخو و نام درختی
زغبر کذریم تعنیت و بهمله گیاهیست خوشبوی
زحزحة دور کردن چیزی از چیزی
زخریط بالکسر نام گیاهی
زرقم بالضم سخت کبود چشم مرد باشد یا زن ازرقم کذا
زرمانقة بالضم جبه پشمین
زنّا سیلی زدن
زعبوب بالضم لئیم کوتاه بالا
زغبر پنبه و موهای تری که از روی جامه برآید
زکریا و هو نام پیغامبری علیه السلام
زلزال مثلثة الفاء جنبانیدن زلزلة و زلزیل بالکسر
زلزیل بالفتح مثله
زمجی بالکسرتین وتشدید میم بن دم مرغ
زمخ کسکر و نایه و سست بالا زشت هیأت
زمحل کسجل بدخلق زمحیل زمحنة مثله
زمّاراء بالضم والتشدید نام جایی
زملق بتشدید میم آنکه پیش از دخال انزال کند
زماورد نوعی از طعام که از گوشت و بیضه ترتیب دهند
زمیل و زمیلة بددل ضعیف زمّیل و زمّیلة
بالتشدید فیهما مثله
زمیله کسفینه خرباده
زونک کوتاه بالا زشت روی زونزک مثله
زهزقة سخت خندیدن

زیزاء بالکسر والمد زمین درشت
ناقة زیزفون ناقه تیز رفتار
زیفن کهزبر سخت و دراز زیفن بالکسر و فتح فاء و
تشدید نون مثله
زیوخ دور شدن

باب السین وما بعدها من الحروف

سؤل بضم خواسته
سبّابة انگشت شهادت و آنرا مسبحه نیز نامند
سبنان بالکسر احمق
سبحل بکسرتین و فتح با شتر دراز فربه
ساباط پوشش راه گذر و شهریست بماوراء النهر
اسد سبطر شیری که در وقت حمله یازد
سبطری رفتاری که در آن تبختر باشد
سبعان نام جایی
سابلة مسافران آینده و رونده بر راه
سته محرکة بن سرین و حلقه دبر سه بحذف عین مثله
ستهم کلان سرین
سجلاط یاسمین
سجم روان شدن اشک و روان کردن آن
سحاة بالفتح شب پره و پوست هر چیزی
سخل مرد ضعیف و بالتاء بچه گوسپند نر باشد یا ما
یوم سخنان بالضم روز گرم سخنان بالفتح و بحرک مثله
ماء سخین آب گرم سخاخین کذلک
سربال بالکسر پیراهن سرابیل جمع
سرحان بالکسر گرگ

سَرد بالفتح درز ادیم دوختن و نقش کردن کلام من نصر
سِراد آنچه بدان ادیم دوزند
سُرّ بالضم آنچه بریده شود از ناف کودک
سَار و رَاء شادی و شاد کردن من نصر
سَرو جوان مردی و مردی سَری جوانمرد سَرات جمع
سِرَاط بالکسر بسیار خوار
سَاری شب و سُرات کقطاع جمع
سعلاة غول بیابانی سعلاء بالمد مثله
ابو الحسن سعید مجاشعی ابن مسعدة نحوی معروف باخفش
اوسط از اکابر علمای اعلام بوده نحو از سیبویه اخذ
کرده و در عمر ازوی زائد بوده و در عروض بحر خبب افزود
چنانچه گذشت در سال دو صد و پانزده فوت کرد و مصنفات
جلیله وارد و از انست کتاب الاوسط در نحو و کتاب تفسیر معانی
القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب العروض کتاب القوافی
و غیر آن و چون چشمها کوچک داشت با ضعف بصارت
ملقب باخفش گردید
ابو محمد سعید بن مبارک نحوی
بغدادی معروف بابن دهان
یکتای طبع در علم نحو لوای برجحان بر معاصران نحاة بغداد
بر می افراشت و حدیث از ابو القاسم هبة الله و از ابو غالب
احمد بن حسین اخذ کرده و چون از بغداد بموصل رسید و بخدمت
وزیر جمال الدین اصفهانی منسلک شد رفیع بدا گردیده بر آخر ...
غرهٔ شوال سال پانصد و شصت و نه فوت کرد در موصل
تصانیف مفیده بسیار دارد و از انست شرح الفصاح
و تکمله در سه و چهل مجلد و شرح کتاب اللمع ابن جنی در یک مجلد
و کتاب العروض در یک مجلد و کتاب الرسالة السعدیة فی
المآخذ الکندیة مشتمل بر سرقات متنبی در یک مجلد و کتاب شعر السا
در یک مجلد و جز آن و من شعره شعر لا تحتفل الهزل کذا
هو منقصة و انه تعلو بمن الوری القیم
سَفَرجَل بالتحریک و فتح الجیم آبی
سِقط بالکسر جای تمامی ریگ توده
سَقَابَة پیالهٔ شراب و مانند آن
سَکینت همیشه خاموش سُکیت مثله
سَاکوتة خاموش بودن سُکات بالضم مثله
سُلحفی بالا سُلحفے و بمد و فتح السین ایضا
ابو حیان و سلحفاة و بکسر مثله
سَانح نوعی از مار
سَلسَل آب شیرین و شراب نرم و خوش مزه
سِلعَة بالکسر متاع
سِلغد گول
سِلق بالکسر چکندر سلیقة کمی وزن زبان دراز
سَلَم محرکه درختیست خاردار و بالکسر الصلح
سُلیمانین نام جائے
سَمَرطول کعضرفوط دراز بالا مضطرب خلقت
سَمَرطُول محرکه مثله
سَموم کصبور باد گرم که بروز وزد
سَمحج شیر حرب و طره بر رشته سماحج مثله
سَمهَی بالقصر و بمد مع شد العین هوا و دروغ
و باطل سمیهاء ممدود و سمهور امثله سمقلان
سَمَیدَع مهتر کریم

سنبتة پارۀ از روزگار

سنبسة سخن بزودی گفتن

سنجلاط ریحان

سانح صیدی که از جانب چپ صیاد بجانب راست او رود وسنح کرکع جمع وبارح ضد آن عربان از سانح فال نیک گیرند واز بارح فال بد

سنمار بکسرتین وتشدید نون نام بنائیکه خورنق را برای نعمان بن امراء القیس بنا کرده

سنوطی کوسه

رجل سنایا مرد شریف صاحب مرتبه

سود مهتر شدن سود دمثله من نصر

سودی بالضم والقصر نام جائے

سواد بالضم دل

سوغ بالفتح آسان بگلو فرو بردن آب و مانند آن وفرو شدن آن لازم متعد

سواف بالضم والفتح بیماری ستور و بیمار شدن آن

سوقه بالضم رعیت واحد وجمع مذکر و مونث درو یکسان است

سهبر کزبیر نام مردے

سائف شمشیرگر سیاف مثله سیافت جمع

سیفان مرد دراز بالا باریک میان سیفانه مونث

سیال بالفتح نام جائی در حجاز و نوعی از درخت خاردار

سنهوج باد سخت

باب الشین وما بعدها من الحروف

شباب بالکسر بر دو دست بر داشتن اسپ از نشاط

شبع بکسر اول و فتح دوم سیر شدن من سمع

شبل بالکسر شیر بچه

شنز محرکه قلعه است در دیار بکر

شتاء زمستان قال المبرد هو جمع شتوة وجمع الشتاء اشتیة

شج بالفتح شگاف دهن

شح زفتی و حریصے

شحص بالفتح گوسپندیکه از شیر باز ایستد

شرابیبة کظمانینة اسم ست اشهر شباب را که دراز نمودن گردن باشد برای نگریستن

شرحبیل نام مردے

شراد رمیدن ستور من ضرب شرود بالتحریک نام کوہے سلیم

شاسع بعید شاسعة مونث یقال منزل شاسع وارض شاسعة

شص دام ماہے

شط دور شدن من نصر وضرب

شعث پراگندگی کار و ژولیده موی شدن

شعرٰی بالکسر نام ستاره

شعشعان بالفتح مرد دراز بالا نیکو خلقت

شعفة محرکه سرکوه

شعوب بالفتح مرگ

شغب بسیار شر انگیز

شفصلّی بالکسر وتشدید لام گیاهیست که بر درخت پیچد

شفة لب اصلها شفهة بدلیل شفیهة شفاة جمع شفی

شفهی منسوب بان شفوے ایضاً مثله
شقفتن کصرد بچه آفتاب پرست
شنقذان محرکة آفتاب پرست
شقفارے نام گیاہے
شکران بالضم سپاس داشتن ضد کفران من نصر
شلم بالتشدید نام بیت المقدس
شمال کجعفر بادی که ما بین مشرق و بنات نعش وزد
شمخر مرد متکبر
شمّر بالتشدید نام اسپے
شمردل شتر سبک رو
شمللة سرعت نمودن
ناقة شملال بالکسر ناقه سبک رو
شمليل بالکسر مثله
شمنصیر نام کوہے بہذیل
شنآن دشمنی کردن من سمع
شنخف کجعفر مرد دراز بالا
رجل شنظیر و شنظیرة مرد بدخوی بدزبان
شنفرے نام شاعرے
شول بالفتح بلند کردن و بلند شدن لازم متعد
وقولهم شالت نعامة فلان ای مات
شهر بالفتح شمشیر از نیام برکشیدن
شهلة زن میانه سال تمام عقل
شیعور لغة فے الشعیر
شیبان نام قبیله از عرب
باب الصاد و ما بعدها من الحروف

صوابة بالضم بیضه شپش
صئی علی فعل آواز جوزه و بچه موش و پیل و خوک
و آواز کردن آن من ضرب
صبابة بالفتح سوزش عشق و ما الصبابة یعنی آب
صخبان بالفتح مرد بلند آواز
صدی بالتحریک بوم نر
صدیا بالفتح زن تشنه
صدیق دوست مذکر و مونث تثنیه و جمع درو
یکسانست و گاہے در مونث صدیقه ہم آید
صرد بضم صاد و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک
را صید کند صردان بالکسر جمع
رجل صارود اعر آنکه حج نکرده باشد و گویند آن
نکرد و گویا بترک آنها اصرار کرد درست واحد و جمع در و یکسانست
صرم بالکسر جماعت
صرام و بفتح وقت بریدن خرما
صعداء دم سرد دراز یقال تنفس تنفس الصعداء
صعفوق بالفتح و ضم فاد ہیست بیمامه و مرد ناکس
صعق نام مردے
صعنبی بالفتح نام جائی در یمامه
صفنان بکسرتین مشدده الفا مرد توانا و
تنا و صفنتا بکسرتین و تشدید نا مثله
سفصل نام گیاہے سفصلی بالقصر مثله
ابوعمر صالح بن اسحق جرمی نحوی
بکمال علم نحو و لغت و فقه آراسته و بحلیه ورع و تقوی پیرا
و از حدیث و اخبار بهره کافی داشت و از وی ثقه بود و

از اخفش کسب کرده و لغت از ابو عبیده و ابو زید و اصمعی
رسائل و صد و بیست و پنج فوت کرد مصنفات جلیله دارد از انست کتاب الابنیة
و کتاب العروض و مختصر فی النحو و کتاب غریب سیبویه جز آن
صلخدم کسفرجل شتر قوی و دراز
صلف بکسر لام آنکه فخر بسیار کند
صلنقی سخت آواز بسیار گوی صلنقا بالمد کذالک
حجر صلود سنگ سخت تابان کذالک اصلود
صلی بالفتح بریان کردن گوشت من ضرب و صلی
بالضم و الکسر علی فعول با آتش سوختن من سمع
صلیف صفحه گردن
صمحمح سخت و درشت
صمکیک بالتحریک مرد درشت خوی و دشمن
صنبر روز دوم از هفت روز عجوز که در آخر شتا
باشد بدین ترتیب در اکثر صن و صنبر و وبر و مطفی
الجمر و معلل و آمر و موتمر و این هر هفت را شخصی نظم آورده
قال شعر کسع الشتاء بسبعة غبر * ایام شهلتنا من الشهر
فاذا مضت ایام شهلتنا * صن و صنبر مع الوبر
و بآمر و اخیه موتمر * و معلل و بمطفی الجمر * ذهب الشتاء
مولیا عجلا * و اتتک موقدة من الحجر
صوتن مرد بخیل
صوری محرکة مقصورا نام آبی بحومی عسکری مثلثه
صوف الکبش کفرح بسیار پشم گشتن
صوف کلکتف نعتست ازان
صمصلق زن پیر بسیار فریاد
صیاح بالکسر و الضم فریاد کردن

تو صمخود روز نیک گرم
تصمید محرکة سر بلند داشتن از کبر من سمع
صندح بلند آواز صنیداح مثله
صیر و صیرورة بالفتح سیل دادن و قطع کردن
صیصیة خار خروس

باب الضاد و ما بعدها من الحروف

ارض ضببة زمین سوسمارناک
ضبطر کهزبر فربه و سخت
ضبعة کفرحة ناقه که اراده نر دارد
ضبغطری مرد دراز یا لا احمق
ضجر محرکة بیقراری کردن از اندوه و ملول شدن از کاری من سمع
ضحکة آنکه بروی بسیار خندند
ضاحکة دندان که در خنده پیدا شود ضواحک جمع
ضرب محرکة و بفتح شهد سپید
ضراب بالکسر جستن گشن بر ماده
ضرة بالفتح گوشت پستان
ضغبوس بادرنگ
ضغث بالکسر دسته گیاه در آمیخته خشک و تر
ضغن بالکسر کینه اضغان جمع
ضفن مرد گول درشت خلقت
ضلع میل کردن و جور نمودن و بر پهلوی
کسی زدن من منع
ضناد بالضم و بفتح سخت گوشت
ضوطری مرد سطبر حجیم بزرگ سرین لغ
فی الضوطر

ضَوی لاغرے من تمع
قِسمَة ضِیزَی بالکسر آنکه دران جور باشد
اصله ضُیزی بالضم من ضاز فی الحکم ای جار و
فی حقه نقص
ضَیعَة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب
و زمین و حرفه و صناعت
ضَیون بالفتح گربه نر ضیاون جمع

باب الطاء و ما بعدها من الحروف

طَب بالکسر عادت و خو
طَبخ بالفتح بر چیزی مجوف زدن مانند طبل و نحو آن
طَحَارَبة بفتح الطاء و الراء و بکسرهما پاره ابر
طُحرُور بالضم و بالحاء و الخاء پاره ابر تنک
طُحلُب جغزلاوه
طِراف بالکسر خیمه از ادیم
طُرمَحَة بنا انداختن
طِرمَاح نام مردی و مرد عالی نسب
طِرمِساء بالکسر تاریکی و ابر تنک
طِریَم بالکسر ابر سطبر
طَازج معرب تازه
طَعَّان باهم نیزه زدن در حرب
طَاغوت بت
طَل باران ضعیف طلل کنعب جمع
طُلواء چشم داشتن
طِماح سرکشی کردن دابه
طِمر بکسرتین اسپ آماده جستن طمر بالکسر
و اُطمّر بالضم مشدده الراء کذلک
طَوالِح مهالکات جمع مطیحه ست بر غیر قیاس
طُوال بالضم دراز
ابوالحسین طاهر بن احمد بن
بابشاذ نحوی اصل بالکش از دیلم ست در علم
نحو سر آمد نحات مصر بوده در اول حال تقرب سلطان و
ادراری کافی از خزانه مصر معین داشت بعده منقطع آن
علاقه ترک وظیفه معینه نموده توکل برگزیده باشتغال
افاضت علوم پرداخت و سوم رجب سال چهارصد
و شصت و نه فوت کرد در مصر و در قرافه کبری مدفون
گردید مصنفات مفیده دارد از انست شرح جمل زجاج
و شرح کتاب اصول ابن سراج و جز آن
تبی طُبیَة برده که از غدر و نقض عهد بود
طِیَرة کعنبة فال بد
طَیلسان آب و رنگ بسیار و جز آن طلیس مثله

باب الظاء و ما بعدها من الحروف

ظُبَة طرف شمشیر و جای ضرب آن اصله ظُبوة
ظَربان جانوریست مانند گربه بغایت بدبو ظرابا
صدو ... امثله ظرب ککتف جمع ظربی بالکسر و القصر کذلک
ظَعن بالفتح و بحرک رفتن و کوچ کردن من منع
ظاعن کوچ کننده
ظَعینه هودج زنان و زن که در هودج باشد
ظُلّه بالضم سایه پوش و اول ابر که سایه افکند
ابوالاسود ظالم بن عمرو بن سفیان
دئلی بصری از اکابر تابعین بوده و شرف

صحبت جناب عمر و جناب علی رضی الله عنهما دریافته
و با علی کرم الله وجهه در واقعه صفین حاضر بود بکمال
دانش و عقل و کیاست و فضل آراسته و علم نحو از مخترعات
اوست که بامر جناب علی رضی الله عنه آن را وضع کرد
و گویند بحکم زیاد بن ابیه که والی عراقین بود و شخصی او را
ملحن گفته اصلح الله الامیر توفی ابانا و ترک بنون و
گویند بجز از جناب امیر المومنین علی اخذ کرده آن را گاهی کسبی
ظاهر نکرد تا اینکه زیاد بن ابیه نظر بلحن مردمان او را بوضع
نحو تکلیف داد و او قبول نکرده تا وقتیکه خود قاری را شنید
که میخواند ان الله بری من المشرکین و رسوله بالکسر پس نزد
والی مذکور رفت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید
حالا بامر یکه فرمودی کار بند میشوم و اول باب تعجب وضع کرد
بعد از ان حدود و دیگر نحیکه از جناب علی اخذ کرده بود
بعد از ان ابو الاسود و عنبسه و میمون الاقرن و یحیی ابن یعمر
عدوانی و عطاء و ابو الحارث هردو پسران ابو الاسود
بعد از ان عبد الله بن اسحق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی
و ابو عمرو بن العلا بعد از ان خلیل بن احمد فراهیدی
بعد از ان سیبویه و کسائی و بعد این طبقه نسبت نحات
بدو قسم انقسام یافته بصریه و کوفیه بعد از سیبویه و کسائی ابو الحسن
اخفش و فراء بعد از ان صالح بن اسحق جرمی و بکر بن عثمان
مازنی بعد از ان مبرد بعد از ان ابو اسحق زجاج و محمد بن سراج
و ابن درستویه و مبرمان بعد از ان ابو علی فارسی و حسن سیرافی
و علی بن عیسی ربانی بعد از ان ابن جنی بعد از ان شیخ عبد القاهر
جرجانی بعد از ان زمخشری بعد از ان ابن حاجب بعد از ان
ابن مالک بعد از ان ابن هشام هذا ما قیل فی طبقات النحاة

و پوشیده نخواهد بود که در هر طبقه مذکوره نحات دیگر هم که درین فن
چیره دستی داشتند بوده اند و کتب مبسوطه بر تفصیل اسمای آنها
منطوی است و ابو الاسود مذکور در فن شعر هم مشار الیه بود و او را
اشعار کثیر است منها شعر ما طلب المعیشة بالتمنی و لکن
الق دلوک فی الدلاء تجئ بملئها طورا و طورا تجئ بحماة و قلیل
ما به در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج

ظلیم شتر مرغ نر ظلمان جمع
ظمء مدت تشنگی میان دو نوبت آب خوردن شتر

باب العین و ما بعدها من الحروف

عباءة نوعی از گلیم عبایة مثله

ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد انباری ملقب بکمال الدین نحوی

در علم نحو از ائمه اعلام بوده شب جمعه نهم شعبان سال پانصد
و هفتاد و نه فوت کرد در بغداد و تصانیف مفیده وارد
از انست کتاب المیزان در نحو و کتاب طبقات الادباء
جز آن

ابو محمد عبد الله بن محمد بطلیوسی نحوی

در علم ادب و لغت دستگاهی تمام داشت و در صحبت روات
و حفاظ و راستی معتمد علیه خاص و عام بود و تصانیف مفید
دارد از انست کتاب المثلث در دو مجلد و کتاب الاقتضاب
فی شرح ادب الکتاب و کتاب الحلل فی شرح ابیات الجمل
و کتاب شرح الموطا و جز آن در سال چهار صد و چهل و چهار
متولد شد در مدینه بطلیوس و یازدهم رجب سال پانصد
و بیست و یک فوت کرد در مدینه بلنسیه اشعار خوب دا
منها شعر اخو العلم حی خالد بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیم

ودواالجمل میت وهو باش علی الثری + یتقضی من الی الاحیاء وهو علیهم

ابو محمد عبدالله بن احمد معروف با بن الخشاب
نحوی بغدادی در علم نحو مشارالیه وقت بود وبا ائمه
در تفسیر وحدیث وانساب وفرائض وحساب وحفظ قرآن بقراآت
لیثره ید طولی داشت در حسن خط هم ممتاز عصر بود ونیز در شهر شعبان
سال پانصد وشصت وهفت فوت کرد در بغداد واو را ایست تعلیقات
بر جمل شیخ عبدالقاهر جرجانی مسمی المرتجل فی شرح الجمل قال ابن
خلکان وقد ترک ابوابا من وسط الکتاب ما تکلم علیها

ابو محمد عبدالله فسوی ابن جعفر بن درستویه
نحوی بکمال علم آراسته ادب از ابن قتیبه ومبرد اخذ کرده
در سال دو صد وپنجاه وهشت متولد شد وبروز شنبه بیست
سوم صفر سال سه صد وچهل وهفت فوت کرد در بغداد

ابو سعید عبدالملک اصمعی ابن قریب
بن عبدالملک بن علی بن اصمع در علم کتاب وسنت و
ولغات ومعرفت ایام عرب وانساب قبائل یگانه وقت بود
وبغدادیت بیانی نادره کلامی وقبول قلوب وتقرب خلیفه
پایهٔ امتیاز داشت در یکصد وبیست وسه متولد شد ودر صفر
سال دو صد وهفده فوت کرد در بصره

عبدوس بفتح نام مردے

ابوالفضل عباس بن فرج ریاشی
نحوی لغوی بصری بکمال علم لغت ونحو آراسته
ودر معرفت ایام عرب احفظ وقت بوده روایت از اصمعی
وابو عبیده دارد در سال دو صد وپنجاه وهفت هنگام
غلبهٔ زنگ بر بصره در ایام علوی بصری در قتل عام مقتول گردید

عبل بکسرتین نام شهرے کذا فی الارتشاف

عکّه نام زنے

قسور عبن بالضم کرکس ضخم

عقاب عبنقاء عقاب تیز چنگال

عبوثران وعبیثران بفتحتین وضم المثلثه
وفتحها نوعے از گیاه خوشبوے

عبهر مرد آگنده گوشت

عبیثر نام مردے

عبیقر بضم قاف نام جاے

عاتکه نام زنے

عشق ککدرهم وبفتح نام وادی وبچهٔ عمدان جمع
عمدان بالادغام مثله

عشوذ ککدرهم نام وادیے

ابوالفتح عثمان بن جنی موصلی نحوے
پدرش جنی بکسر جیم وتشدید نون مشدد رومی بود مملوک
سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی ادب از ابو علی فارسی
آموخته وتصانیف مفیده وارد از انست کتاب الخصائص
وسر الصناعة وتلقین در نحو ولمع ومنهج در اشتقاق اسمای
شعرای حماسه وقال ابن خلکان وشرح ابن جنی دیوان
المتنبی وقد قرأ الدیوان علی صاحبه وکان اعور در سال
سه صد وسی متولد شد در موصل وبروز جمعه بیست وهشتم
صفر سال سه صد ونود ودو فوت کرد در بغداد

ابو عمر عثمان بن عمر بن ابی بکر فقیه
معروف بابن حاجب ولقبش جمال الدین است وپدرش
حاجب بود مر امیر عز الدین صلاحی را مالکی المذهب و
کردی النسب بوده در علوم قرآن وفقه مالکیه وقراءت

در عربیت یگانه عصر و متبحر در اکثر فنون بود تصانیف صغیره
باکمال حسن متانت وارد انا است کافیه در نحو و شافیه
در تصریف و شرح هر دو و اصول الفقه و جز آن در آخر
سال پانصد و هفتاد متولد شد در اسنا و آن مشهوریست
از عمل افغانات مصر و بروز پنجشنبه شانزدهم شوال
ششصد و چهل و شش فوت کرد در اسکندریه در خارج
باب البحر مدفون گردید

عُثنُون بالضم موی دراز زیر زنخ شتر
رجل عَشوثل مرد سست و فرومایه
عِثیَر خاک و نشان خفی
عُجزة آخرین فرزند
عَجاسی و بهمه رمه بزرگ از شتران
عُجفاء زن لاغر عجاف جمع علی غیر قیاس لان فعلاء
افعل لا یجمع علی فعال لکنهم بنوه علی سمان والعرب
قد تبنی الشیئ علی الضد
عُجایه بالضم پی دست اسب از اندرون
عَجَنبساء شتر بزرگ و تاریکی فسره ابو حیان
نقلا عن سیبویه وغیره
عدّان زمان و اول هر چیزی
عَدّام بالفتح والتشدید کیک
عَدَوفر شتر کلان قوی در سیر
عِذیوط آنکه نزد یک جماع حدث کند
عِربدّ نوعی از مار که بد مد و نگزد
عَرَنتن بالتحریک وضم التاء و فتحها گیاهیست
که بدان پوست پیرایند

عُرجون بالضم درخت کج شده و شاخهای بریده از آن
عُرس بالضم طعام عروسی
عَرض بالفتح مکه یا مدینه رفتن یقال عرضنا
اذا اتی العروض وهی مکة والمدینة وما حولها
عُرضة بالضم همت و پیش نهاد
عارض ابر پراگنده در افق
مِشیة عِرَضنی رفتاریکه دران از نشاط کبر ورزد
عُرُذب سخت و درشت
عُراق استخوانیکه گوشت آن خورده باشند
عُرقوة چوب چنبر دلو
عُرُند بضمتین سخت و درشت
عُزُل مرد بی سلاح اعزل مثله عُزل کرکع جمع
عِزة کلمه گروهی از مردم والاصل عزوة بالکسر
عُزهول شتر بچه آگذاشته
عِزهی مستوی و عزهات بالتاء بمعنی عزهوات
عُسطوس نام درختی
عُسلج شاخ نرم و سبز عُسلوج مثله عسالیج جمع
عاشوراء روز دهم محرم عشوراء مثله
عَشوز زمین درشت و شتر قوی
عَشوزن شتر ضخم قوی
عَشواء زنیکه شب کم بیند
عِصواد بالکسر والضم سخت دشوار و صاحب شر
عاضد شتریکه بازوی ناقه بگیرد و بنشاند
عَضرفوط جلپاسه نر
عَضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود

عِضَة درختیست خاردار
عِضَابَة بالکسر کربه
آسد عَفَرنی شیر است توانا خلقت
عِفرِیَة موی گردن خروس
رَجُل عِفرِیت مرد خبیث عِفرِیَة وعِفریة
وعُفارِیَة مثله
عِفِرِّین بالکسر وقیقه رس تیز فهم
عِفِرّ مشددة الراء مکسورة الفاء مثله
عَفَزَّان بالتحریک وتشدید رای
مهمله نام مخنثی در بصره
عَفَنجَج احمق فربه
عَافِی کهنه نابود شونده عُفِیّ کرکع جمع
عُقرُبان بالضم کژدم نر عُقرُبّان بتشدید با مثله
عَقرَبَاء کژدم ماده
عَقَنطَل ماده پیل
عَقَصَة موی بافته وتاب داده
عَکَدَة محرکه بن زبان
عَلبَاء پی گردن شتر و نام مردی
عِلج بالکسر گبری که هیچ دین ندارد
عَلَطبِیس روشن درخشنده
عِلَاط داغ بر پهنای گردن شتر
عَلقَی نام گیاهی مکون واحده وجمعا و
الفه للتأنیث خلافیون
عَلَل محرکه دوباره آب خوردن من نصر وضرب
لبَن عُلَادِک شیر سطبر عُکالد بالقلب مثله

عُلُندَی سطبر از هر چیزی
عِلوَدّ مهتر بزرگ و دراز
عَلوَز درد شکم وجنون
ابو الحسن علی رُمّانی ابن عیسی ابن علی نحوی
اصلش از سُرّ من رأی است در علم کلام و عربیت وتفسیر
قرآن از علمای مشاهیر بوده ادب از ابن دُرَید و
ابی بکر سراج گرفته و از او ابو محمد جوهری وغیر او در سال
دو صد و نود و شش متولد شد در بغداد و نسب بکتبه
یازدهم جمادی الاولی سال سه صد و هشتاد و چهار فوت کرد
ابو الحسن علی بن ابراهیم حوفی
در علم عربیت وتفسیر قرآن ممتاز زمان بود و بفضل وادب
مشهور میان اعیان در سال چهار صد و سی فوت کرد
ابو الحسن علی بن سلیمان معروف
باخفش اصغر از اصحاب مبرد بود و گویند
در نحو تبحری نداشت و تصنیفی در آن نگذاشت در شعبان
سال سه صد و پانزده بمرگ ناگهانی فوت کرد در بغداد اما
اخفش اکبر ابو الخطاب عبد الحمید بن عبد المجید است در نحو
ولغت او حد وقت و امام زمان بود سیبویه و ابو عبیده
از وی روایت دارند قال ابن خلکان ولم اظفر له بوفاة فتحی
ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله
بن عثمان بن فیروز معروف بکسائی
نحوی کوفی یکی از قراء سبعه است و در نحو ولغت
از کبار ائمه قرائت از حمزة بن حبیب زیات ولغت از ابن
عُیَینه وغیر او اخذ کرده و ادیب امین بن هارون رشید
بود و از نجاست که چون ابا بیچه در قولی اختلاف کرد

از ادب نحو نیز رب خلیفه قولش را ترجیح داد و ند گو جواز اینان
موافق قول سیبویه بود یا خدا رشوت بکند او کرده ابن هشام
در سال یکصد و هشتاد فوت کرد و در طوس گویند چون
در کوفه در آمد پوشش خود گلیم داشت ملقب بکسائی
شد یا در گلیم احرام کرده بود لهذا ملقب بدان کردند

عُلَیب بالضم نام وادی و لیس علی فعیل غیره

عِلیَان فربه و طویل

ابو القاسم عُمر بن ثابت ثمانینی نحوی
در علم نحو و ضبط ضوابطش آن مشار الیه وقت بود و از اوست
مفید شرح لمع ابن جنی در سال چهار صد و چهل و دو فوت کرد

ابو علی عُمر بن محمد اندلسی نحوی معروف
بشَلُوبین از ایمهٔ اعلام نحو و احفظ وقت بود
و او را دو شرح است شرح صغیر و شرح کبیر بر مقدمه
جزولیه در سال ششصد و چهل و پنج فوت کرد

ابو بشر عَمرو بن عثمان بن قنبر ملقب
بسیبویه بدان جهت که هر دو رخسارش در
خوبی و لطافت مانا بسیب بود در علم نحو اعلم علمای
متقدمین و متأخرین بوده نحو از خلیل بن احمد و عیسی
بن عمر و یونس بن حبیب اخذ کرده و لغت از ابو الخطاب
معروف باخفش اکبر و غیره و او را با کسائی در قول عرب
نحن نظن العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو اياها
اختلاف واقع شده یعنی سیبویه فاذا هو هی گفته
و کسائی فاذا هو ایاها دیگر شرح و بیان فضل و بزرگی
او مستغنی از انست که درین مختصر مذکور گردد در سال
یکصد و هشتاد فوت کرد در قریه بیضا از اعمال شیراز

ابو عَمرو بن العلاء البصری کنیتش علم او ست
در علم قرآن و عربیت و اشعار عرب اوحد وقت و یگانه
عصر بود و در طبقات نحاة در طبقهٔ چهارم ست از اصحاب
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در سال شصت و هشت
متولد شد و در یکصد و پنجاه و هفت فوت کرد

عَیسَمه زن دراز

عَنَاء انگور لغت ست در عنب

عَشَرَّش ناقهٔ شدید

رَجُل عِنزَهو و عِنزَهوة آنکه طرب و جماع
را دوست ندارد و گرد آن نگردد

عَنَش بالفتح ناقه سخت دم دراز

عُنصُلَاء بالضم و ضم صاد و فتح آن پیاز دشتی

عُنصُوة گیاه اندک جای جای رسته عناصی جمع

عِنظِیَان بالکسر مرد بدزبان عُنظُوان بالضم مثله

عِنفِص زن پلید زبان بی شرم

عُنیَان لغتیست در عنوان

عُنَیزَة مصغرا نام زنی معشوقه امرء القیس

عَود بالفتح شتر کلان سال عِوَدَة کعنبة جمع

عَائِذ نوزاده از اسپ و شتر و گوسفند عوذ جمع

عَوسَج نام مردی و آبی و نوعی از درخت خاردار

عَوَّاد بر سوک و خاشاک در چشم افتاده و بدل عواویر
جمع عواور مخفف آن ست

عُوَاء بالضم بانگ سگ و گرگ

عَوَیَة بالفتح آواز و فریاد عَوَّة بالادغام مثله

عِیس بالکسر اشتران سپید سرخ موی اعیس و احد آنست

ابو عیسی بن عمر ثقفی نحوی است
اوستاد سیبویه و معاصر عمرو بن العلا است در علم لغات
عرب و قراات ید طولی داشت گویند ابو الاسود غیر از باب
فاعل و مفعول و باب تعجب هم دو قولی دیگر از نحو وضع
نکرده و عیسی بن عمر ابواب دیگر بران افزوده در سال
یکصد و چهل و نه فوت کرد و او رحمه الله مولی خالد بن
ولید بوده و چون در ثقیف نزول کرده منسوب بسوی
ایشان شد و تصنیف بسیار کرد لیکن جز اکمال و جامع
دیگر باقی نماند

عثوثة زیستن

عثکل سید متکفل عیال

عیون آنکه دید او سخت اثر بد دارد و عین بالکسر
جمع عون بالضم مثله

عبان بالکسر آهن آماج

باب الغین و ما بعدها من الحروف

غبراء بالفتح والمد زمین و بنو غبراء درویشان

غثاء آب آورد از برگ و خاشاک و جز آن

غدد محرکه جای درشت سنگناک

غدودی سریع

غادیة ابر بامداد غوادی جمع

غدبرة پارهٔ از گیاه

غدمرة بانگ و فریاد کردن

غرب بضمتین غریب غربة مونث

غراء بالفتح مرغیست سپید سر یستوی
فیه المذکر والمونث

غرض بالضم تنگ بند شتر غرضة یکی

غرنیق نوعی از مرغان آبی دراز گردن و جوان نیکو
نازک اندام و دران لغات ست غرنوق کزنبور و غرنوق
کسفرجل و غرنیق کقندیل و غرنوق کفردوس غرنیق تا

غسلین آنچه از جامه و جز آن شویند

رجل غضبة مرد بسیار خشم غضبة و غضب
و غضبة مثله و کذلک غضوب بالفتح و نیز غضوب نام زنی

غطرسة پوشیدن تاریکی چشم او پوشیده شدن
آن لازم ست و متعدی

غطف العیش فراخی زیست

غلبی چیره شدن غلبی و غلبة و غلبة مثله

غلس محرکه تاریکی آخر شب

غلص قطع کردن حلقوم غلصمة مثله و نیز غلصمة سر حلقوم

غلواء و بتسکین اللام از حد درگذشتن

رجل غندا مرد بدگمان

غوث و بفتح فریاد و فریاد کردن

شاب غیداق جوان خوش عیش غیدقان
مثله و مرد سخی

غیلم غوک و باخه نر

ابو الغیلان کنیت مردی

باب الفاء و ما بعدها من الحروف

فتح بضمتین در واسع گشاده ضد غلق و فتح فعل بمعنی مفعول

فترصة بریدن فرص مثله

فحیح آواز برآوردن مار از دهان

فخار سفال فخارة یکی

فخیری نازیدن بخصال فخیر از مثله
فدوکس شیر و نام قبیله از بنی جشم بن بکر
فرسن سپل شتر
فرصاد بالکسر توت سرخ و رنگیست سرخ
فرط بضمتین امر از حد در گذشته و اسپ تیز رو
فرع بالفتح مهتر قوم
فرکان دشمن داشتن زن شوی را عام ست
فراء محرکه ممدود نام جائے
فرنداد نام جائے
فرانس شیر سطبر گردن فراس بالکسر مثله
فصیل شتر بچه از مادر جدا شده
فضفضه فراخی جامه و عیش یقال درع
فضفاض و عیش فضفاض
اناء فعمل آوند پر فعم مثله
فقر بالضم کناره و جانب
فقع بالفتح نوعے از سماروغ
فلج بالفتح نام جائے
فلذه بالکسر پاره گوشت و جگر آن
سیف فلوع بالفتح تیغ بران
فلو کعدو و بضم بچه اسپ و خر که از شیر باز کنند
فلی بالفتح سپش جستن در سر و موی را بانگشتان
کفا بیدن
فطلیس سرزره
فواق بالضم و التخفیف تا خیر یکه میان دوشیدن
شیر کنند تا شیر فرود آید دو بار بدوشند افوقه کاغلة جمع

فهر بالکسر سنگ ادویه کوب
فیشله سر ذکر و فیشه مثله
امرهم فیضوضی یعنی مساوی و برابرست
فیضوضاء بالمد و فیضیضی و فیضیضاء و فوضوضی
و بمد مثله
فیفغر زمین فراخ و آنکه فرش بازو کشاده ماند
فیناب بیاسو

باب القاف و ما بعدها من الحروف

قت خشک شدن گیاه
قابوس مرد خوب روی خوش رنگ
قبعثری نوعی از جانوران آبی و شتری قوی
جثه والفش برای تکثیر حروف ست برای تانیث
رجل طباقاء مرد ناتوان و در مانده در سخن
قبال بالکسر دوال پیش نعل که میان دو انگشت
باشد و منه اقبلت النعلین یعنی صاحب قبال گردانیدم
قاباء مرد ناکس
قاتم تیره و تاریک و قاتم الاعماق ای مغبر النواحی
قحل محرکه پوست بر استخوان خشک شدن قحل
بالفتح پیر سال خورده و پوست بر استخوان خشک شده
انقحل مثله
قدح بالکسر تیر با پیراسته و تیر قمار
قذر در دیک پختن چیزے را
قداد بالضم نام مردیکه ناقه صالح علیه السلام را پی کرد
قدموس دیرینه و شتر کلان سال
قادمة شهپر مرغ

قُذَّه بالضم پر تیر و کبک قذذ کصرد و قذان جمع
قُذَعمِل شتر ضخم سترگ اندام و قذعمیل بایاء بمعنی کلان سال
قَذال بالفتح پس سر
قَاذورَه مرد بدخلق کم آمیز
قَربوس محرکه و ضم الباء کوهه زین
قَرْدَد جای درشت مانند
قُراد بالضم کنه
قُرطبی نوعی از بازیچه قرطبی و تفتح الطا مثله
قُرضوب تیغ بران که استخوان ببرد
قِرطاس بالکسر کاغذ و نشانه قرطاس بالفتح و بالضم مثله
قُرطاط جل شتر که پالان بران گذارند
قِرطعب چیز اندک قُرطعبة و قِرطعبة مثله
و یقال ما فی السماء قِرطعب ای سحاب و نام جانوری
قاله ثعلب
قَرعبلانة نام جانورے
هن قُصاء ممدود و مقصور آنچه بسر انگشت سمن
بطوریکه بیرون دران بلصوق شکم و هر دو دست او بیرون
ساق وے باشد
قَرقَره بانگ کبوتر و شکم قرقرة مثله
قِرقیسیاء و یقصر نام شهرے بر فرات
قَرم بالفتح شتر گرامی که بروی بار نکنند و بجهت
گشنی بدارند آن را و از نجابت که بسید قرم را نیز قرم گویند
قِرمص و قِرماص بکسر بما خانه زمین کند
قِرن بالکسر همتا و همدست در شجاعت و کشتی
قَرنباع بفتحتین و کسرتین مرد بخیل

قَرو قدح چوبین تغاره که سگ دران طعام خورد اقرو جمع
قِرواح بالکسر دراز و طویل
قَرونیاء نوعے از خرما
قَزملتا پاک از آلایش
قَسَره محرکه مردم فرومایه
قَس تنها چرا کردن شتر
قَسطال بالفتح غبار
قُسقُب سطبر
قَسیب دراز سخت
قَش فربه و نیکو شدن بعد از لاغری
قَشع بالفتح بردن باد ابر را و پراگنده کردن آن
انقشاع و تقشع لازم است ازان
قُصری بالضم سبوس گندم و جز آن
قَصاصاء و بکسر آسنده را باز گشتن
قاصعاء نام سوراخ کلان موش که از ان بر آید
قَصَفه محرکه مرغیست و لنینه خرد
قَطب بالفتح آمیختن شراب
قُطبی گیاهیست که ازان رسن سازند
قَطربوس نوعے از کژدم خبیث و ناقه تیزرو
قَطَط محرکه موی مرغول و مجعد مرغول شدن موی
قِطاف بالفتح وقت درودن انگور
قَطوف بالفتح ستور آهسته رو
قِطمیر پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر
پشت دانه خرما باشد و نام سگ اصحاب کهف
قطاة سنگ خوار قطا جمع

قُعْدُد بضم دال و فتح آن بد دل و لئیم
قَعُود بالفتح شتری که بجهت سواری راعی باشد
قَعُولی بالفتح نوعی از رفتار و آنچنان باشد که یکپا
مقدم بدارند بر پای دیگر در رفتار یا رفتار نرم و سست
قُفاخِر بزرگ اندام قُفاخِری مثله
قَفِیز پیمانه که دوازده صاع وسعت دارد
و در زمین مقداریست معین و آن یک صد و
چهل و چهار گز باشد و مذکورست در جریب
قُفَیْرَة بتصغیر نام زنی
قَاقُلّی بضم قاف و تشدید لام گیاهیست و بالمد کذلک
قُلَّب دانا آزموده کار
قِلْعَم کدرهم نام شخصی
قَلْقَلَة حرکت دادن چیزی را قِلْقَال بالکسر
و بفتح کذلک
قَلَمَّس مرد بسیار خیر و دریای پر آب
قُلَامَة چیدهٔ ناخن
قُلَة چوب خرد از دو چوب که طفلان بدان بازی
کنند و بفارسی غوک چوب نامند
قَمْح بالفتح گندم
قَمَحْدُوَة پس سر
قِمَطْر کتاب دان
قَمِین لائق و سزاوار
قِنَّبَة نوعی از کتان قِنَّب مثله
قَنْدَوِیل بزرگ سر از شتران
قِنَّسْرِی گنده پیر کلان سال قِنَّسْرِینی مثله

رَجُلٌ قِنْصَعْرٌ مرد کوتاه گردن
قَنْطَعَر دوائی ست مقوی معده
قَنْطُوْرَاء نام جاریه ابراهیم علیه السلام که قوم
ترک از نسل اوست
قِنْعَاس بالکسر شتر شگرف کلان جثه
قُنْعَان بالضم گواه عادل
قِنْفَخْر بزرگ اندام
قِنْو بالکسر خوشهٔ خرما قُنْوَان بالضم جمع
قِنْيَة بالکسر سرمایه اصله قِنْوَة
قِنِّینَة کسِکِّینة آوند شراب از آبگینه
قُوبَاء داد
قَارَة کوه خرد که از کوه کلان جدا باشد
قَوْصَرَّى آوندیست برای تمر
قَوّ بالفتح مکان خالی
قَهْب سپید سیاه و سپید سیاه شدان
قَهَوْبَاة پیکانیکه سه شاخ داشته باشد
قَهْبَلِس نره
قَهْقَاز سنگ سخت
قَهْقَرَى باپس پای رفتن
قَیْن بالفتح بنده قَیْنَة مؤنث
قَیْصُوم نام گیاهی

بَابُ الکاف وما بعدها من الحروف

کِبَرَة بالکسر اولین فرزند واحد و جمع
مذکر و مؤنث در وی یکسانست
کَاثِبَة پیش کتف اسپ

کاثر غالب در کثرت
کثیری دوائیست معروف کثیرا ابالمد مثله
کاذبة دروغ گفتن من ضرب
کرش ککتف شکنبه ستور
کرهی بالتحریک چکیدن دستی کرنبار مثله
کروس کقلس بزرگ سر و بضم الواو و نام مردی
کریاس خلا جای بر بام
کسوة بالضم والکسر پوشیدنی
کشاح داغ پهلوی شتر
کاشح دشمن دوست نما
کعیت مضغر هزار دستان
کماة بالفتح سماروغ کما بحذف تا یکی از نبات در
کمهد سر نره
کنتأل بالضم و تکسر کوتاه
کندش کوتاه بالا درشت و گور خر درشت
کنا در مثله
کناز ناقه آگنده گوشت
کنهبل نوعی از درختان بزرگ تنه و بضم الباء لغة
کنهود باران پیوسته و ابر پارهای بزرگ
کنهورة یکی در و کلان جثه آگنده گوشت
کوأل کسفرجل کوتاه درشت
کوخ بالضم کازه از نی
کوکبی نام جایی
سیف کهام بالفتح شمشیر کند
کیء ترسیدن و بد دل شدن

فلان کیصی کعیسی و بنون یعنی او تنها خورست
کیکة بالفتح بیضه وقیل اصلها کیکیت
کیلجة یک من و هفت ثمن من
باب اللام وما بعدها من الحروف
لبن ککتف خشت خام لبنته یکی
لبون بالفتح ناقه شیر دار
لثة بن دندان اصلها لثی والهاء بدل من الیاء
لخ بالفتح ولخخ محرکه باهم کوفته شدن چشم از غله چشم
لعنة بالضم آنکه او را لعنت کنند
لغیزی اچیستان لغیزا مثله
لاغیة خطا کردن در کلام
لقوح انشتر دوشیدنی لقحة بالفتح والکسر مثله
لقلقة بانگ لکلک و هر بانگ که با اضطراب و حرکت بود
لکونة درماندن به سخن
لومة بضم اول و فتح دوم بسیار نکوهش کننده
لوی جای انقطاع ریگ توده
لأواء شدت و سختی
لهزمة تندی زیر بن گوش لهازم جمع
لهم کصرد بسیار خوار لهم ککتف مثله
لهاة کام
لیطة بالکسر پوست نی
باب المیم وما بعدها من الحروف
ماجج نام جایی
میثرة بالکسر گلینه و دشمنی میثر جمع
مأربة بتثلیث راحت و حاجتمند شدن

مأسدة جای شیرناک
ماکمة بالفتح وقد یکسر الکاف گوشتیکه بالای
سرین باشد یعنی پشت ساکم مثله
مألک بضم لام پیغام فرستادن مألکة مثله
مأوی الابل بالکسر الواو جای باز داشتن اشتران
ابوبکر مبارک بن ابو طالب معروف
بابن دهان نحوی واسطی
در علم نحو وقرآن بهرهٔ وافی داشت نحو از ابن خشاب وابو البرکات
اخذ کرده و بیست وششم شعبان سال ششصد ودوازده
فوت کرد در بغداد
مبطخة جای خربزه زار و بضم الطاء لغة فیه
منهاج بالکسر زن نیکوروی
متخمة طعام ناگوار
متیم بندهٔ عشق
مثلة بضم ثای مثلثه نوعی از عقوبت
مج از دهان انداختن خدو وشراب ومانند آن
محجرة سزاوار
مجزر جای شتر کشتن
مجح و مجوح کهنه شدن جامه
مجدرة سیلاب دان
محسبة پنداشتن وشمردن
محفد بالفتح نام دیهی و بکسر فا بن ران ستور [illegible]
ابو عبد الله محمد بن مستنیر بن احمد نحوی لغوی
بصری معروف بقطرب در علم نحو ولغت
از ائمه عصر بود ادب از سیبویه وجماعت کثیر از نحاة بصره
اخذ کرده وتصانیف بسیار دارد از آنست کتاب الاشتقاق
وکتاب القوافی وکتاب العلل فی النحو وکتاب غریب الحدیث
وجز آن در سال دوصد وشش فوت کرد وما احسن قوله
شعر ان کنت لست معی فالذکر منک معی * یراک
قلبی وان غبت عن بصری * والعین تنظر من تهوی
وتفقده * وباطن القلب لا یخلو من النظر * وچونکه رحمه الله
در خدمت سیبویه بگاه قبل از دیگر تلامذه حاضر میشده وی
او را سیبویه گفت ما انت الا قطرب وآن جانوریست
که تمام روز دوادوش می‌کند واستراحت نمی‌نماید ملقب
بقطرب گردید
ابو عبد الله محمد بن زیاد کوفی معروف
بابن الاعرابی لغوی در علم ادب
ولغت احفظ وقت بود ادب از قاسم بن معن وکسائی
اخذ کرده واز وابن السکیت وغیر او در سال دوصد وسی
ویک فوت کرد در سر من رای تصانیف بسیار دارد
از آنست کتاب النوادر وکتاب تاریخ القبائل وجز آن
ابو العباس محمد بن یزید بن عبد الاکبر معروف
بمبرد نحوی لغوی در نحو ولغت از ائمه اعلام
بود وادب از مازنی وابو حاتم سجستانی اخذ کرده وتصانیف
بسیار دارد از آنست کتاب الکامل وکتاب الروضة
وجز آن در سال دوصد وده متولد شد و شب دوشنبه
بیست وششم ذیحجه سال دوصد وهشتاد وشش فوت
کرد در بغداد ودر باب کوفه مدفون گردید
ابو بکر محمد بن حسن بن درید لغوی
بصری در علم لغت وادب وشعر امام وقت بوده

دب از ابو حاتم سجستانی وغیر او اخذ کرده در سال دو صد و بیست و سه متولد شد در بصره و بروز چهارشنبه هجدهم شعبان سال سه صد و بیست و یک فوت کرد در بغداد و تصانیف جلیله دارد از انست کتاب الجمهرة در لغت و کتاب الاشتقاق و کتاب رواة العرب وجز آن

ابو بکر محمد بن سری بن سهل معروف با بن سراج نحوی در نحو و ادب از ائمه مشاهیر بوده ادب از ابو العباس مبرد اخذ کرده و از او سیرافی و رمانی تصانیف مفیده دارد از ان ست کتاب الاصول و کتاب شرح ابیات سیبویه وجز آن در سال سه صد و شانزده فوت کرد

ابو بکر محمد بن ابی محمد معروف با بن الانباری النحوی در نحو و ادب یگانه وقت بود و در حفظ و صدق روایت ممتاز زمانه در سال سه صد و بیست و هشت فوت کرد و در علوم قرآن و غریب حدیث و وقف و ابتدا وجز آن تصانیف بسیار دارد

ابو الحسن محمد بن احمد بن کیسان نحوی در علم نحو و ادب از ائمه کبار بوده و در نحو و غریب لغات وجز آن تصانیف بسیار دارد و در سال دو صد و نود و دو فوت کرد

ابو حیان اثیر الدین محمد بن یوسف نحوی در نحو و لغت از ائمه مشاهیر بوده نحو از شیخ بهاء الدین بن نحاس اخذ کرده و در سال ششصد و پنجاه و چهار متولد شد در غرناطه و در سال هفت صد و چهل و پنج فوت کرد در قاهره و تصانیف مفیده بسیار دارد از انست کتاب ارتشاف الضرب من لسان العرب در نحو و تصریف در دو مجلد و التکمیل فی شرح التسهیل وجز آن

ابو عبد الله جمال الدین محمد بن عبد الله بن مالک طائی نحوی در نحو و لغت و اشعار عرب یگانه وقت بود و در سال ششصد و هفتاد و دو فوت کرد در دمشق در علم نحو و غریب لغات وجز آن تصانیف بسیار دارد

ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر خوارزمی زمخشری معتزلی در علم تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم بیان یگانه وقت بود و نحو از ابو منصور اخذ کرده و تصانیف جلیله بسیار دارد از انست کشاف در تفسیر قرآن و فائق در حدیث و اساس در لغت و رائض در فرائض و مفصل در نحو و شرح ابیات سیبویه وجز آن بروز چهارشنبه بیست و هفتم رجب سال چهار صد و شصت و هفت متولد شد در زمخشر و در سال پانصد و سی و هشت فوت کرد در جرجانیه و چون مدتی در مکه مجاور بود او را جار الله نیز گویند

ابو معاذ مسلم بن مسلم هراء نحوی در علم نحو و قرائت و حدیث بهره وافی داشت و علم صرف از وضع اوست و استاد کسائی بود در سال صد و هشتاد و هفت فوت کرد

محیص گشتن و بیکسو شدن از راه محاص کذلک

مختبط سائل بی وسیله

مخترق بضم المیم وفتح الراء جای باد گذر

ناجذ دندان پسین همه نواجذ جمع و آن در سیت سالگی یا سی سالگی بر آید

نجو ابر آب ریخته نجاء جمع

نخامة آب بینی و دماغ

کلب نخورش سگ بسیار خارش و جرو نخورش ای ستبر گ

نخیل مصغرا نام جایی در شام

ندبة بالفتح نشان جراحت که بر بدن باقی ماند بعد از به شدن

تندرس ستور پراگنده

نزیف مست و سخت تشنه

ابو الحسن نضر بن شمیل نحوی بصری در علم نحو و حدیث و معرفت ایام عرب دستگاهی وافی داد و در اکثر فنون تبحری کافی داشت ادب از خلیل بن احمد اخذ کرده و در اکثر فنون تصانیف مفیده دارد و در سلخ ذی حجه سال دو صد و چهار فوت کرد در مرو

نضو بالکسر ستور لاغر نضوة مونث انضاء جمع

نضیضة بحجمتین باران اندک

نطع بالکسر مع السکون والحرکة کاه و شکاهای کام نطوع جمع

نعامة بالفتح زیر قدم

رجل نفر جاء مرد بد دل ضعیف

نفض محرکة برگ و میوه افتاده

نقا بالقصر ریگ توده

نکول باز ایستادن از دشمن و از سوگند

نمی برداشتن حدیث و خبر کسی و نسبت کردن

ناب ماده شتر کلان سال نیوب کتنور مثله

نواد بالکسر رسیدن و رمانیدن لازم متعدی

نوك بالضم گولی نواکه گول شدن من سمع انوک لغت ست ازان

نهر گلیتف بروز غارت کننده

نیه بالکسر نام شهری

باب الواو و ما بعدها من الحروف

وأی وعده کردن

وثع بالفتح معیوب کردن دست را بی آن که استخوان شکند

وثیل نام مردی

وحر بالتحریک کینه داشتن

وحم محرکة خواهش خوردن چیزی کردن زن حامله

دعة بن آسانی والهاء عوض من الواو

ودق بالفتح باران و باریدن

وذع بالفتح عیب کردن

ذره یعنی بگذار او را امر و ذر و یذر و ذره کوسعه و یسعه لکین بجز آن هیچ یکی از مصدر و ماضی و مضارع و اسم فاعل و جز آن مستعمل نیست و قول جا رو ذر یه شاذ

ورق بالفتح سیم مضروب رقة کاسر ارا مثله والهاء عوض من الواو

ورقاء کبوتر و مانند آن

ورك بالا ی ران

ودنتل بلا واگفت
وده ودراهت زیاده شدن پیه زن
وشوت بالفتح گرد گردن
وشاح وبضم حمیل اشاح مثله
وطد بالفتح استوار کردن
وطاط بالفتح مرد کم عقل و بد دل وطواط مثله
وعساء زمین ریگ ناک
وعل بز کوهی وعل بالفتح وکتف مثله وماه شعبان
عم صباحا کلمه تحیت است یعنی خوش عیش باش
والفعل کوعد وورث
وغب بالفتح شتر ضخم ومرد احمق
وغد بالفتح مرد ناکس
وقه بالفتح مطیع شدن
وکله کهمزه آنکه بسبب عجز کار خود را بدیگری سپارد
وکامة اندوهگین شدن
مقة دوست داشتن اصله ومق
ونی سست شدن ونیة مثله
وتانة زن سست اناة مثله
وهی بالفتح گول شدن وسست گردیدن
ویب بالفتح وای مانند ویل یقال ویباله
الزمه الله ویلا
ویح بجیم چوب حراث که بر گردن هر دو گاو باشد
ویح وای واین کلمه ترحم است یقال ویح لزید وویحا
له فالرفع علی الابتداء والنصب علی اضمار الفعل
ویل وای وسختی ویله مثله وویلات جمع یقال ویل

له وویلا له
ویمة بالفتح نام شهرے
ویّن انگور سیاه
وینداکسکری نام جائے
ویه کلمه اغراست یقال ویها یا فلان

باب الهاء وما بعدها من الحروف

هبلع کدرهم بسیار خوار
غلام هبیّج کودک آگنده گوشت
هبنقع کسفرجل احمق
هجرع کدرهم احمق ویروی بالزاء المعجمة الجبان لانه
من الجزع
هجیراء ویقصر پریشان گفتن نائم وبیمار اهجیراء کذلک
هاجسة اندیشه هواجس جمع
هدم بالکسر جامه کهنه وکفرحة ناقه سخت مائل به نر
هذریان بیهوده گوے
هر کراهت داشتن هریر مثله
هربذی بالکسر رفتاریکه دران تبختر باشد
هرم ککتف مرد کلان سال هرمة مونث
هرماس شیر سخت خروش
هرنوی بالفتح نام گیاہے
هزروف شترمرغ سریع
هزنبران مرد دانا
هطل باران نرم پیوسته
هلقمة بسیار خوردن هلقامة بسیار خوار لقام مثله
همقع بالضم بار درخت تنضب

هَمَرجَل شتر تیزرو
هَمَّرِش گنده پیر کلان سال و ناقه شیرناک و نام ماده سگی
هَمَلَّع شتر تیزرو
اِمرأة هَنباء بحرکة زن گول نهی مقصورا و هَنبَی بالقصر والمد مثله
هَنْدَبا و یقصر کاسنی
هُندُلِع نام تره
هِبِّس بیجه گفتار
هَوذَلَة جنبان بیرون آمدن بول شتر و خطرا کردن در دویدن و جنبیدن دلو
هَیَد بالفتح حرف را را لام گفتن
هَیَّبان بسیار ترس هیبت کشیده و هیّبان بکسر المشدده و فتحها مشدده آنکه از وی بسیار ترسند هیوب کذلک
هَیْکَوْ زن جوان بسیار گوشت
هَیْعَرُون زن پیر کلان سال
هَیقَل شتر مرغ نر هیق مثله

باب الیاء وما بعدها من الحروف

یَأجَج نام جایی
یَحْمُور سرخ یحموری مثله

ابوسلیمان یحیی بن یعمر عدوانی النحوی

بصری از تابعین بوده و شرف صحبت علی ابن عمر و عبدالله بن عباس و دیگر اصحاب رضی الله عنهم دریافته و در علم قرآن و لغات عرب و نحو مهره وافی داشت نحو از ابوالاسود دُئلی اخذ کرده و قائل بتفضیل اهل بیت بوده در سال یکصد و بیست وهفت فوت کرد

ابوزکریا یحیی بن زیاد بن عبدالله اسلمی معروف بفراء

در علم لغت و نحو و ادب اعلم نحاة کوفه بود و نحو از کسائی اخذ کرده و او رحمه الله مائل باعتزال بود قال ابن خلکان وقال الخطیب فی تاریخ بغداد کان محمد بن الحسن الفقیه ابن خالة الفراء وکان الفراء یوماً جالساً عنده فقال الفراء قل رجل انعم النظر فی باب من العلم فاراد غیره الا سهل علیه فقال محمد یا ابا زکریا قد انعمت النظر فی العربیة فنسألک عن باب من الفقه فقال هات علی برکة الله تعالی قال ما تقول فی رجل صلی فسهی فسجد سجدتی السهو فسهی فیهما ففکر الفراء ساعة ثم قال لاشیء علیه قال محمد ولم قال لان التصغیر عندنا لا یصغر فقال محمد ما ظننت ادمیا تلد النساء مثلک در سال دو صد و هفت فوت کرد در راه مکه

یَرقُود بسیار خواب
یَشْمُول برگ خرما یب آلوده
یَرَنْدَج پوست سیاه یا آنچه بدان پوست را سیاه کنند
یَسْتَعُور نام جایی
یُسرُوع کرم سرخ که در تره باشد در پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه گردد
یَعَر بالفتح بزغاله که بر خندق گرگ و نخچیر آن بندند جهة صید کردن
یُعار بالضم بانگ کردن بز ماده

یعضُ نام مردی دیروی بالتا را ضیاً
یعفود آهو بره و گور نر بچه
ابو البقا یعیش بن علی بن یعیش نحوی
در علم تصریف و نحو و لغت از ایمه مشاهیر بوده و در علم حدیث بهره وافی داشت بیست و پنجم جمادی الاولی سال ششصد و چهل و سه فوت کرد
یفعۃ محرکہ کودک که سیاست مردان گرفته باشد و هو لا یثنی ولا یجمع یقال غلام یفعۃ و غلمان یفعۃ و جاء غلام یفع و یافع و غلمان یفعۃ و ایفاع و نیز یافع نام مردی
یقطین گیاه بی ساق مانند درخت کدو و جز آن
یقظ کرجل بیدار
یلمق قبا معرب یلمه
یلمک جوان با قوت خاص بالرجال
رجل یلندد مرد سخت خصومت
یم بالفتح دریا و منه یم الرجل مجهولاً فهو میموم یعنی بدریا انداخته شد
یمنا یمنی بضم یا و کسر یا مقصوراً و ممدوداً نام شهری
ینجلب مهره افسون برای باز آمدن گریخته یا برای بند کردن زن شوی را تا نزد زن دیگر نرود
یوح بالضم آفتاب یوحی بالقصر مثله
ابو محمد یوسف بن ابو سعید حسن بن عبد الله سیرافی نحوی
بکمال علم نحو و لغت و شعر عرب آراسته و بحلیه ورع و تقوی پیراسته و تصانیف مفیده دارد از آنست شرح ابیات کتاب سیبویه و شرح ابیات اصلاح المنطق و جز آن بروز چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول سال سیصد هشتاد و پنج فوت کرد
یون محرکه دهیست به یمن
یوان دهیست بباب اصفهان
ابو عبد الرحمن یونس بن حبیب نحوی
در علم نحو امام وقت بود ادب از ابو عمرو بن العلا و حماد بن سلمه اخذ کرده و سیبویه و کسائی و فرا از وی روایت دارند و او در اکثر مسائل ادب منفرد بود و در سال یک صد و هشتاد و دو یا سه فوت کرد
یهیّر جمع طلح و آن نوعی از درختان بزرگ ست که در ریگستان روید و حجر یهیر سنگ سخت
یین محرکه وادیست
وقد تجز الکتاب وما توفیقی الا بالله والحمد لله والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین